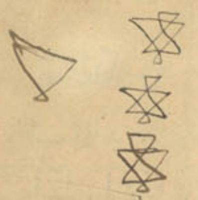


منهاج

سه شنبه معلوم نیست
روز پنجشنبه هفتم ماه رمضان بنویسد

بجهت توانگری بنویسد بر کاغذ نرم با کیسه زر در نهد در
کیسه گذارد هرگز توانگری مفلسی نبیند یا وهّاب
یا رزّاق یا ذا الطول یا غنی یا ذا الجلال والاکرام
یا مغنی یا باسط یا واسع یا جواد یا کافی
یا لطیف یا کریم ایضا بنویسد در کیسه نهد
هرگز آن کیسه تهی نشود اینست دح وو ل ک ه
دح وو ل ک ه سهل بسیار
وارد است هرکس سوره حمد را بسیار بخواند واستغفار
نماید و بسیار بگوید سبحان الله وبحمده استغفر الله
واسئله من فضله قرض او ادا گردد و هرکس نماز
برای ادای قرض بسیار بگوید اللهم هب لی الحظ
من لحظاتك تیسر علی غرمائی بها القضاء
وتیسر لی بها منهم الاقتضاء انک علی کل شیء قدیر
وصلی الله علی خیر خلقه محمد واله قرض او ادا گردد

ان تقرضوا الله قرضا حسنا یضاعفه
لکم ... الحکیم ... الشهادة العزیز ... الحکیم

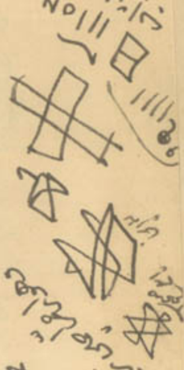
همین دعا برای ... کرامت است ...

هرکه بیست ی بنویسد در هر وقت که باشد و با خود دارد تمامی
مراد او برآید و در این حرف تنها خواص بیست هشت حرفست
ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی ی
ایضا هرکه این طلسم را بنویسد و در کیسه خرج گذارد
هرگز آن کیسه از دراهم خالی نگردد باذن خدا
بسم الله الرحمن الرحیم هو الغنی العزیز
دح ال ود ل ک م ه س

در جمعهٔ آخر ماه مبارک رمضان بنویسد هر
کس و با خود داشته باشد در سر الا ان شاء الله
نبیند بسم الله الرحمن الرحیم و لو ان قرآنا
سیرت به الجبال او قطعت به الارض
او کلم به الموتی بل لله الامر جمیعا
هرگاه در عقب نماز صبح تا طلوع آفتاب نشیند و به
دعاء مشغول باشد روزی او وسیع گردد و هر که این
طلسم را بنویسد و در کیسه گذارد هرگز آن کیسه از درهم
خالی نگردد باذن خدا بسم الله الرحمن الرحیم
هو الغنی العزیز دح ال ددل کسه
و ایضا هر که در هشتم ماه این را بنویسد و در کیسه
گذارد هرگز از پول خالی نماند هو الغنی بسم الله
الرحمن الرحیم بعد سی عدد لام بنویس با این قسم
ذا الطول بنویس ع
بعد شش لفظ ل ل ل ل
و ایضا هر کس الم نشرح را بسیار بخواند
فرضش ادا شود در کتاب

در کتاب کامل الایمان و کتاب عنوان الکلام و کتاب منهاج
العارفین وارد است در هر شب ماه مبارک رمضان هر کس دو
رکعت نماز بکند و در هر رکعت بعد از حمد سه قل هو الله
بخواند و بعد از سلام هفتاد مرتبه بگوید استغفر الله هفتاد
هزار گناه او آمرزیده شود و حضرت امیر المؤمنین فرمود که [illegible]
شنیدم قسم خوردند که هر کس این نماز را بعمل آورد امر کند
خداوند عالم هشتاد هزار ملک را که برای او حسنات بنویسند
و سیئات او را محو کنند و درجات او را بلند گردانند تا
ختم رمضان دیگر و در بهشت برای او قصرها بنا کنند و در
غرس نمایند و باو ثواب هفتاد هزار حج و هفتاد هزار بنده
آزاد کردن دهند و در شبهای طاق دو عشر اول و در همه
شبهای عشر آخر خصوصا شب اول و پانزدهم و هفدهم و
نوزدهم و بیست یکم و بیست سیم غسل سنت است و در روا
یتی وارد است که در همه شبهای این ماه غسل سنت است
و ایضا مستحب است که در هر شب این ماه هزار مرتبه سوره
انا انزلنا بخواند و همچنین اگر ممکن شود در هر شب صد مرتبه
سوره مبارکه حم دخان را بخواند دعای افتتاح هر شب
وارد است و دعای امام زین العابدین ابو حمزه روایت کند ثمالی

منهاج العارفین مرویست از جابر انصاری که در جمعه آخر ماه رمضان رفتم بخدمت حضرت رسول ص چون نظر
آن حضرت بمن افتاد فرمود ای جابر این جمعه آخر رمضانست
از او وداع کن با این دعا اللهم لا تجعله آخر العهد
من صیامنا ایاه فان جعلته فاجعلنی مرحوما و لا
تجعلنی محروما هر کس در این روز این دعا را
بخواند دو خصلت فایض گردد یا تا رمضان دیگر زنده
ماند و یا در وقت مردن امر زیده باشد و وارد است
که هر کس در جمعه آخر این حرز را در سطر طولانی بنویسد
و با خود دارد تا سال آینده از همه آفات و بلیات محفوظ
ماند و از مرحوم امام نقل شده که وقت نوشتن این حرز
بعد از فراغ از نماز ظهر تا غروب آفتاب است و حرز این است
بسم الله الرحمن الرحیم لا الا الا الا الا اولئک یا الله
محیط بهم علمک کسلهیعص و بالحق انزلناه و بالحق نزل و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
و در بعضی نسخها مذکور است که در همان سطر طولانی
بعد از للعالمین بنویسد الله محمد علی فاطمه الحسن و الحسین
علی محمد جعفر موسی علی محمد علی الحسن المهدی ع



امامت ائمه ثابت میشود بچهار دلیل یکی نص خداوند در قرآن
و جناب رسول ص بر امامت جناب امیر المؤمنین و نص جناب امیر بر امامت
امام حسن ع و کذلک الی الحجه دلیل دوم معجزات و خوارق عادات
که از هر یک از ایشان ظاهر شد دلیل سیم علوم و ادعیه که با خطب
و اخبار که از هر یک نقل شده است بدون اینکه نزد کسی درس
بخوانند و اینها اقوی دلیل و شاهد است بر حقیت ایشان
دلیل چهارم این است که باید دارای چهارده صفت باشند
و غیر بزرگوار این کسی جامع این شرایط نبود این چهارده
صفت اول باید بشر باشند دوم باید صاحب قوه قدسیه
باشند سیم طیب ولادة چهارم باید از طایفه اشراف
باشد پنجم باید نقص در بدنش نباشد ششم ناخوشی
نداشته باشد که باعث تنفر خلق از او باشد هفتم باید عارف
بهمه السنه باشد که برانها مبعوث است هشتم باید خالی
از صفات رذیله باشد مثل بخل و حسد و غیرهما که هر یک
از اینها منشا فساد است که مناسب منصب امامت نیست
نهم باید اعلم و افضل و اورع از کل رعایای خود باشد

بسم الله الرحمن الرحیم

هرگاه اعلی در بین باشد او غالب است و تمکین نخواهد کرد
دهم باید مرد باشد که زن عورت است باید مستور باشد
یازدهم باید آزاد باشد زیرا که بنده باید مطیع غیر باشد
دوازدهم باید در صفات کمال کامل باشد که در عصر او از او کامل
تر نباشد اقرب باید قابل اخذ احکام از مبدء باشد و ضبط
ان و حفظ ان کرده رسانیدن خطا نکند چرا که احکام لا تعد
و لا تحصی شده هرگاه صاحب این مقام نباشد یا فراموش میکند
یا خطا میکند سیزدهم باید صاحب عصمت باشد و اگر
اهل عصمت نباشد قول او یا فعل او منافیست اگر بقول
هدایت کند بفعل ضلالت خواهد کرد و حال آنکه باید هادی
باشد هم باقوال و هم بافعال و اگر چنین باشد باید دیگری
او را نهی از منکر کند و بهمین واسطه وقعی و عظمی برای او
نخواهد ماند چهاردهم باید صاحب معجزه مصدقه باشد
تا معلوم شود حقیتش ان بجهت آنکه خدا معجزه را بدست آن جماعه
کرده و خداوند بنده کاذب را بضلالت نمی اندازد که
کسیکه امام نباشد معجزه باو بدهد و بعد در قیامت مواخذه
کند بنده کاذب را که چرا متابعت او را کرده چه این
معنی اغراء بجهل است و بحکم عقل از خدا صادر نمیشود

کتاب هذا فلك المشحون

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الواجب الوجود بالذات وصاحب الصفات سيما التي هي
عين الذات والواحد من جميع الجهات والعادل في الافعال سيما ايجاد
الممكنات والصلوة والسلم على اشرف انبيائه محمد سيد السادات و
على آله الائمة الذين هم شفعاء الحشر ووسايل دخول الجنات اما
بعد پس میگوید خادم بساتین مذهب جعفری و شرع محمدی محمد جعفر استرآبادی
که این رساله ایست که فلك المشحونست از برای نجات از دریای حیرت
واب حیاتیست از برای تشنگان وادی ضلالت و جهالت که بخواهش
اخ اعز روحانی و برادر ایمانی موفق بتوفیق الله حاجی عبد الله سلمه الله نوشته
شد و مشتملست بر بیان اصول دین و فروع اصول مذهب جعفری که واجب است
بر هر مکلف که آنها را بداند و در دل اعتقاد نماید و بزبان اقرار کند پس در
این رساله پنج بابست که در هر بابی اصلیست و در هر اصل پنج فصلست و بعد
از هر فصل یکو صلست که بیان میکند چیزهائیرا که مرتب میشود بر اعتقادات
دین و مذهب از احکام دنیا و آخرت چون نجاست و طهارت و استحقاق خلود
در جهنم یا بهشت و مانند اینها پس باید دانست اولا که اصول دین عبارتست
از اعتقاداتیکه بنای دین بر آنست و بدون آنها دین متحقق و حاصل نمیشود و بسبب آنها

مکلف

مکلف داخل در دین پیغمبر آخر الزمان میشود و احکام اسلام چون طهارت و
حرام بودن کشتن و اتلاف مال و مانند اینها بر آن مرتب میشود و اصول مذهب
عبارتست از اعتقاداتیکه بنای مذهب جعفری و اثنا عشری بر آنست و بدون
آنها مذهب اثنا عشری حاصل نمیشود و بسبب آنها مکلف داخل در مذهب جعفری
میشود و احکام ایمان خاص چون جواز اقتدا کردن و قبول شهادت نمودن و
زکوة دادن و مانند اینها بر آن مترتب میشود و تعیین هر یك بعد از این انشاء
الله معلوم خواهد شد و ثانیا آنکه اصول دین پنجست و منحصر در سه نیست چنانکه
بعضی توهم کرده اند و عدالت و امامت را از اصول مذهب شمرده اند زیرا که
منکر مطلق عدالت که مقابل جور و ظلمست و منکر امامت مطلقه بسبب
اعتقاد کردن آنکه امامت در دین پیغمبر نمیشود که واقع بشود و واقع نشد
که مثل خوارج اند از دین خارجند بلی عدالت خاصه که مقابل جبر و قول بخلق
کردن عباد بر وجه اضطرار در افعال است و امامت خاصه بر وجهیکه اثنی
عشری قائلند از اصول مذهب است که بنای مذهب ایشان بر آنهاست و اختصاص
بمذهب اثنی عشری دارد و جمیع اهل مذهب صاحبان دین قائل نیستند اول
توحید است که کمال واجب الوجود بالذاتست در ذات او دوم عدل است
که کمال واجب الوجود بالذاتست در افعال او و از این جهة عدل را از اصول دین
شمرده اند و سایر صفات کمالیه چون حیوة و علم و قدرت را که تعلق بکمال ذات
دارند از اصول دین جدا گانه نشمرده اند زیرا که اینها از توابع توحید
می باشند که تعلق بکمال ذات دارند نه افعال سیم نبوتست که ریاست العامه است

بالاصالة از برای بشر معصوم اعلم بر مکلفین در امر دنیا و دین چهارم
امامتست که ریاست الهیه ایست عامه بر وجه نیابت خاصه از برای
بشر معصوم منصوب منصوص اعلم بعد از رسول اکرم از جانب سید المرسلین
بر جمیع مکلفین در امر دنیا و دین پنجم معاد است که زمان جزای عباد است
و عود ارواح و حشر اجساد است باب اول در توحید است که اصل
اولست اصل توحید بحسب معنی تصوری عبارت است از نسبت
دادن مکلف واجب الوجود بالذات را بیکانکی از جمیع جهات چون
یکانکی جزئیاتی یعنی تعدد در افراد و جزئیات واجب الوجود بالذات
نیست و یکانکی در ذات و صفات ذاتیه یعنی تعدد در انها نیست و صفات
ذاتیه عین ذات میباشد و یکانکی در اجزای عقلیه یعنی جنس که مابه
الاشتراک است و در اند و نوع یا بیشتر شریکند و فصل که مابه الامتیاز
است و بسبب ان هر یک از دیگری امتیاز می یابند در ذات او نیست و
یکانکی در اجزای خارجیه که در مقابل اجزای عقلیه است یعنی ماده
و صورت ندارد و یکانکی در اجزای عنصریه رئیسه و غیر رئیسه یعنی سر
و کردن و دست و پای و مانند اینها ندارد پس مراد از یکانکی انستکه
ندارد و تعدد در واجب الوجود بالذات نیست و تکثر در ذات او
نیست و جزء عقلی و خارجی و عنصری ندارد چنانکه در صفات و افعال
مانند ندارد و در استحقاق عبادت کردن از برای او شریک ندارد
و مراد این نیست که واحد از اعداد و یکی از احاد است یا انکه یکنوع از جنس است او بجسب

معنی

معنی تصدیقی اینستکه مکلف در دل اعتقاد کند و بزبان اقرار کند
که خداوند واجب الوجود بالذاتست که صاحب جمیع صفات کمال و جمال
است و منزه از جمیع صفات نقص و صاحب جلالست و صفات ذاتیه
او عین ذات اوست واحد و یکتاست و بی شریک و بی همتاست پس
باید خداوند عالم را به پنج صفت شناخت اول انکه خالق عالم و ممکنات
است دویم انکه واجب الوجود بالذاتست یعنی چون وجود بمعنی منشأ
اثر عین ذات اوست پس هستی او بالذات ضروریست و نیستی او بالذات
محالست سیم انکه صاحب جمیع صفات کمال و جمالست چهارم
انکه منزه از جمیع صفات نقص و صاحب جلالست پنجم انکه
صفات ذاتیه او عین ذات اوست و ایضا باید دانست که کلام
در بیان متعلقات این اصل در پنج فصل واقع میشود فصل اول
در بیان اینست که از برای عالم صانع و خالقی است که واجب الوجود
بالذاتست یعنی ذاتیکه هستی او ضروریست و نیستی او ممتنع و محال
است نظر بذات او یعنی چون وجود بمعنی منشأ اثر عین ذات اوست
پس هستی او لازم و ضروریست بملاحظه ذات او بدون ملاحظه غیر و
نیستی او ممتنع و محالست بملاحظه ذات او بدون ملاحظه غیر زیرا که
سلب شیء از نفس محالست باین معنی که وجود او مثل وجود ما نیست که ما
میشود باشیم و میشود نباشیم و هستی ما ضروری نمیشود مگر بسبب غیر
که مشیة الله باشد پس ما واجب بالغیر میباشیم و خداوند عالم واجب

بالغیر نیست بلکه واجب الوجود بالذات است وذات او علة اثبات وجود
از برای ذاتست باینمعنی که هستی او از خودش است نه از دیگری زیرا
که اگر از دیگری باشد لازم می آید که در مرتبه تاثیر ان دیگری نیستی
داشته باشد والا لازم می آید تحصیل حاصل وان با وصف وجوب
وجود ممتنع است وازین ظاهر میشود که وجود او باید عین ذات او باشد
زیراکه اگر زاید بر ذات او باشد اگر از غیر او باشد ممکن خواهد بود نه
واجب واگر از ذات او باشد پس اگر در حال تاثیر ان ذات هستی داشت
تحصیل حاصل لازم می آید واگر نیستی داشت لازم می آید که چیزی
که نیستی دارد واز هستی بخشی ندارد هستی ببخشد واین ببدیهه عقل
محال است پس باید وجود خداوند عالم وهستی او عین ذات او
باشد وذات او عین وجود بمعنی منشأ اثر باشد تا اینکه واجب الوجود
بالذات باشد ودلیل عقلی بر اینمطلب که از برای عالم صانعی است
واجب الوجود بالذات اینست که ماهیت ممکن کلی از عدم بوجود نمیتواند
بیاید مگر انکه غیر او ایجاد بکند او را زیراکه خود نمیتواند خود را ایجاد
بکند بواسطه انکه اگر در حال ایجاد خود وجود داشته باشد تحصیل
حاصل لازم می آید واگر نیستی داشته باشد لازم می آید که چیزی که نیست
باعث هستی بشود وبا وجود مساوی بودن هستی ونیستی بالنسبه
بذات او ترجیح هستی بدهد واین محال است بالبدیهه پس باید ایجاد کننده
ان ممکن غیر او باشد وان غیر یا واجب الوجود بالذاتست یا ممتنع الوجود

زیراکه

زیراکه انچیزیکه مفهوم میشود از سه قسم که ممکن وواجب وممتنع است
بیرون نیست ومحالست که ممتنع الوجود ایجاد کننده باشد زیراکه
خود هستی ندارد وهستی او محال است پس متعین است که ایجاد کننده ممکن
الوجود واجب الوجود بالذات باشد نه ممکن الوجود ونه ممتنع الوجود دیگر
مجموع ممکنات در هستی خود محتاج میباشند بواجب الوجود بالذات
پس اگر واجب الوجود بالذات که موقوف علیه وجود ممکن است
موجود نباشد هیچ چیز موجود نخواهد بود واین خلاف واقع وخلاف
محسوس است ودلیل نقلی بر این مطلب بسیار است از جملهٔ انها ایهٔ
اللّه الذی خلق السموات والارض است یعنی خدا ان ذاتی است که
خلق کرد وایجاد کرد اسمانها وزمین را ایضًا فرمود خلق الانسان من
نطفة یعنی ایجاد کرد خداوند عالم انسان را از نطفهٔ منی وایضًا فرمود و
الانعام خلقها لکم یعنی چهارپایان را خلق کرد از برای شما وایضًا فرمود
خلق لکم ما فی الارض جمیعًا یعنی ایجاد کرد خدا از برای شما همه چیزهائیرا
که در زمین میباشند وایضًا فرمود سنریهم ایاتنا فی الافاق وفی انفسهم
حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید یعنی زود است
که بنمائیم ایشان را چیزهائی را که علامت ونشانه اند بر هستی خداوند عالم که
ثابت اند در اطراف عالم که مصنوعات الهی میباشند وحاصل در نفسهای
خودشان است تا اینکه ظاهر بشود از برای ایشان اینکه خداوند عالم حق
وثابت است ایا کافی نیست که خدا بر هر چیز گواه است واثر او در همه چیز

موجود وحاضر هست وایضاً و لئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله یعنی هرگاه سؤال کنی از کفار که کیست که ایجاد کرده آسمانها و زمین را بیشبهه میگویند که خلق کرده آنها را خداوند عالم پس خداوند عالم موجود است وصاحب هستی است و هستی بخش است و از جمله آنها حدیثی است که مرویست از جناب امام جعفر صادق ع که فرمود سمعت ابی یحدث عن ابیه ان رجلاً قام الی امیر المؤمنین ع فقال یا امیر المؤمنین بما عرفت ربک قال بفسخ العزایم ونقض الهمم لما ان هممت حال بینی و بین همی و عزمت فخالف القضاء عزمی فعلمت ان المدبر غیری یعنی شنیدم از پدرم که خبر میداد از پدرش که فرمود که مردی برخاست بسوی جناب امیر المؤمنین ع پس گفت یا امیر المؤمنین بچه چیز شناختی خدای خود را آنحضرت فرمود شناختم خدا را بسبب فسخ کردن و برهم زدن قصدها و شکستن و برهم زدن انچیزیکه اراده کرده خلق او را یا همتی یعنی که هرگاه قصد بکنم چیزی را حایل میشود میان من و مقصود من و هر زمانی که عزم چیزی بکنم مخالفت میکند قضاء خدا عزم مرا پس دانستم که تدبیر کننده امرها و تصرف کننده در آنها غیر من است و ایضاً مرویست که زندیقی که منکر خدا بود سؤال کرد از جناب امام جعفر صادق ع که ما الدلیل علی صانع العالم یعنی چه چیز است دلیل بر اینکه از برای عالم صانع و خالقی است حضرت فرمود وجود الافاعیل التی دلت علی ان صانعها صنعها یعنی دلیل بر وجود خدا آثاریست که دلالت میکند بر اینکه مؤثریست

که انها از او صادر شده اند چون بنا که دلالت میکند بر وجود بنا و مانند اینها و ایضاً مرویست که مردی عرض کرد بحضرت صادق که دلالت بفرما مرا بسوی خدا که جدل کنند کافران بر من بسیار جدل میکنند حضرت فرمود که آیا هرگز سوار کشتی شده عرض کرد بلی فرمود آیا کشتی تو شکسته در جائیکه کشتی نبود که بفریاد تو برسد عرض کرد بلی فرمود آیا در آنحال دل تو علاقه گرفت باینکه کسی هست که قدرت دارد که ترا نجات بدهد عرض کرد بلی فرمود آنکس که قادر است بر این در جائی که هیچ کس نیست که بفریاد برسد ترا آنکس خدا است چنانچه خواهد آمد و در اینمقام اشاره است بر رد بر دهریین که دهر را ایجاد کننده اشیاء میدانند و همچنین امثال ایشان چون زنادقه که منکر صانعند وطایفه از حکماء طبیعیین که طبیعت ممکنات را مؤثر در آنها میدانند **وصل** اعتقاد بوجود واجب الوجود بالذات از اصول دین است و انکار آن کفر است و باعث نجاست منکر و خلود در جهنم و سایر احکام شرعیه است **وصل دویم** در بیان این است که خداوند واجب الوجود بالذات صاحب جمیع صفات کمالیست بیان اینمطلب آنستکه صفات خدا بر سه قسم است و از برای هریک سه اسم است قسم اول صفات ثبوتیه حقیقیه است که در معنی آنها سلب و نفی اعتبار نشده و آنها ثابتند از برای خدا نظر بحقیقت ذات او

بدون اضافه ونسبت بافعال مخلوقات وکه از صفات ذات وصفات
کمال نیز کویند وانها در این بیت مذکورند قادر عالم حی است مرید مدرک
هم قدیم ازلی متکلم صادق پس انها هشت صفت میباشند که اصول
انها سه صفت میباشند که انقدرت وعلم وحیوة است واراده
وادراک بسمیع بودن وبصیر بودن ومانند اینها از شعبه وجزو
علم میباشند وقدیم بودن وازلی بودن وابدی بودن وسرمدی
بودن از شعبهء حیوة است ومتکلم بودن وصادق بودن از شعبهء
قدرتست وقدرت عبارتست از توانائی داشتن بر ایجاد کردن هر
چیزیکه ممکن است بر وجهیکه اراده کرده است ومراد در اینجا چیزیست
که سبب تمکن وتوانائی بر کردن هر چیز وترک کردن انست چنانکه
خواهد امد وعلم عبارتست از دانستن چیزها خواه کلی وخواه جزئی
وخواه مجرد وخواه مادی وخواه ذات خود وخواه غیر خود ومراد در
اینجا چیزیست که منشا انکشاف اشیاء وسبب ظهور انها است از برای
عالم چنانکه خواهد امد وحیوة عبارت است از صفتی که باعث صحت
متصف شدن موجود است بصفة علم وقدرت ومراد در اینجا چیزیست
که سبب صحت اتصاف بعلم وقدرتست خواه ذات باشد وخواه صفت
چنانکه خواهد امد واراده عبارت است از علم بمصلحت فعل که باعث
مشیت وخواستن کردن انست یا علم بمفسدهء ان که سبب مشیت
وخواستن ترک انست باینمعنی که انچیزیکه میکند باشعور بمصلحت

وقصد

وقصد بان بجای اورد وان چیزیرا که ترک میکند باشعور بمفسده
وبا اراده وقصد ترک میکند وادراک عبارتست از علم بجزئیات
محسوسه چون مبصرات که بچشم دیده میشوند ومسموعات که
بگوش شنیده می شوند ومانند اینها وچون سمع وبصر اولی واقوی
واظهر بوده اند اختیار سمیع وبصیر در ذکر نموده اند وقدیم بودن
عبارتست از عدم سبق عدم که لازم اوست همیشه بودن وابتدا
وانتها نداشتن ومراد ازلی انستکه ابتدائی ندارد واز ابدی انستکه
انتهائی ندارد واز سرمدی انستکه ابتدا وانتهائی ندارد ومتکلم بودن
عبارتست از ایجاد کردن کلام لفظی در زبان جبرئیل ودرخت
طور ومانند اینها ومراد قدرت داشتن بر ایجاد کردن الفاظ
وحروفیست که دلالت میکند بر معانی که مقصود باشد فهمانیدن
انها بغیر وصادق بودن عبارتست از قدرت داشتن بر ایجاد
کردن کلامیکه مطابق واقع است وقسم دوم صفات ثبوتیهء
اضافیه است که در مفهوم انها اضافه ونسبت بمخلوقات معتبر است
که انها را صفات فعل وصفات جمال نیز کویند وانها بسیار اند
چون خالقیت ورزاقیت ورحمانیت ورحیمیت وجوادیت ومانند
اینها که در اذکار مذکورند واز اثار صفات ذات میباشند وموقوف
بر انها میباشند وفرق میان صفات ذات وصفات فعل انستکه
صفات ذات عبارتست از صفاتی که جایز نباشد ثابت کردن انها

بانقیض آنها از برای ذات واجب الوجود بالذات چون علم و قدرت
و حیات زیرا که جایز نیست اینکه گفته شود که خدا عالمست و
عالم نیست و قادر است و قادر نیست و حی است و حی نیست
هر چند بدو اعتبار باشد زیرا که نفی ذات از ذات جایز نیست
و صفات فعل آنستکه جایز باشد اثبات آن با نقیض آن از برای او
بدو اعتبار چون رازقیت زیرا که جایز است که گفته شود خدا رازق
موجودین است و رازق معدومین نیست و همچنین جایز است که
گفته شود که خدا عدالت کرد و عدالت نکرد باینکه تفضّل کرد
نه اینکه ظلم کرد و قسم سیّم صفات سلبیّه است که در مفهوم آنها
سلب و نیستی معتبر است و آنها را صفات نقص و صفات جلال نیز
گویند زیرا که ثبوت آنها باعث نقص و احتیاج است و از صاحب
جلال مسلوب و منفی است و آن هفت صفت است که در این بیت
مذکور است   نه مرکّب بود و جسم نه مرئی نه محلّ   بی شریکست و معانی تو غنی دان خالق
و مراد از مرکّب چیزیست که اجزای عقلیّه یا خارجیّه چون مادّه و
صورت و سر و گردن و دست و پای داشته باشد که از جملهٔ آنها
جسم است که صاحب عرض و طول و عمق و اجزاء است و مراد از
جوهر ذاتی است که در وجود خود احتیاج بمحلّ نداشته باشد و
بنفسه برپای باشد و محلّ عرض چون سفیدی و سیاهی باشد و
وجود او زاید بر ذات او باشد و اگر بجای جوهر جسم مذکور شود

که ردّ

در صفات سلبیّه

که ردّ بر مجسّمه صریحا شود اولی خواهد بود و مراد از مرئی آنستکه دیدنی
باشد بچشم در دنیا یا آخرت یا هر دو و مراد از محلّ آنستکه چیزی در وی
حادث شود خواه عرض و خواه غیر آن و مراد از معانی آنست که صفات
ثبوتیّه ذاتیّه زاید بر ذات او باشد و قائم بذات او باشد و مراد از
غنی بودن آنست که احتیاج بغیر نداشته باشد چنانکه ممکن احتیاج
بواجب الوجود بالذات دارد و عرض احتیاج بمحلّ و جوهر دارد و دیگر
غنی علی الاطلاق بهیچ گونه احتیاج بهیچ چیز ندارد و قائم بمادّه و
محلّ و مکان نیست و محتاج بصورت و شکل و زمان نیست پس
مرئی نیست و محلّ حوادث نیست چنانکه بیان این خواهد آمد و مقصود
در این مقام اینست که ذات واجب الوجود بالذات صاحب جمیع صفات
کمالست در مقام ذات چنانکه صاحب جمیع صفات جمالست در مقام
فعل ایجاد عالم و بعضی قائلند که ذات خداوند واجب الوجود بالذات
صاحب صفات ذاتیّه نیست بلکه ذات او نایب صفاتست باین
معنی که بدون علم کار علم را میکند و بدون قدرت کار قدرت را
میکند و همچنین در سایر صفات تا اینکه معانی و محلّ حوادث بودن
لازم نیاید و این قول باطلست چنانکه در مقام رفع شبههٔ ایشان
وجه این ظاهر خواهد شد و حقّ اینست که ذات واجب الوجود
بالذات صاحب صفات ذاتیّه است بدلیل عقلی و نقلی و دلیل
عقلی اجمالی بر این مطلب آنست که بدون صفات کمال بودن

نقص است ونقص مستلزم امکانست وبا واجب الوجود بالذات
بودن منافات دارد وایضا صفات ذاتیهٔ مذکوره صفات کمال
می باشند که باعث نقص صاحب خود در صورت عینیت
نمیشوند وهر صفت کمال که باعث نقص صاحب خود
نمی شود ثبوت ان از برای خدا ممکن است زیرا که امکان ثبوت
عبارتست از نبودن مانع عقلی مثل ان در صورت مفروضه
مانعی نیست چنانکه مخفی نیست وهرچه از برای خدا ممکن است
لازمست ثبوت ان تا اینکه نقص لازم نیاید پس این صفتها
لازم است که از برای خدا ثابت باشند واو صاحب انها ٤
باشد وایضا اگر خداوند عالم قادر نباشد هر اینه در افعال
خود محتاج خواهد بود به معین که اعانت کند ورفع احتیاج
کند وان معین اگر واجب الوجود باشد لازم می اید تعدد واجب
الوجود وان باطلست چنانکه خواهد امد واگر ممکن باشد محتاج
خواهد بود بواجب الوجود در اصل وجود پس لازم می اید که
پیش از وجود موجود باشد تا اینکه اعانت کند واجب
الوجود را در ایجاد خود واین بالبدیهه باطل است با اینکه احتیاج
داشتن منافات دارد با واجب الوجود بالذات بودن وهم چنین
خداوند عالم خلق کرده همه چیزها را بر وجهیکه خللی وعیبی در انها
نیست که باعث فساد برهم خوردگی انرا بدان وایجاد ایشان

شود

شود واین بدون علم ممکن نیست وهمچنین تخصیص دادن بعضی از
اشیا را بزمانی وبعضی دیگر را بزمانی دیگر بدون قصد واراده ممکن
نیست در وقتیکه علم وقدرت ثابت شد حیات نیز ثابت خواهد شد
زیرا که غیر حی قادر وعالم نخواهد بود بالبدیهه ودلیل نقلی بر این مطلب
بسیار است چنانکه خداوند عالم فرمود إِنَّ اللّٰهَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
یعنی بدرستیکه خدا بر هر چیز قادر وتواناست وصاحب قدرتست
نظر بوضع لفظ قدیر وایضا فرمود إِنَّ اللّٰهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ یعنی خدا شنونده و
دانا وصاحب علم است وایضا فرمود اللّٰهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ یعنی خداوند ه
عالم خدائیست که نیست خدائی بجز او که زنده است وبرپا کننده امر مخلوقات است
وایضا فرمود إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ یعنی اینست و
جز این نیست کار خدا در وقتی که اراده کند چیزی را اینستکه میگوید با نچیز
که موجود شو پس موجود میشود وایضا فرمود وَكَلَّمَ اللّٰهُ مُوسىٰ تَكْلِيمًا یعنی
تکلم فرمود وحرف زد خداوند عالم با موسی ع حرف زدنی وایضا مرویست که
قَالَ الرَّجُلُ لِلصَّادِقِ ع يَا ابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ دُلَّنِي عَلَى اللّٰهِ مَا هُوَ فَقَدْ أَكْثَرَ عَلَيَّ الْمُجَادِلُونَ
وَحَيَّرُونِي فَقَالَ لَهُ يَا عَبْدَ اللّٰهِ هَلْ رَكِبْتَ سَفِينَةً قَطُّ قَالَ نَعَمْ فَهَلْ كُسِرَتْ
بِكَ حَيْثُ لَا سَفِينَةَ تُنْجِيكَ وَلَا سِبَاحَةَ تُغْنِيكَ قَالَ نَعَمْ قَالَ فَهَلْ
تَعَلَّقَ قَلْبُكَ هُنَاكَ أَنَّ شَيْئًا مِنَ الْأَشْيَاءِ قَادِرٌ عَلَى أَنْ يُخَلِّصَكَ مِنْ
وَرْطَتِكَ قَالَ نَعَمْ قَالَ الصَّادِقُ ع فَذٰلِكَ الشَّيْءُ هُوَ اللّٰهُ الْقَادِرُ عَلَى
الْإِنْجَاءِ حَيْثُ لَا مُنْجِيَ وَعَلَى الْإِغَاثَةِ حَيْثُ لَا مُغِيثَ یعنی گفت مردی

با امام جعفر ای فرزند رسول خدا راه نمائی کن مرا بر خدا چه چیز است او زیرا که بسیار بمن جدل کرده اند بدل کنند کان و مرا سر کردان ساخته اند پس حضرت فرمود ای بندهٔ خدا آیا هرگز سوار کشتی گشتی عرض کرد بلی فرمود آیا کشتی تو شکست در وقتیکه کشتی دیگر نبود که ترا نجات دهد و شناگری نبود که بفریاد تو برسد عرض کرد بلی فرمود آیا چسبید دل تو در آن وقت باینکه چیزیست که توانائی دارد که ترا نجات دهد از آن بلا و ورطه عرض کرد بلی پس حضرت فرمود که آنچیز یکه تصور کردهٔ که او نجات دهندهٔ تو است او خدا است که قادر و توانا است بر نجات دادن تو در زمانیکه نجات دهنده نیست و بفریاد رسیدن در جائی که فریاد رسی نیست وایضاً مرویست از جناب امام رضا ع که فرمود اِنَّ اللّٰهَ هُوَ العالِمُ بِالاَشیاءِ قَبلَ الاَشیاء یعنی بدرستیکه خداوند عالم عالم و دانا است همه چیزها پیش از ایجاد آنها بسبب آنکه ذات خدا که علت تامه است از برای جمیع چیزها معلوم خدا است بعلم تام و علم حضوری بمعنی غایب نبودن معلوم از عالم و علم تام بعلة تامه علة تامه است از برای علم تام بمعلولات پس خداوند عالم پیش از ایجاد اشیاء عالم بود بآنها مثل علم بآنها بعد از ایجاد آنها بعلم حضوری بمعنی غایب نبودن علة معلوم از عالم وایضاً مرویست از جناب امیر المؤمنین ع که فرمود وَلِعِلمِهِ بِکُلِّ شَیءٍ عَلِمَ المَصالِحَ فَخَلَقَ لَکُم ما فِی الاَرضِ لِمَصالِحِکُم یا بَنی آدَم یعنی چون خداوند

عالم عالم و دانای همه چیزها است دانا است بمصلحتهای شما پس خلق کرد از برای نفع شما همه چیزها را که در زمین است از جهة مصلحت شما ای بنی آدم و همچنین است سایر آیات و اخبار پس قول مخالف که ذات خدا را صاحب صفات کمال نمیدانند بلکه نایب صفات میدانند چون تیمم که نایب طهارتست و کار طهارت را میکند مخالف عقل و نقلست و توهم کردن اینکه صاحب صفات بودن مستلزم اینست که ذات خدا محل حوادث باشد یا اینکه واجب الوجود بالذات و قدیم بالذات متعدد باشد توهم فاسد است زیرا که عین ذات بودن چنانکه خواهد آمد این توهم متوجه نخواهد بود با اینکه این قول مستلزم اینستکه ذات خدا در مرتبهٔ ذات پیش از ایجاد عالم ناقص باشد چون کسی که تیمم داشته باشد که در مرتبهٔ ذات بی طهارت و با حدث است هرچند در مقام فعل مثل وضودار میتواند نماز کند وصل اعتقاد کردن اینکه خداوند واجب الوجود بالذات صاحب صفات کمالست نه نایب صفات از کمال اصول دین یا اصول مذهب است و منکر آن کافر و خارج الایمان نیست بلکه ناقص الاسلام یا ناقص الایمانست

فصل سیم در بیان اینست که خداوند واجب الوجود بالذات که صاحب جمیع صفات کمال و جمالست منزه از جمیع صفات نقص است که آنها را صفات سلبیه و صفات جلال نیز میگویند چون مرکب بودن و مانند این که مذکور شد و در این مقام رد بر چند طایفه است چون مجسمه که خداوند

عالم را جسم میدانند کالاجسام یا بنحو لایق بحال و هم چنین حلولیه
واتحادیه که قائلند بحلول کردن خدا در دل عرفا و متحد شدن عرفا با
خدا و هم چنین واصلیه که قائلند بوصل عرفا با خدا و مثل اینها است
بعضی از اعتقادات فاسدهٔ یهود که میگویند خدای تعالی دنیا را در شش روز
افرید و روز هفتم که روز شنبه است بمعنی معطل است که
در ان معطل شد و فارغ ماند در اسمان بر پشت خوابید و پای
بر روی پای گذاشت و از کوفت کار برامد اینست که در روز
شنبه کار را حرام میدانند و دیگر میگویند که شب سه پاس است
در اول خر فریاد میکند و در دوم سگ فریاد میکند و در سیم
اطفال شیرخوار گریه میکنند و در هر سه پاس خدا میشنود و گریه
میکند مانند شیر نعره میکشد و میگوید ای وای خانهٔ خود را
خراب کردم و محراب خود را سوختم و فرزندان خود را در عالم باسیری
دادم که اشاره است بخرابی بیت المقدس و بقتل بنی اسرائیل و دیگر
میگویند که خدا هم هر روز نماز میکند و تسمهٔ از تیماج بر سر می اندازد
و دست خود را می بندد و میگوید تا اینکه رحم من غالب شود بر غضب
من و دلیل بر این مطلب عقلا انست که موصوف بودن خدا بصفات
نقص باعث احتیاج و امکانست که با واجب الوجود بودن منافات دارد
زیرا که مرکب بودن و جسم بودن و مانند اینها مستلزم احتیاج
باجزاء و ترکیب کننده است و محتاج ممکن خواهد بود نه واجب الوجود

بالذات

بالذات و همچنین اگر محل حوادث باشد متغیر خواهد بود و متغیر
حادث خواهد بود و حادث ممکن خواهد بود و ممکن خدای واجب الوجود
بالذات نخواهد بود و نقلا ایات و اخبار است چون قول خدای تعالی
لا تدرکه الابصار یعنی درک نمیکند او را چشمها و قول امام علیه السلام لا یحس
و لا یجس و لا یدرکه الحواس و لا یحیط به شیء و لا جسم و لا صورة و لا تخطیط
و لا تحدید یعنی خداوند عالم بچشم دیده نمیشود و بدست درک کرده نمیشود
و درک نمیکند او را حواس ظاهره و باطنه و احاطه نمیکند باو چیزی چون
هواء و مانند ان و نه جسم و نه صورت و نه خط و نه حد و مانند اینها که دلالة
میکند که خدا جسم نیست و محل و حال و مانند اینها نیست و حاصل
اعتقاد کردن اینکه خدا جسم کالاجسام نیست از اصول دین نیست و منکر این
کافر نیست و از دین خارج نیست و همچنین اعتقاد کردن اینکه خداوند عالم در
دل عرفا حلول نمیکند و مانند اینها بنا بر وجهیکه قائل این نحو از اعتقاد
منکر ضروری دین باشد و با قائل بجسم کالاجسام بودن خداوند عالم چون
بسیاری از جماعت صوفیه خذلهم الله زیرا که هفت فرقه از ایشان کافرند که بعدد
ابواب جهنم می باشند اول وحدت وجودی و موجودی که عالم را چون موج دریا
و وهمی و خیالی میدانند دویم وحدت وجودی با تعدد موجودی که عالم را چون نم نم میدانند
و ظاهر را واحد و مظاهر را متعدد میدانند چون شعاع شمس که در روزنهای
بسیار ظاهر شود سیم اتحادیه که قائلند بمتحد شدن عارف با خدا چون شیر و شکر
چهارم حلولیه که قائلند بحلول کردن خدا در دل عارف چون اب کوزه پنجم واصلیه

که قائلند که عارف با خدا وصل میشود چون در خانه ششم مباحیه که همه
چیز حتی لواط را مباح میدانند هفتم ملامتیه که همه چیز مباح را بصورت حرام
در آوردن جایز میدانند و سبب تقرب میدانند و اعتقاد
کردن اینکه جسم لایق بحال ندارد و مانند اینها از اصول
مذهب است و منکر این از مذاهب و ایمان بیرون است نه از اسلام
و دین پس این اعتقاد دو جهة دارد فصل چهارم در بیان اینستکه
صفات ذاتیهٔ واجب الوجود بالذات چون علم و قدرت و حیوة عین
ذات اوست نه زائد بر ذات و در این مقام رد بر اشاعره است که صفات را
زاید بر ذات میدانند و دلیل بر این مطلب عقلاً اینست که اگر حیوة
و علم و قدرت و مانند اینها عین ذات واجب الوجود بالذات نباشد
لازم می آید نقص واجب الوجود بالذات در مرتبهٔ ذات و نقص مستلزم
احتیاج و امکانست و احتیاج و امکان با واجب الوجود بالذات بودن
منافات دارد و ایضاً اگر قدرت مثلاً عین ذات او نباشد
بلکه زاید باشد خالی از این نیست که یا واجب الوجود می باشد و یا
ممکن حادث از جانب خود یا غیر خود پس اگر واجب الوجود باشد
لازم می آید شرک و متعدد بودن بواجب الوجود و این باطلست بدلیل
عقلی و اگر خود او را ایجاد کرده باشد لازم می آید که بدون قدرت
بر کاری کاری کرده باشد یا اینکه پیش از قدرت قدرت داشته
و این نیز بالبدیهه باطلست و اگر از غیر او باشد لازم می آید احتیاج

خداوند

خداوند عالم بغیر خود و این بالبدیهه باطل است و نیز عین ذات بودن
ان صفات صفت کمالیست که باعث نقص صاحب خود نمیشود و هرچه
چنین است از برای خدا ممکن است و ثابت است و لازم است و نقلا
حدیث شریفیست که مرویست از امام جعفر صادق ع که آنحضرت
فرمودند لَم یَزَل اللهُ عَزَّ وَجَلَّ کانَ عالِماً وَالعِلمُ ذاتُهُ وَلا مَعلُومَ وَ
السَّمعُ ذاتُهُ وَلا مَسمُوعَ وَالبَصَرُ ذاتُهُ وَلا مُبصِرَ وَالقُدرَةُ ذاتُهُ وَلا
مَقدُورَ زیرا که حدیث شریف دلالت میکند که همیشه خداوند
عالم عالم بود و صاحب علم بود و علم عین ذات اوست نه اینکه ذات
نائب علم باشد یا اینکه علم زائد بر ذات او باشد و همچنین سمع و بصر
و قدرت و از اینجاست که وارد شده است که از کمال توحید نفی کردن
صفاتست از ذات یعنی صفات ذاتیهٔ او عین ذات او هستند و چیز
جدا گانه نیستند که زائد باشند بر ذات او و اگر کسی گوید که علم بمعنی
دانستن است و قدرت بمعنی توانائی داشتن است و حیوة بمعنی زندگی
داشتن است و اینها بمعنی مصدری میباشند و عرض می باشند پس
چگونه ممکن است که عین ذات واجب الوجود باشند جواب گوئیم که علم
دو اطلاق دارد و دو معنی دارد یکی بمعنی دانستن و یکی منشاء انکشاف
اشیاء و سبب دانستن و ظاهر شدن آنها و علم عین ذات بمعنی دوم است
نه اول و همچنین قدرت بمعنی منشاء تمکن و توانائی بر کردن و نکردن
عین ذات اوست و حیوة بمعنی منشأ صحت متصف شدن بعلم و قدرت

عین ذات اوست وچون بعضی معنی اینها را منحصر در معنی عرضی فهمیده‌اند
قائل شدند که ذات خدا نائب صفات است واین خلاف عقل ونقل است
چنانکه اشاره بان شده است   **وصل**   اعتقاد کردن باینکه صفات
ذاتیه خداوند عالم عین ذات اوست وزاید بر ذات او نیست کما لیز
مراد از معانی بودن واجب الوجود است از اصول مذهب است ومنکر
این داخل در مذهب اثنی عشری وجعفری نیست ومخلد در جهنم خواهد
بود علی الظاهر در صورت تقصیر   **فصل پنجم**   در بیان اینکه خداوند
عالم واجب الوجود صاحب جمیع صفات کمال واحد ویکتاست وبی شریک
وبیهمتاست زیرا که تعدد واجب الوجود مفهومیست از مفاهیم وهر
مفهومی یا واجب است یا ممکن یا ممتنع پس اگر تعدد واجب الوجود واجب
باشد لازم می‌آید که واجب الوجود موجود نباشد زیرا که متصور نیست
واجب بودن تعدد مگر آنکه لازم ماهیت وجوب وجود موجود باشد واین
مستلزم است که واجب الوجود موجود نشود زیرا که وجود او در ضمن
هر فرد اوست ودر ضمن هر فرد با وحدتست نه تعدد ودر وقتیکه تعدد که
لازمست نباشد باید وجوب وجود که ملزوم است نیز نباشد واین
باطل است بالبدیهه چنانکه معنی واجب الوجود بودن منافیست
با معدوم بودن واگر تعدد ممکن باشد لازم می‌آید که فرد واجب
الوجود که موجب حصول تعدد است ممکن الوجود باشد واین نیز
بالبدیهه باطلست پس این متعین شد که متعدد بودن واجب

الوجود ممتنع است پس واجب الوجود یکتا خواهد بود واز برای اینمفهوم
یکفرد بیشریک خواهد بود وایضاً اگر از برای خداوند عالم شریک
باشد لازم می‌آید که مرکب باشد از جنس وفصل زیرا که مراد از جنس
چیزیست که دو چیز در آن بحسب ذات خود شریک باشند ومراد
از فصل چیزیست که باعث امتیاز هر یک از دیگری باشد وتعدد
واجب الوجود مستلزم این نحو از ترکیب است وهر مرکب محتاج است
باجزاء وجزء غیر کل است واحتیاج بغیر منافیست با واجب الوجود
بودن وهمچنین ترکیب مستلزم احتیاج است بکسیکه ترکیب کننده
آنها باشد واحتیاج منافی است با وجوب وجود وایضاً اگر واجب
الوجود متعدد باشد خالی از این نیست که هر یک قادرند بر انچه دیگری
میخواهد بکند یا نه اگر قادر باشند لازم می‌آید در صورتیکه یکی بخواهد
زندگی شخصی را در زمانی ودیگری بخواهد مردن او را در آن زمان
که آن یک شخص در یک زمان هم زنده باشد وهم زنده نباشد و
این محالست واگر قادر نباشد محتاج خواهند بود واحتیاج مستلزم
امکانست ومنافیست با وجوب وجود وایضاً جمیع انبیاء واوصیاء
واولیاء وعقلاء معتبرین اتفاق کرده‌اند بر وجود صانع ویگانگی
او بودن او وجامع صفات کمال ومنزه بودن او از صفات نقص و
اتفاق ایشان باعث قطع است بر اینکه ایشان خطا نکرده‌اند
ودروغ نیز نگفته‌اند چنانکه تواتر افاده قطع میکند وایضاً

ظاهر شدن معجز اینکه از طاقت بشر بلکه جمیع ممکنات بیرونست
چون اژدها شدن عصا و شق القمر و زنده کردن مرده و مانند
اینها که صادر شده از پیغمبر اینکه ادعا کرده اند که ما از جانب خدائی
امدیم که واجب الوجود بالذات و واحد و یکتاست و دلیل است بر
اینکه خدا یکتا موجودات که اینها را که فوق طاقت بشر است از برای
حقیت قول ایشان اظهار میکند پس اگر خدا از یکی بیشتر میشد بایست
اند یکری نیز پیغمبری بفرستد از جانب خود که اظهار کند که او موجود
و معبود است و نهی کردن او باطلست و دلیل نقلی بر این مطلب
بسیار است چنانکه خداوند عالم فرمود اَللهُ لاٰ اِلٰهَ اِلاّٰ هُوَ اَلْحَیُّ الْقَیُّومُ
یعنی خداوند عالم یکی است و نیست خدائی بجز او که زنده و برپا کننده
امرهاست وایضًا فرمود وَمٰا مِنْ اِلٰهٍ اِلاَّ اللهُ یعنی نیست خدائی مگر
خداوند عالم که یکتاست وایضًا فرمود لَوْ کٰانَ فِیهِمٰا اٰلِهَةٌ اِلاَّ اللهُ
لَفَسَدَتٰا یعنی هرگاه در اسمان و زمین خداهای متعدد میشدند بجز
خداوند واحد یکتا هر اینه فاسد میشدند انها زیرا که سلسلهٔ ممکنات
که از راه ارتباط بمنزلهٔ یک معلول میباشند با اینکه کلی ممکن واحد است
بمقتضای تاثیر یکی از خداها که مستقل و علت تامه میباشند باید
موجود باشد و بمقتضای تاثیر دیگری که تعطیل در حق او بالبدیهه
محالست باید معدوم باشد پس نظام عالم بدون وحدت صانع عالم
انتظام نخواهد یافت چنانکه اگر دو پادشاه در مملکتی باشند باعث

و موجود [illegible]

اختلال

اهل

اختلال الاوضاع ان مملکت خواهند شد وایضًا فرمود وَمٰا کٰانَ مَعَهُ
مِنْ اِلٰهٍ اِذًا لَذَهَبَ کُلُّ اِلٰهٍ بِمٰا خَلَقَ وَلَعَلٰی بَعْضُهُمْ عَلٰی بَعْضٍ یعنی نیست
با خداوند عالم خدائی زیرا که هرگاه خدائی میشد با او و هر دو مستقل
میشدند هر اینه می برد هر خدائی مخلوق خود را زیرا که دو علت تامه
در یک معلول شخصی نمیتوانند تاثیر کنند والا لازم می اید علت تامه
نباشند یا تحصیل حاصل کنند و اگر یکی مستقل باشد و دیگری محتاج
باشد هر اینه بلندی خواهد داشت ان قادر بر ان عاجز و ان عاجز معلول
و محتاج خواهد شد و خدا نخواهد بود وایضًا فرمود قُلْ هُوَ اللهُ
اَحَدٌ اَللهُ الصَّمَدُ لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُوًا اَحَدٌ یعنی بگو ای محمد
که خدا از هر جهة یکتاست و خدا محتاج نیست و فرزند ندارد و پدر
و مادر ندارد و از برای او مانندی نیست و شریکی و شبیهی نیست
و ایات و اخبار در این باب بسیار است وصل اعتقاد کردن
بیکانگی خداوند واجب الوجود بالذات که رد است بر مجوس که یزدان را
خالق خیر میدانند و اهرمن را خالق شر میدانند و بر مشرکین که از برای
خدا اماه یا افتاب یا اتش و غیر اینها را شریک میدانند و هم چنین بر
کسانیکه عزیر یا عیسی را پسر خدا میدانند از اصول دین است و منکر
این کافر و نجس است و مخلد در جهنم است باب دوم در بیان اصل
دوم است و ان عدل است بدانکه عدل بحسب معنی تصوری عبارتست
از بودن افعال واجب الوجود بالذات میان افراط و تفریط و محدد

اعتدال و بحسب معنی تصدیقی اینستکه مکلّف در دل اعتقاد کند و
بزبان اقرار کند که خداوند عالم عادلست و در جمیع افعال کاملست
و از ظلم منزّه و مبرّا است و از قبح و شرور مجرّد و معرّا است و جمیع فعلهای
او نیکوست و با غرض و فایده ایست که عاید به بندگان اوست و
صاحب لطف بر بندگانست و فعل او همه بر وفق مصلحت ایشان
است و خلق کرد بندگان همه را با قدرت و اختیار بدون تفویض
و اجبار و در این اصل نیز پنج فصل است **فصل اوّل** در بیان
اینستکه خداوند عالم ظالم و ستمکار نیست و راضی بظلم و ستم کردن
نیست و جمیع افعال خداوند عالم حتّی تکلیف کردن به بندگان حسن
و نیکو میباشند بحسن عقلی هرچند بالعرض باشند و خالی از قبایح
و ظلم و شرور میباشند زیرا که عالم غنی حکیم محال است که ظلم بکند زیرا
که ظلم قبیحست و قبیح را از روی اختیار کسی میکند که محتاج باشد یا
جاهل باشد و خداوند عالم نه محتاجست و نه جاهل بالبدیهه چنانکه
که در قرآن خداوند عالمیان فرموده اِنَّ اللهَ لا یَظْلِمُ مِثْقالَ ذَرَّةٍ یعنی
بدرستیکه خداوند عالم ظلم نمیکند مردمان را بقدر ذرّه و نیز فرموده اِنَّ
اللهَ لا یَظْلِمُ النّاسَ شَیْئاً یعنی خداوند عالم ظلم نمیکند مردمان را بهیچ قسم
از ظلم و هر فردی از افراد ظلم **وَصل** اعتقاد کردن باینمعنی اگرچه
که مقابل جور است از اصول دین است و منکر این از دین بیرون و کافر
است و نجس است و مخلّد در جهنّم خواهد بود در صورت تقصیر

فصل

فصل دوّیم در بیان اینستکه جمیع افعال خداوند عالم معلّل است
بغرضی و فایده که عاید است به بندگان در دنیا و آخرت یعنی خداوند
عالم هر کاری که میکند از جهة فایده میکند که به بندگان عاید میشود
در دنیا یا در آخرت زیرا که اگر چنین نباشد لازم می‌آید که فعل
خدا عبث و لغو باشد و این بالبدیهه باطلست چنانکه خداوند
عالم در قرآن فرموده که وَما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلّا لِیَعْبُدُونَ
یعنی خلق نکردم جنّ و انس را مگر اینکه مرا بندگی کنند و فرموده
که خَلَقَ لَکُمْ ما فِی الْاَرْضِ جَمیعاً یعنی خلق کرد خداوند عالم از برای
شما آنچیزرا که در زمین است بالتمام و ایضاً فرموده اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّما
خَلَقْناکُمْ عَبَثاً یعنی آیا گمان دارید شما که ما شما را عبث خلق کردیم
چنین نیست که گمان کردید و ایضاً فرموده وَما خَلَقْنَا السَّمواتِ
وَالْاَرْضَ وَما بَیْنَهُما باطِلاً ذلِکَ ظَنُّ الَّذینَ کَفَرُوا یعنی خلق نکردیم
ما آسمانها و زمین و آنچیزرا که میان آنهاست باطل و بیفایده زیرا
که این گمان کسانیست که کافرند **وَصل** این اعتقاد که ردّ است
بر اشاعره که منکر غرضند از اصول مذهب است **فصل سیّم**
در بیان اینستکه جمیع افعال خداوند عالم مترتّب است بر لطف که
نزدیک کننده است بطاعات و دور کننده است از معاصی و
بان غرض الهی تمام میشود زیرا که هرگاه خداوند عالم بر بندگان
لطف نکند و ایشان بجهل و مصلحت و مفسده و حسن و قبح

باقی نماند مستعد نعمت آخرت نخواهند شد و فعل خدا عبث خواهد
شد چنانکه خداوند عالم در قرآن فرمود وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ
یعنی چه بنا شد فضل خدا بر شما و رحمت او و ایضاً فرمود مَا يُرِيدُ اللَّهُ
لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ وَلِيُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكُمْ یعنی
نمیخواهد خداوند عالم که بر شما حرج و مشقت شدیده واقع بشود بلکه
اراده دارد که پاک کند شما را و تمام کند نعمت خود را بر شما و فرستادن
پیغمبران و نصب امامان و وعد و وعید و ثواب و عقاب و امثال
اینها بر این مطلب شاهدند وصل این اعتقاد نیز از اصول مذهب است
و رد بر اشاعره است که وجوب عقلی قائل نیستند فصل چهارم
در بیان اینستکه جمیع افعال خداوند عالم بر وجه اصلح بحال بندگانست
و الا لازم می آید که خداوند عالم آنچیزیکه پست تر است آنرا مقدم
بدارد بر آنچیزیکه بهتر است و این نیز بالبدیهه باطل است چنانکه
مساوی کردن میان پست و بلند نیز قبیح است بالبدیهه بلی هرگاه
مصلحت نظام کل یا کلی تعارض کند با مصلحت نظام جزء یا جزئی مصلحت
نظام کل و کلی مقدم خواهد بود بر مصلحت نظام جزء یا جزئی چون
قطع انگشت از جهة حفظ باقی بدن چنانکه از حدیث مفضل از جناب
صادق ع مستفاد میشود که عطا کردن اعضا از جهة منفعت آن
و تعدد بعضی از آنها چون چشم و وضع آن در سر از جهة اصلح بودن
است و هم چنین امر کردن بنوره و سر تراشیدن و ناخن گرفتن را

هر هفته

هر هفته از جهة اصلح بودن آنهاست وصل این اعتقاد از کمال اصول
مذهب است چنانکه معتقد اکثر امامیه است پس اعتقاد کردن بعضی
از متکلمین که اشتمال بر مصلحت کافیست و اصلح بودن ضرور نیست از
نقص اعتقاد است و ممکن است که اعتقاد اول این باشد که خداوند
عالم عادلست و ظالم نیست و راضی بظلم نیست و اعتقاد دویم این
باشد که هر کاری که از خداوند عالم صادر میشود حسن و نیکوست
و آنچیزیکه نیکوست خداوند عالم بجای میاورد و اعتقاد سیم این
باشد که فعلهای خداوند عالم با غرض و فایده ایست که عاید به
بندگان اوست و اعتقاد چهارم این باشد که لطف بر خداوند
عالم واجبست و بسبب وجوب لطف هر کاری که مصلحت بندگان
در آن است بلکه اصلح هر چیزیکه بحال عباد است باید بجای بیاورد
زیرا که ایجاد اصلح لطف است و لطف بر خدا واجب است و اعتقاد
پنجم این باشد که بندگان همه را خداوند عالم بر وجه اعتدال خلق
کرده نه بر وجه جبر که بیکاره باشند و نه بر وجه تفویض که همه
کاره باشند بلکه با اختیار میباشند در کارها و لیکن در آن
اختیار احتیاج بخدا دارند که آن اختیار را باقی بدارد چنانچه در
دادن آن اختیار احتیاج داشتند فصل پنجم در بیان اینستکه
خداوند عالم جمیع بندگان را ایجاد کرده با قدرت و اختیار بر کردن
افعال خود و نکردن باینمعنی که نه جبر است در افعال باینکه عباد

عالم را جسم میدانند کالاجسام یا بنحو لائق بحال و همچنین حلولیه
و اتحادیه که قائلند بحلول کردن خدا در دل عرفا و متحد شدن عرفا
با خدا و همچنین واصلیه که قائلند بوصل عرفا با خدا و مثل اینها است
بعضی از اعتقادات فاسد یهود که میگویند خدای تعالی دنیا را در
شش روز آفرید و روز هفتم که روز شنبه است یعنی معطلی است که
در آن معطل شد و فارغ ماند در آسمان به پشت خوابید و پای
بر روی پای گذاشت و از کوفت کار بر آمد این است که در روز
شنبه کار را حرام میدانند و دیگر میگویند که شب سه پاس است
در اول خر فریاد میکند و در دوم سگ فریاد میکند و در سیم
اطفال شیرخواره گریه میکنند و در هر سه پاس خدا میشنود و گریه
میکند مانند شیر نعره میکشد و میگوید یا وای خانه خودم را
خراب کردم و محراب خود را سوختم و فرزندان خود را در عالم باسیری
دادم که اشاره است بخرابی بیت المقدس و بقتل بنی اسرائیل و دیگر
گویند که خدا هم هر روز نماز میکند و تسمه از تیماج بر سر میاندازد
و دست خود را می بندد و میگوید تا اینکه رحم من غالب شود بر غضب
من و دلیل بر این مطلب عقلا آنستکه موصوف بودن خدا بصفات
نقص باعث احتیاج و امکان است که با واجب الوجود بودن منافات
دارد زیرا که مرکب بودن و جسم بودن و مانند اینها مستلزم احتیاج
باجزاء و ترکیب کننده است و محتاج ممکن خواهد بود نه واجب الوجود

بالذات و همچنین اگر محل حوادث باشد متغیر خواهد بود و متغیر
حادث خواهد بود و حادث ممکن خواهد بود و ممکن خدای واجب الوجود
بالذات نخواهد بود و نقلا آیات و اخبار است چون قول خدای تعالی لا تدرکه
الابصار یعنی درک نمیکند او را چشمها و قول امام ع لا یحس و لا یجس
و لا یدرکه الحواس و لا یحیط به شیء و لا جسم و لا صورة و لا تخطیط
و لا تحدید یعنی خداوند عالم بچشم دیده نمیشود و بدست درک کرده نمیشود و درک نمیکند
او را حواس ظاهره و باطنه و احاطه نمیکند باو چیزی چون هواء و مانند
آن و نه جسم و نه صورت و نه خط و نه حد و مانند اینها که دلالت میکند
که خدا جسم نیست و محل و حال و مانند اینها نیست **وصل** اعتقاد
کردن اینکه خدا جسم کالاجسام نیست از اصول دین است و منکر این کافر
است و از دین خارج است و همچنین اعتقاد کردن اینکه خداوند عالم در دل
عرفا حلول نمیکند و مانند اینها بنا بر وجهیکه قائل این نحو از اعتقاد منکر ضروری
دین باشد و یا قائل بجسم کالاجسام بودن خداوند عالم چون بسیاری از جماعت
صوفیه خذلهم الله زیرا که هفت فرقه از ایشان کافرند که بعدد ابواب جهنم
اول وحدت وجودی و موجودیه که عالم را چون موج دریا و وهمی و خیالی میدانند
دوم وحدت وجودی با تعدد موجودیه که عالم را چون نم یم میدانند و ظاهر را
واحد و مظاهر را متعدد میدانند چو شعاع شمس که در روزنهای بسیار ظاهر
شود سیم اتحادیه که قائلند بمتحد شدن عارف با خدا چون شیر و شکر چهارم
حلولیه که قائلند بحلول کردن خدا در دل عارف چون آب کوزه پنجم واصلیه

قادر بر ترک نباشند و بیکاره باشند و آلت فعل باشند چنانکه
اشاعره میگویند و نه تفویض باینکه عباد مستقل باشند در افعال
و همه کاره باشند و امور ایشان مفوض و واگذاشته بایشان باشد
و محتاج نباشند بخداوند عالم بعد از وجود چنانکه معتزله میگویند
بلکه امر بین الامرین و میان دو امر است باینطریق که قدرت داشتن
ایشان بر جمیع افعال در جمیع احوال و اعطاء اسباب و ابقاء آنها
از جانب خدا است و مباشرت و بجای آوردن از ایشانست که بندگانند
میباشد چنان که مذهب امامیه است زیرا که اگر بندگان مختار
نباشند لازم می آید که بی تقصیر ایشانرا عذاب بکند و مذمت کند
یا اینکه عذاب جهنم و محشر و قبر و عالم برزخ دروغ باشد و این خلاف
بدیهة عقل و نقل است و نیز علة احتیاج ممکن بواجب ممکن بودن
اوست و این همیشه است پس احتیاج نیز همیشه است پس مستقل
بودن باطل است چنانکه خداوند عالم فرموده لَا اِکْرَاهَ فِی الدِّینِ
یعنی در دین اکراهی نیست و فرموده وَمَا تَشَاؤُونَ اِلَّا اَنْ یَشَاءَ اللّٰهُ یعنی
نمیخواهید شما چیزیرا مگر آنکه مشیت تکوینی خدا بآن تعلق میگیرد
و ایضا فرموده کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَاْنٍ یعنی در هر زمان خداوند عالمیان
در کاری و حالیست و معطل نیست و چنانکه مرویست از جناب
صادق ع که فرموده لَا جَبْرَ وَلَا تَفْوِیضَ بَلْ اَمْرٌ بَیْنَ الْاَمْرَیْنِ یعنی در
افعال اختیاریه بندگان نه جبر است که فعل از خدا باشد و باین حال

ما را عذاب کند چنانکه اشاعره میگویند و نه تفویض است که خدا
معطل باشد و ما مستقل باشیم تا اینکه تعدد واجب و عدم علة امکان
لازم آید چنانکه معتزله میگویند بلکه امر بندگان میان این دو امر
است که بمدخلیت هر دو است وصل این اعتقاد از اصول مذهب
است و منکر این خارج از مذهب است و مخلد در جهنم است در صورت
تقصیر باب سیم در بیان اصل سیم است که نبوت است بدانکه
نبوت بحسب معنی تصوری عبارتست از خبر دادن بشر معصوم
از جمیع گناهان باحکام خداوند عالمیان که متعلق است بافعال
و عقاید بندگان بوحی و مانند آن بعد از اثبات پیغمبری بمعجزه یا
ریاست الهیه بالاصاله در امر دنیا و دین بر مکلفین کلا یا بعضا
یا اینکه عبارتست از پیغمبر بودن بشر نبودن یا گردانیدن خداوند
عالم بشر نبودن را پیغمبر و خبر دهنده و بحسب معنی تصدیقی آنستکه
مکلف در دل اعتقاد کند و بزبان اقرار کند که پیغمبر ما محمد ص بن
عبد الله پیغمبر بر حق است بسوی انس و جان و فرستاده خدا است
بر سبیل لزوم عقلی بسوی بندگان با معجزات چند که از جمله آنها
معراج جسمانی و شق القمر و قرآن مثل سایر پیغمبران که پیش از او
مبعوث شدند بسوی بندگان و بشر معصوم از جمیع گناهانست
و آخر پیغمبرانست و دین او باقیست تا روز قیامت و از برای اوست
اذن شفاعت و در این اصل نیز پنج فصل است فصل اول

در بیان اینستکه فرستادن رسول بسوی بندگان نیکو و لازم است
و در ان فواید بسیار است چون ارشاد بندگان بسوی انچیزیکه باعث
استعداد نعمت اخرت است و دلیل عقلی برین مطلب انستکه مقصود
اصلی از خلق کردن بندگان رسانیدن بنعیم ابدی اخرویست و
این موقوف است بر تحصیل قابلیت و ان محتاج است بمعرفت احکام
الهیه و ان از جهة نقصان عقلهای ما در درك احکام و عدم قابلیت
ما از برای وحی و الهام موقوفست بر فرستادن پیغمبری که بیان
انها کند بر وجهیکه حجت الهی تمام شود تا اینکه واجب شود بر
بندگان تصدیق ایشان زیراکه اگر چنین نباشد لازم می اید که
فعل خدا عبث باشد و این باطلست و دلیل نقلی ایات و اخبار است
چنانکه خداوند عالم فرمود لَقَدْ اَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَیِّنَاتِ وَاَنْزَلْنَا
مَعَهُمُ الْکِتَابَ وَالْمِیزَانَ لِیَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ یعنی بتحقیق که
فرستادیم پیغمبران خود را با معجزات و علامات واضح و فرو فرستادیم
با ایشان کتاب و میزان را تا اینکه رفتار کنند مردمان بحق و عدالت
و ایضا فرمود رُسُلًا مُبَشِّرِینَ وَمُنْذِرِینَ لِئَلَّا یَکُونَ لِلنَّاسِ عَلَی اللّٰهِ
حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ یعنی فرستادیم رسولهائی که بشارت میدهند
بنعمت اخرت و بهشت و بیم دهند انرا از عذاب جهنم و مانند ان
تا اینکه از برای مردمان حجة نباشد بعد از فرستادن رسولها
و ایضا فرمود وَمَا اَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ اِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ لِیُبَیِّنَ لَهُمْ
یعنی

یعنی نفرستادیم هیچ پیغمبر را مگر بزبان قوم او تا اینکه بیان کند از برای
ایشان انچیزیرا که احتیاج بان دارند و ایضا مرویست که جناب صادق ع
بعد از سؤال کردن زندیقی از راه اثبات انبیاء فرمود که چون اثبات
خالق حکیم کردیم دانستیم که از برای او واسطه هائی است که ره نمائی
میکنند بندگان او را بر مصالح ایشان که بان بقاء ایشانست و در
ترك ان فنای ایشانست و انها انبیاء میباشند از جانب خدا که با دلائل
و براهین و شواهد چون زنده کردن مردها میباشند و اصل این
اعتقاد از اصول مذهب است که رد است بر اشاعره که وجوب
عقلی قائل نیستند و منکر این از مذهب خارج است و مستحق خلود در
جهنم است در صورت تقصیر علی الظاهر و از وجهی از اصول دین است
و ان اعتقاد کردن است باینکه رسول فرستاده فصل دویم در بیان
اینستکه باید رسول بشر باشد و معصوم از جمیع گناهان باشد در
حال پیغمبری و پیش از پیغمبری خواه در حال عمد باشد و خواه در حال
سهو بلکه لازم است که از جمیع عیوب جسمانیه و اخلاق ذمیمه و دور
رذالت قبیله و مانند اینها که باعث نفرت طباع و خلاف و حیرت می شود
و منزه باشد تا اتمام حجت بشود زیراکه عصمت عبارتست از ملکه
الهیه موهبیه که مانعست از صدور قبیح و عصیان در حال عمد و
نسیان بلکه تمام عمر انسان بر وجه اختیار و قدرت بسبب قوت
عقل و فطانت و کمال اهتمام در طاعت که این اقوی از عدالت است

زیرا که عدالت مانع نیست از صادر شدن قبیح در حال نسیان بلکه
مانع نیست از صادر شدن عصیان در تمام عمر انسان خصوصا
در تمام امور و هم چنین صیانت و هرگاه آن پیغمبر صاحب اینحالت
نباشد اتمام حجة نخواهد شد و اعتمادی بحرفها و نخواهد بود
و غرض الهی از خلقت حاصل نخواهد شد و همچنین اگر بشر نباشد که
محسوس بشود زیرا که اگر چنین نباشد حیرت حاصل خواهد شد که بر
باید بشر باشد تا اینکه اتمام حجة بشود چنانکه خداوند عالم فرمود
وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا نُوحِي إِلَيْهِمْ یعنی نفرستادیم پیش
از تو نیز مگر بشر یکه مردان بودند که بایشان وحی فرستادیم و ایضا
فرمود وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبِسُونَ یعنی
هرگاه میگردانیدیم رسول را ملک هر اینه میگردانیدیم او را بصورت
مرد و هر اینه مشتبه میشد بر ایشان آنچیزیکه اشتباه در آن دارند
و فرمود لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ یعنی نمیرسد رئیس گردانیدن
من بظالم که معصیت کار باشد و ایضا فرمود وَكُلًّا فَضَّلْنَا عَلَى
الْعَالَمِينَ یعنی تمام انبیاء را تفضیل دادیم بر تمام خلقان که از جمله آنها
ملائکه مقربین میباشند که بصریح این عصیان از برای ایشان
نیست پس آیات و اخبار یکه موهم صدور عصیان از ایشان است باید
حمل شود بر صدور ترک اولی که عصیان مقربین است هر چند حسنات
ابرار باشد و حاصل این اعتقاد که رد بر سنیها است نیز از اصول

مذهب است

مذهب است و انکار این که از جهة هموار کردن خطا و جور خلفا است
موجب خروج از مذهب و خلود در جهنم است در صورت تقصیر
فصل سیم در بیان اینستکه لازم است که پیغمبر صم با معجزه مصدقه
باشد یعنی فعل خارج از عادت و طاقت بشر که واقعی باشد و مسبب
از سبب ارضی و سماوی نباشد و بکسب تحصیل آن ممکن نباشد
از او صادر شود که دلالت کند بر صدق و راستی او و چنانکه ائمه را
و مانند او دلالت بر این میکند زیرا که عصمت امریست مخفی و معلوم
نمیشود مگر بمعجزه مصدقه که بر طبق مدعا باشد تا دلالت کند بر
صدق او و چنانکه منطوق حدیث مروی از جناب صادق ع است
بواسطه اینکه اظهار معجزه در دست کاذب و اداشتن بگمراهیست
و قبیح است بلکه لازمست بر خداوند عالم که در صورت کذب مدعی
نبوت ممکنه و مانند آن تکذیب آن کند چنانکه نقل کرده اند که مسیلمه
کذاب دعوی پیغمبری میکرد باو گفتند که محمد صم برای کور یکچشم
دعا کرد چشم دیگرش نیز بینا شد او نیز از برای کور یکچشم دعا کرد
آنچشم روشنش نیز کور شد و مثل این را معجزه ممکنه گویند چنانکه
سحر ساحرین فرعون را بعصای موسی باطل کرد و توضیح این مطلب
آنستکه هر امر عجیب که وهمی و خیالی باشد و یا واقعی باشد و مسبب از
سبب خفی باشد که تحصیل آن بکسب ممکن باشد آنرا سحر گویند و
اگر واقعی باشد و مسبب از هیچ سببی از ارضی و سماوی و مرکب نباشد

ان را خارق عادت گویند و آن اگر از برای غیر مدعی نبوت و امامت
ممکنه باشد آن را کرامت گویند چون اطاعت کردن سنگ از برای
سلمان و میل نمودن شاخهٔ درخت خرما از برای مریم و مانند آن و اگر
از برای مدعی نبوت یا امامت ممکنه پیش از ادعا باشد آن را ارهاص
گویند که بمعنی انتظار است و باعث انتظار نبوت یا امامت است چون
سایه انداختن ابر از برای پیغمبر ما و شکافتن دیوار کعبه از برای علی
ابن ابی طالب و اگر مقرون با ادعا باشد مخالف مدعی باشد آن را
معجزهٔ مکذّبه گویند چون کور شدن شخص یک چشم بدعای مُسَیلِمهٔ
کذّاب علیه اللعنة والعذاب و اگر مطابق باشد آن را معجزهٔ مصدّقه
گویند چون معجزات حضرت پیغمبر ما ص و سایر پیغمبران ع و ائمهٔ طاهرین
صَلَواتُ الله وَسَلامُهُ عَلَیهِم اَجمَعِینَ چنانکه بعضی از آنها مذکور خواهد
شد و پیغمبر باید صاحب معجزه باشد تا اینکه حجة تمام شود و لطف
الهی بعمل آید وصل این اعتقاد از اصول مذهب بلکه اصول دین
است که متعلق باصل نبوت است زیرا که بنای اهل دین همه اینست
که بهر دستی نباید دست داد فصل چهارم در بیان اینستکه محمد بن
عَبدالله بن عَبدالمطّلب بن عَبدالمناف پیغمبر بر حق است و معصوم
از جمیع گناهانست بر وجهیکه گذشت و صاحب معجزات است که
از جملهٔ آنها معراج جسمانی و شق القمر و قرآنست چنانکه خداوند عالم
فرموده وَما مُحَمَّدٌ اِلّا رَسُولٌ قَد خَلَت مِن قَبلِهِ الرُّسُلُ یعنی نیست

محمد ص

محمد ص مگر رسول خدا که پیش از او رسولها بودند و رفتند و دلیل
بر این مطلب اینستکه پیغمبر ما محمد بن عبدالله ادعای پیغمبری و نبوت
ممکنه کرد و بر طبق ادعای خود معجزهٔ مصدّقه آورد و هر کس که
ادعای نبوت ممکنه کند و بر طبق ادعای خود معجزهٔ مصدّقه آورد
او در ادعا صادق است و بر حق است پس پیغمبر ما پیغمبر بر حق است و اما
اینکه پیغمبر ما ادعای پیغمبری کرد پس معجزه‌های متواتره و متظافره و
اتفاق مسلمین و کافرین معلوم است و اما اینکه بر طبق ادعای خود معجزهٔ مصدّقه
آورد پس بواسطهٔ اینستکه چندین فعلی که غریب و عجیب واقع بوده اند و بشر
از آوردن مثل آن بکسب و غیر آن عاجز بوده اند و بر خلاف عادت بوده
اند و مقارن ادعای پیغمبری بوده اند و بر وفق مدعای آن بزرگوار بوده
اند از آن جناب صادر شده اند و معجزات آنحضرت بر دو نوع بود اول
داخلی دوم خارجی و داخلی چندین معجزه بود اول آنکه نور از معدن
انوار بر در و دیوار میتابید گاهی دست مبارک را بلند میکرد
انگشتان منوّرش مانند ده شمع روشنی میداد دوم آنکه بوی خوش
آن بزرگوار در هر راهیکه میگذشت تا دو روز باز یاده باقی میماند و
از عرق آنجناب جمع میکردند که بهترین عطرها بود سیم آنکه چون در آفتاب
می‌ایستاد او را سایه نبود و ابر سر او سایه می‌افکند چهارم آنکه از عقب
میدید چنانکه از پیش روی میدید پنجم آنکه در خواب و بیداری یک
سان میدید و میشنید و همچنین غیر اینها و اما معجزات خارجیه پس

نیز چندین معجزه بوده اند اول معراج جسمانیست چنانکه مرویست
که آن بزرگوار بعد از نماز عشا در حجر اسمعیل یا در خانهٔ ام هانی
خوابیده بود که ناگاه جبرئیل نازل شد و براق آورد و آن بزرگوار را
سوار کرد و در بیت المقدس و آسمانها برد و عجایب آسمانها را دید
و بعد از این با الرفرف تا اینکه بسدرة المنتهی رسید و بمقام قاب قوسین
رسید و علوم بسیار بر او مکشوف گردید و بعد از این در همان شب
نزول فرمودند و در صبح آن روز خبر داد اهل مکه را باینچیزیکه معلوم
شده بود و ابوجهل و مانند او انکار کرده اند و از ستون و قندیل
بیت المقدس سؤال نمودند و آنجناب جواب فرمود از احوال قافلهٔ
شام سؤال کردند آنجناب جواب فرمودند و از زمان ورود ایشان
پرسیدند و آنجناب تعیین فرمودند و تمام مطابق واقع شد دویم شق
القمر است و مجملی از کیفیت آن چنانکه مرویست اینستکه در مکه در
شب چهاردهم ذی الحجه چهارده نفر از اصحاب عقبه در مقام اظهار
معجزه از آنجناب خواهش نمودند که ماه را دو پاره کند پس آنجناب
بامر الهی امر فرمودند که ماه دو پاره شود پس ماه دو پاره شد پس
منافقین خواهش کردند که بگوید بصورت اول شود چنانکه کرد پس
خواهش کردند که دو پاره دو پاره کند نیز دو پاره نمودند پس آن جماعت
گفتند که مسافرین ما چون از شام بیایند از ایشان خواهیم پرسید
پس اگر ایشان نیز مثل ما دیده اند معلوم خواهد شد که از جانب خدا است

والا

والا سحر خواهد بود و چون آمدند و سؤال کردند آنها گفتند ما نیز
چنین دیدیم سیم از معجزات آنجناب قرآنست که باقیست تا روز
قیامت و آنجناب طلب معارضه فرمود و جمیع فصحای عرب که
فصیح ترین جمیع فصحای اعصار و امصار بودند از آوردن بمثل آن
بلکه یک سورهٔ کوچک آن عاجز شده اند و با حرصی که در تکذیب آن
جناب داشتند و مقاتله بسیوف میکردند مقاتله بحروف نکرده اند
زیرا که از غایت فصاحت و بلاغت آن و اشتمال بر نظم غریب و
اسلوب عجیب بر وجهیکه هر فقرهٔ از آن هرگاه در میان کلام فصیح
باشد چون لعل و یاقوت رمانی نمایان است و عدم اختلاف
اخبار بامور ماضیه و آتیه و عدم رکاکت بالمره و اشتمال بر معارف
ربانی و مکارم اخلاق و انسانی بحیثیتی که طائفهٔ عرب که بعدم
فهم و علم و ادب مشهور بوده اند از برکت آن بوفور علم مغبوط
گردیده اند و جمیع بلغاء آن زمان از غرابت آن متعجب و حیران بوده اند
و از آوردن مثل آن عاجز بودند و بعد از این نیز نیاورده اند هر
چند سبب عاجز کردن خدا باشد از آوردن بمثل آن در مقام
معارضه چون عاجز کردن از برداشتن پر کاه پس قرآن معجزه است بسبب
عجز مخلوق یا تعجیز خالق چنانکه بتواتر معلوم است پس معلوم
است که از جنس فعل بشر نیست و فعل خالق است که از برای
تصدیق نبی نازل فرمود پس اگر آنحضرت پیغمبر بر حق نمیبود

حق چنین امری زبان و جاری نمیبود زیرا که اضلال و واداشتن
بر باطل لازم می آمد بسبب اظهار معجزه در دست دروغگو و غرض
الهی از خلق کردن عباد حاصل نمیشد چهارم از معجزات انجناب اوردن
درخت است چنانکه مرویست از جناب امیر المؤمنین ع که در
خدمت انجناب بودم که جمعی از بزرگان قریش آمدند پس گفتند
ای محمد ص ادعای بزرگی کردی که هیچیک از پدران تو نکردند و ما
از تو خواهشی میکنیم اگر بعمل آوردی خواهیم دانست که تو پیغمبری
و الا معلوم میشود که تو ساحری و کذابی پس انجناب فرمود چه خواهش
دارید و ایشان گفتند که بخوان این درخت را که از ریشه کنده شود
و پیش روی تو بایستد پس انجناب فرمود که خدا قادر است بر همه
چیزها پس اگر درخت بیاید ایمان خواهید آورد گفتند آری و انحضرت
فرمود که من خواهم نمایاند انچیزیکه میخواهید و لکن شما ایمان نخواهید
آورد پس خطاب فرمود بدرخت که ای درخت اگر ایمان داری بخدا
و روز جزا و بر بودن من رسول خدا از ریشه کنده شو و بیا پیش روی
من بایست پس درخت از ریشه کنده شد و مثل مرغ پرواز کرده
بخدمت انجناب آمد و شاخه بالای خود را بر بالای سر انجناب
گذاشت و بعضی از شاخهای خود را بر دوش من گذاشت پس آن
قوم چون انحال را دیدند بزرگ شمردند انرا پس گفتند که امر کن که
نصف آن پیش تو بیاید پس امر کرد و نصف آن درخت آمد بروجهی

که نزدیک بود که بر بپیچد بان بزرگوار پس گفتند بگو که این نصف
برگردد بسوی نصف دیگر پس امر کرد و برگشت پس من گفتم لا اله
الا الله انی اول مؤمن بک یا رسول الله و اول من امن بان الشجرة
فعلت ما فعلت بامر الله تصدیقا بنبوتک و اجلالا بکلماتک
یعنی نیست خدائی بجز خداوند عالم بدرستیکه اول کسی هستم که ایمان
اوردم بتو یا رسول الله ص و اول کسی هستم که ایمان اوردم باینکه درخت
کرد انچیزیرا که کرد بامر خدا از جهة تصدیق به پیغمبری تو و بزرگ
شمردن سخنان تو پس ان قوم گفتند که تو ساحری و کذابی آیا تصدیق
میکند تو را غیر علی ع پنجم از معجزات خارجیه انجناب زنده کردن
مرده است چنانکه مرویست از جناب امام حسن عسکریست که روزی
انحضرت فرمود که خداوند عالمیان برای هیچ پیغمبری آیتی و معجزه
ظاهر نکردانید مگر برای محمد ص و علی ع و مثل انها ظاهر کردانید و
از ان عظیم تر برای انحضرت مقرر کردانید گفتند یا بن رسول الله ص
مانند معجزات عیسی ع چگونه برای انحضرت ظاهر شد از مرده زنده کردن
و کور و پیس را شفا دادن و خبر دادن بانچه در خانها خورده بودند
و ذخیره کرده بودند و حضرت فرمود که روزی محمد ص و علی ع در
مکه راه میرفتند و ابولهب از عقب ایشان میرفت و سنگ بر حضرت
رسول ص میانداخت و پاهای مبارک انحضرت را مجروح کرده بود و
خون از قدم مبارکش جاری شده بود و ابولهب فریاد میکرد که ای گروه

قریش این ساحر دروغکوست پس سنک بر او بیندازید و از او دوری
کنید و از جادوی او بپرهیزید و اوباش قریش را تحریص بر ایذای آنحضرت
میکرد ایشان از عقب آنحضرت می آمدند و سنک بر آنحضرت می
انداختند و بر حضرت امیر المؤمنین ع میخورد پس یکی از آن کافران
کفت یا علی تو بیهوده تعصب محمد را اظهار میکنی از جانب او جهاد
میکنی و با آنکه هرکز جنکی ندیده در شجاعت نظیر خود نداری چرا در این
وقت یاری او نمیکنی حضرت فرمود ای اوباش قریش من بی رخصت
او کاری نمیکنم اکر بفرماید خواهید دید که چه خواهم کرد پیوسته
از عقب ایشان میرفتند و اذیت میرسانیدند تا آنکه از مکه بیرون رفتند
پس ناکاه دیدند که سنکها از کوه کرد میآیند بجانب آنحضرت کافران شاد
شدند و دور رفتند کفتند الحال این سنکها حضرت محمد ص و علی ع را
هلاک خواهد کرد و ما از شر ایشان خلاص خواهیم شد پس
چون سنکها نزدیک آمدند و بزرکوار رسیدند بقدرت خداوند
جبار بسخن درآمدند و کفتند السلام علیک یا محمد بن عبد الله بن
عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف السلام علیک یا علی بن ابی
طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف السلام علیک یا رسول
الله و خیر الخلق اجمعین السلام علیک یا سید الوصیین و یا خلیفة
رسول رب العالمین چون کافران این حالت غریب را مشاهده کردند
متحیر ماندند پس ده نفر از ایشان که کفر و عناد ایشان زیاده بود کفتند که

این

این سحر بود چون این را کفتند بقدرت رب العالمین و اعجاز آنجناب ده
سنک از آن سنکها بلند شد هریک محاذی سر آن کافران آمدند و
بر سر ایشان میخوردند و بلند میشد و باز میکردید و بر سر ایشان میخوردند
تا آنکه سرهای ایشان نرم کردید و مغز سر ایشان از بینیهای ایشان
فرو ریخت و جمیع آن ده نفر هلاک شدند و خویشان ایشان زاری
کنان آمدند و فریاد میکردند که بدتر از مصیبت مردن ایشان آنستکه
محمد ص شادی خواهد کرد که باعجاز او مردند چون ایشانرا برداشتند
جنازهای ایشان بفریاد درآمدند که راست کفت محمد و شما دروغ
میکوئید پس جنازهها بلرزیدند و آن مردهها را بر زمین افکندند
و کفتند ما بیزاریم این دشمنان خدا را که بسوی عذاب میبریم پس ابو
جهل ملعون کفت این جنازهها و این سنکها همه از جادوی محمد است اکر راست
میکوئید که اینها از اعجاز اوست بکوئید تا دعا کند خدا این مردکان را
زنده کرداند چون کافران این سخنان بآن سرور رسانیدند حضرت
فرمود یا علی شنیدی سخن ایشان را بکو که چند جراحت از این زخمها
بتو رسیده است علی ع کفت یا رسول الله چهار جراحت از این سنکها
بمن رسیده است حضرت رسول ص فرمود که شش جراحت بمن رسیده
و آن کافران ده نفر بودند من برای شش نفر دعا میکنم و تو برای چهار
نفر دعا کن تا خدا ایشان را از برای بدنیا بر کرداند پس دعا کردند همه زنده
شدند و برخواستند و کفتند ای کروه مردمان محمد و علی را شانی

عظیم و مرتبهٔ بلندیست و در آن ملکها که ما در آن بودیم برای محمد ص
شانی دیدیم که بر کرسی نشسته بودند در عرش و مثال علی را دیدیم
نشسته بود نزد کرسی و جمیع ملائکهٔ آسمانها و عرش و کرسی و حجابها
بر گرد آن برآمده بودند و تعظیم ایشان مینمودند و هر حاجت که از خدا
طلب میکردند ایشان را شفیع میکردند پس هفت نفر از ایشان ایمان
آوردند و باقی بر کفر و شقاوت خود باقی ماندند پس حضرت امام حسن
عسکری ع فرمود که اگر خدا عیسی را بروح القدس مؤید گردانید
بدرستیکه جبرئیل نازل شد در روزیکه حضرت رسول ص عبا بر دوش
مبارک گرفت و علی و فاطمه و حسن و حسین ع را در عبا داخل کرد و
گفت خداوندا اینها اهل منند من با جنگم هر که با ایشان در جنگ است
و صلحم با هر که با ایشان بصلح است و دوستم با هر که با ایشان دوست است
و دشمنم با هر که با ایشان دشمن است پس خدا وحی فرستاد که دعای
ترا مستجاب کردم پس ام سلمه جانب عبا را برداشت که داخل شود حضرت
رسول ص فرمود که تو داخل در این جماعت نیستی هرچند که حال تو نیکوست
و عاقبت تو نیکوست پس جبرئیل ع گفت یا رسول الله ص مرا از اهل خود
گردان حضرت فرمود که تو از اهل مائی جبرئیل گفت رخصت میدهی که
داخل عبا شوم فرمود بلی پس جبرئیل داخل عبا شد و چون بملکوت
اعلا بالا رفت حسن و بها و نور و ضیای او مضاعف شده بود
ملائکه گفتند ای جبرئیل برگشتی بخلاف آنچه از پیش ما رفته بودی

جبرئیل

جبرئیل گفت چگونه چنین نباشم و حال آنکه داخل اهل بیت محمد شده‌ام
پس ملائکهٔ آسمانها و حجابها و عرش و کرسی گفتند که سزاوار است
ترا این شرف که یافتهٔ چنین باشی و حضرت امیر المؤمنین ع
چون جهاد میکرد جبرئیل بجانب راست او و میکائیل در جانب
چپ و اسرافیل در عقب و عزرائیل در پیش روی او میرفتند
و هم چنین است سایر معجزات چون ناله کردن شاخهٔ درخت
خرما که پیش از بنای منبر آنجناب در وقت خطبه خواندن تکیه
بر آن میکرد و بیرون آمدن آب از میان انگشتان مبارکش بقدریکه
جماعت بسیاری را سیراب کرد و تسبیح گفتن سنگ ریزه در دست
مبارکش و فرو بردن زمین فضلهٔ او را که بوی مشک از آن می‌آمد
و بر نشستن مرکبی که آنحضرت بر آن سوار میشد و مانند اینها که
این رساله گنجایش ذکر آنها را ندارد وصل و این اعتقاد از
اصول دین است و منکر این از جملهٔ کافرین و مخلد در جهنم در صورت
تقصیر و مانند این است فصل پنجم در بیان اینست که پیغمبر ما محمد
بن عبد الله خاتم النبیین است و آخر پیغمبران است و پیغمبری بر او ختم شده است
و بعد از او پیغمبری نخواهد بود و دین او باقی است تا روز قیامت چنانچه
که صریح آیهٔ شریفه است که فرمود وَمَا كَانَ مُحَمَّدٌ ص أَبَا أَحَدٍ مِنْ
رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ یعنی نیست محمد ص پدر
هیچ یک از مردان شما و لکن رسول خدا است و آخر پیغمبران است زیرا

که خاتم النبیین بودن چیزیست که ادعا کرد او را پیغمبر ثابت النبوة بر
معجزه و هر چیزی که چنین است حق است والا لازم خواهد آمد عصیان
و یا نسیان و یا جهل یا تقصیر و حصول این اعتقاد نیز از اصول دین است
و منکر این کافر است بلی اعتقاد کردن باینکه ختم نبوت کاشف است
از اشرف بودن آنجناب و بسبب آن از برای اوست اذن شفاعت
زیرا که شفیع اشرف است از مشفوع له خلافا للوعیدیه که وعید را
لازم میدانند و عفو و شفاعت را قائل نیستند از اصول مذهب
است **باب چهارم** در بیان اصل چهارم است که امامت است بدانکه
بحسب معنی تصوری عبارتست از پیشوا بودن و رئیس بودن بشر
معصوم از جانب خدا و رسول خدا بر جمیع مکلفین در امر دنیا و دین
بر وجه نیابت خاصه از جانب خاتم النبیین و بحسب معنی تصدیقی
آنستکه مکلف در دل اعتقاد کند و بزبان اقرار کند که علی بن ابی طالب ع
با یازده فرزند او که هر یک اعلم عصر خود بوده اند و بشر معصوم از
جمیع گناهان اند بعد از پیغمبر آخر الزمان امام بحق میباشند بر جمیع بندگان
و جانشین بلا فصل پیغمبرند بحق بترتیب بنص خدا و خاتم پیغمبران و
واجب است بر جمیع مکلفین مودت و اطاعت ایشان در امر دنیا و دین
و امام اول علی بن ابی طالب ع است و امام دوم امام حسن مجتبی ع است
که پسر بزرگ اوست و امام سیم امام حسین ع است که پسر دیگر اوست
و امام چهارم امام زین العابدین علی بن الحسین ع است و امام پنجم

امام محمد باقر ع است و امام ششم امام جعفر صادق ع است و امام
هفتم امام موسی کاظم ع است و امام هشتم علی بن موسی الرضا ع است
و امام نهم امام محمد تقی ع است و امام دهم امام علی النقی ع است و امام
یازدهم امام حسن عسکری ع است و امام دوازدهم امام محمد مهدی ع
است که آخر امامانست و صاحب الزمانست و زنده است و غایب
و ظاهر خواهد شد و عالم را از کفر و ظلم پاک خواهد نمود و از عدل
پر خواهد کرد عجل الله فرجه و در این اصل نیز پنج فصل است **فصل
اول** در بیان اینستکه واجب است بر خداوند عالم عقلا که منصوب
کند امامی را که جانشین پیغمبر باشد بدلیلی که اشاره بان شده است
در نبوت و در اینمقام باید رد کرد بر جمعیکه قائلند بعدم وجوب نصب
امام بلکه عدم جواز آن چون خوارج و امثال ایشان و دلیل بر اینمطلب
عقلا اینست که نصب امام ع مثل بعثت نبی ص لطف است و سبب تمام
شدن نظام دین و دنیا است و بدون آن لازم میاید عبث شدن
فعل خدا و آن قبیح است پس نصب امام ع واجب است و نقلا آیه شریفه
که مشتملست بر اینکه علة فرستادن رسول ص بر پا شدن امر مردمانست
و رفتار بحق کردن است و این در نصب امام ع نیز موجود است و مثل
این است قول خداوند عالم إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ یعنی
اینست و جز این نیست که تو ای محمد ص بیم دهنده میباشی و از برای هر
قوم و گروه راهنما است و از جمله گروه گروهی میباشند که بعد از رسول

الله میباشند پس از برای ایشان نیز هادی و راهنما باید باشد و
حدیث شریف است که فرمود ما زالت الارض الا و لله فیها حجة
یعرف الحلال و الحرام و یدعوا الی سبیل الله یعنی همیشه از برای
خدا در زمین حجة و راهنماست که میشناساند حلال و حرام را و
میخواند بسوی راه خدا و مانند اینها که دلالت میکند بر اینکه
نصب امام ع در شرع و لطف است با لازم است چون حدیثی که مروی
از جناب علی بن الحسین ع است که فرمود لم تخل الارض منذ خلق الله
آدم من حجة لله فیها ظاهر مشهور او غایب مستور و لا تخلو الی
ان تقوم الساعة من حجة الله فیها و لو لا ذلک لم یعبد الله یعنی
هیچ وقت خالی نبود زمین از وقتیکه خدا خلق کرد آدم را از حجة خدا که
ظاهر باشد یا غایب باشد که نفع دهد چون آفتاب زیر ابر و خالی نخواهد
بود زمین تا اینکه برپا شود قیامت از حجة خدا که در زمین میباشد و هرگاه
چنین نباشد هر آینه خدا بندگی کرده نمیشد وصل این اعتقاد
از اصول مذهب است و از وجهی از اصول دین است زیرا که اعتقاد
کردن بامامت مطلقه عامه بلکه خاصه باینکه نایب خاصی از جانب
پیغمبر بعد از او هست و علی بن ابی طالب ع صاحب آن هست فی الجمله
از اصول دین است بلی امامت مقیده باینکه اعتقاد کنند باینکه علی بن
ابی طالب ع بلا فصل امام است و همچنین یازده فرزند او بعد از او
بترتیب از اصول مذهب است فصل دویم در بیان این است که

لازم است

لازمست که امام بشر معصوم از کاملان باشد چون رسول و منصوص
باشد باینکه بیان صریحی در امامت او از جانب خدا یا رسول یا هر دو یا آنچه
در حکم اوست متحقق باشد چون کرامات مصدقه و باید که امام افضل باشد
از غیر خود از رعیت در علم و عمل و حفظ نظام دین و دنیا زیرا که بدون عصمت اعتماد
و اتمام حجة نخواهد شد و بدون معجزه یا بیان صاحب معجزه چون رسول
عصمت معلوم نخواهد شد و بدون علم امر دنیا و دین مختل خواهد شد
و ترجیح جاهل بر عالم و رئیس کردانیدن پست تر را بر بالاتر که عالمتر و
فاضلتر و بهتر باشد قبیح است و این رد است بر طایفه از سنیها و دلیل
بر اینمطلب نیز آیه لا ینال عهدی الظالمین و مانند آنست چون آیه
افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی یعنی آیا
کسیکه راه نمائی میکند بسوی حق سزاوارتر است از برای اینکه متابعت
او کرده شود یا اینکه کسی که راهنمائی نمیکند مگر اینکه دیگری او را رهنمائی
کند و چون آیه و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة یعنی خدای
تو خلق میکند و اختیار میکند هر کس را که میخواهد از برای نبوت و امامت
و نیست از برای خلق اختیاری در اختیار کردن پیغمبر و امام از برای خودشان
زیرا که احتمال خطا و اختیار مفسد بجای مصلح میرود و هرج و مرج لازم
می آید چنانچه مستفاد است از حدیث مروی از حضرت صاحب الزمان
پس باید بداند هر کسی که طالب است عارف بحق امام باشد اینکه از برای
هر امام پنج حق است اول معصوم بودن چنانکه لا ینال عهدی الظالمین

شاهد است بر این زیرا که معنی این آیه است که عهد امامت و ریاست از
جانب من بظالم و گناهکار نمیرسد و هم چنین است آیه اِنَّمَا یُرِیدُ اللهُ
لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا یعنی اراده
دارد خداوند عالم که ببرد از شما اهلبیت پیغمبر پدیرا و پاک کند شما را
از عیبها پاک کردنی دویم اعلم بودن چنانکه آیه اَفَمَنْ یَهْدِی اِلَی الْحَقِّ اَحَقُّ
اَنْ یُتَّبَعَ اَمَّنْ لَا یَهِدِّی اِلَّا اَنْ یُهْدٰی دلالت میکند سیم منصوب بودن
که منصوص بودن کاشف از آن است چنان که آیه وَرَبُّکَ یَخْلُقُ مَا یَشَاءُ
وَیَخْتَارُ مَا کَانَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ گواه است چهارم وجوب مودت یعنی واجب بودن
دوستی او چنانکه مستفاد میشود از آیه قُلْ لَا اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْرًا اِلَّا
الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبٰی یعنی بگو ای محمد که سؤال نمیکنم از شما بر ارشاد و هدایتی
کما از باب نبوت و رسالت از من صادر شد مزدی مگر دوستی خویشان
خود که در اخبار شیعه و سنی تفسیر شده بعلی و فاطمه و حسن و حسین ع
پنجم وجوب طاعت است چنانکه دلالت میکند بر این آیه اَطِیعُوا اللهَ وَ
اَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الْاَمْرِ یعنی اطاعت کنید خدا و رسول و صاحبان اختیار
امر را که امام است و ایضا باید دانست که برای خصوص جناب امیر المؤمنین ع
سه حق دیگر نیز هست که یکی بودن او امیر المؤمنین ع و پادشاه همه
مؤمنان که لقب خاص آن بزرگوار است و یکی خلافت بلافصل و یکی ولایت
خاص الخاص است یعنی صاحب اختیار جمیع است حتی فاطمه ع و امام حسن ع
بعد از رسول خدا در امر دنیا و دین وصل این اعتقاد نیز از اصول مذهب

است

است و منکر این خارج از مذهب است و با تقصیر مخلد در جهنم خواهد بود
والله العالم فصل سیم در بیان اینست که علی بن ابی طالب ع امام معصوم
و منصوص و افضل از جمیع است و جانشین بلافصل پیغمبر است بر
وجه حق از جانب حق و رسول مطلق و این مدعا است بر ثبوتها و دلیل
بر این مطلب اینستکه علی بن ابی طالب ع بشر معصوم اعلم از غیر خود بود پس او
راجح بود و ترجیح مرجوح در امر دنیا و دین را باین طریق که افضل را رعیت
و زیردست در دین قرار دادن از برای کیست تردد علم و عمل قبیحست و
ترک لطف است زیرا که نزدیک کردن بطاعات و دور کردن از معاصی
و اتمام حجت بر وجه کامل حاصل نمیشود مگر بچنین شخص و ایضا خداوند
عالم در قرآن فرموده فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ اَبْنَاءَنَا وَاَبْنَاءَکُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَکُمْ
وَاَنْفُسَنَا وَاَنْفُسَکُمْ یعنی بگو ای محمد ص بنصاری بیائید مباهله کنیم با یکدیگر
بخوانیم با خود پسرهای خود را که مراد حسنین است و زنان خود را که مراد
فاطمه است و کسانی را که بجای نفس و جان ما است که مراد علی بن ابی طالب
است از جهت اینکه خواندن و دعوت کردن خود معنی ندارد پس باید مراد
علی بن ابی طالب ع باشد زیرا که باتفاق شیعه و سنی در روز مباهله غیر
اینها با پیغمبر نبوده اند پس این دلالت میکند که علی بن ابی طالب ع مثل خود
پیغمبر است پس باید علی بن ابی طالب ع مثل پیغمبر باشد در جمیع امور مگر آن
چیزیکه خارج شده باشد چون نبوت پس باید صاحب اختیار مردمان باشد
در امور دین و دنیا چون رسول ص چنانکه از تشبیه مطلق مستفاد میشود

واقضلیت واولویت وکمال قابلیت از برای دفع دشمنان دین بسبب
قرب رب العالمین نیز مقتضی اینست که علی بن ابی طالب ع مقدم واولی باشد
وایضا فرمود أَفَمَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهِدِّي إِلَّا أَن يُهْدَى
یعنی ایا کسیکه راه نمائی میکند بسوی حق سزاوارتر است که اطاعت او کنند
یا کسیکه چنین نباشد زیراکه باتفاق علماء اعلم از دیگران بود ودر اهتمام تمام باشد
وایضا فرمود إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَوٰةَ
وَيُؤْتُونَ الزَّكَوٰةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ یعنی اینست وجز این نیست که صاحب اختیار
امر دین ودنیای شما خداست ورسول او وکسانیکه نماز میکنند وصدقه
میدهند در حال رکوع که ان علی بن ابی طالب ع است چنانکه مرویست
که سائلی در مسجد رسول ص سؤال کرد هیچ کس باو چیزی نداد علی بن ابی طالب ع
در رکوع بود واشاره فرمود انکشتر خود را بسائل داد واین ایه در شان
او نازل شد وهم چنین است ایه یطهرکم وما نند اینها وایضا مرویست
از جناب رسول خدا که در غدیر خم نزدیک جحفه که موضعیست میان
مکه ومدینه در مراجعت از حجة الوداع بامر يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ
إِلَيْكَ بعد از چند امر سابق بر این در زمانیکه هوا بسیار کرم بود ومردم
در راه بودند ومردم را جمع کرد واز جمع نمودن جهاز شتر وسنک به
شکل منبر درست کردند وجامه بروبش افکندند وبالای منبر رفتند
وفرمودند مَن كُنتُ مَوْلَاهُ فَهَٰذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ یعنی کسیکه من صاحب
اختیار دین ودنیای او بودم پس این علی ع صاحب اختیار دین ودنیای

اوست پس این حدیث قطعی که انکار ان نمیتوان کرد وما نند این نیز دلیلست
بر اینکه علی بن ابی طالب امام بر حق اینستکه ان بزرکوار ادعای امامت کرده
با اینکه صاحب معجزات وکرامات مصدقه چندی بوداست واز جمله انها
این معجزه است که مذکور میشود که مرویست بسند صحیح که در زمان
خلافت خلیفه ثانی هرقل که پادشاه روم بود چهار نفر از علم چهار مذهب
که یکی ابراهیمی ویکی داودی ویکی موسائی ویکی عیسائی بودند بمدینه
فرستاد که بروید ببینید که این شخص ادعای خلافت وجانشین مسند
رسالت میکند ایا از لیاقت بهره واز قابلیت نصیبی دارد یا انکه ارث نبوت
چون انکشتر سلیمان بدست اهرمن افتاده خلاصه کلام انکه علمای اربع
روانه مدینه جناب رسول ص شده چون رسیدند ورود ایشان را بعمر
رسانیدند که بعد از اذن دخول داخل مجلس ان ناقبول شده برای امتحان
هر یک مسئله از کتاب خود در دل داشتند از ان متربتهی نکرده سؤال
نموده عمر مهر بر لب از خواموشی زده چون از جواب عاجز بود حرف نمیزد
بعد از ان در جواب علمای عتاب کذاشت وکفت میاید لشکر روم
فرستاده وخاک ان مرز بوم را بباد فنا داد تا هرقل از اینکونه سؤالات
نامربوط را ننماید بعد از ان او کفتند مصلحت در عتاب وخطاب نیست
اکر توانی مسائل ایشان را بصواب جواب بکو والا طریق قتال وجدال
مپو که لشکر روم وپادشاه ایشان چون محیط از اقناع مشت حسنی عاجز
نخواهند شد ان غاصب حق ائمه کفت ای یاران من مدت دوازده سال

امیر المؤمنین وخلیفه بلا فصل پیغمبر است تحقیق واز جمله دلیل بر بودن علی بن ابی طالب ع

سعی کردم وسورهٔ بقره را روان نتوانستم کرد تا از صحف وزبور وتوریة
وانجیل چه وقوف دارم باو گفتند چارهٔ این عبادات وحل این مشکلات
از حلال مشاکل وممیز حق وباطل غالب بر کل غالب علی بن ابی طالب می
باید کرد زیراکه چون مسئلهٔ بر آن نادان مشکل میشد بخدمت وارث
علم رسول میرفت ومقصود المرام بر میگشت وچون چاره ندید برخواست
وروانه بخدمت داماد رسول گردید در انوقت انصفای چهرهٔ باغ و
بستان بابیاری نخلستان مشغول بود که عمر وارد شد وعرض کرد که یا علی
جمعی از روم آمده وسخنان نامربوط چند میگویند که فهم آن نمیتوانم کرد
وانجناب فرمود نامربوط کسی میگوید که بغیر حق وبدون علم بجای رسول
خدا می نشیند پس انحضرت فرمود که علمای یهود وروم حاضر شدند
ومردم مدینه هم از صغیر وکبیر بمحکمهٔ امام خبیر کبیر اجتماع نمودند پس انجناب
اولا از ان عالم که ملت ابراهیمی داشت سؤال کرد که چه میگوئی سؤال
کن انمرد گفت در صحف مسئلهٔ بر من مشکل شده واز حل او عاجزم هر
کس وصی وجانشین محمد است می باید حلال مشکلات باشد وچون
ازین مرد سؤال میکنم یعنی عمر بجواب مسئله سیاه خود را مینماید حضرت
فرمود بخوان انجای صحف را که نمیدانی چون انعالم بنیاد خواندن کرد
جناب واقف اسرار حیدر کرار علی بن ابی طالب از دهن او گرفت و
نوعی از صحف میخواند که اگر حضرت ابراهیم در حیات میبود اقرار
میکرد که علی بهتر از من میخواند ونیکوتر میداند انعالم انگشت تحیر

برهان

بدهان گرفته چون مشکل خود را حل کرده دید مسرور گردید پس امیر
مؤمنان فرمود که این جواب مسئلهٔ تو است یا میخواهی که معجزهٔ پیغمبر تورا شو
نمایم عرض کرد که هرگاه چنین کنی احیای مذهب براهیم کرده پس حضرت
فرمود که تا هیزم بسیار جمع کرده آتش در آن زدند چون نائرهٔ آتش بفلک
بلند شد وان قاسم جنت ونار بدون اکراه واجبار بمیان آتش رفت
هر سمت آتش که روی میکرد آتش بر آن حضرت گلستان میشد چون
عالم ابراهیمی مذهب این معجزه را از شاه مردان دید گفت توئی وارث
نبوت وتوئی وارث علم محمدی پس عالم داودی را طلبید فرمود بخوان تا
ببینیم در کجای زبور درمانده چون انعالم بخواندن زبور آغاز کرد شاه
ولایت از دهن او گرفته چنان بلحن داودی میخواند که اگر داود میبود
اقرار میکرد که علی به از من میخواند پس حضرت بعالم داودی فرمود میخواهم
بنمایم تو معجزهٔ پیغمبر تورا عرض کرد همین آرزو دارم پس انجناب آهنی
برداشت وبدست مبارک فتیله میکرد وزره میساخت داودی گفت
توئی استاد داود پس موسائی را طلبید وفرمود بخوان انجای توریة را
که بر تو مشکل شده چون عالم یهودی خواندن توریة آغاز کرد امیر مؤمنان
از دهان او گرفته بطوری میخواند که موسی در طور طاعتش گویا زبان
بتحسین گشاده پس انحضرت فرمود میخواهی معجزهٔ پیغمبر تورا شو نمایم عرض
کرد الاکرام بالاتمام پس انحضرت بیلی که در دست داشت افکند در
حال اژدهائی شد ودو بمردم روان گردید در انوقت عمر فرار برقرار

سم لم

اختیار کرده انجناب دست دراز کرده اژدها را گرفت همان بیل میبود
موسائی نیز تصدیق کرده بر کاری رفت پس عالم عیسائی را طلبید
فرمود بخوان انجای انجیل را که نمیدانی چون عیسائی شروع در خواندن
کرد انجناب از دهن او گرفته بخوبی که انجیل را میخواند که عیسی کویا از دم او
زنده میکردید پس انجناب فرمود میخواهی که معجزهٔ پیغمبر تو را بتو نمایم
عرض کرد که منهم ارزوی ان دارم پس انمظهر العجایب یحیی العظام بر سر قبر
کهنه امد وصاحب انقبر را فرمود قم باذن الله و در دم قبر شکافته
شد و مرده پوسیده بجان شرف خدمت امام را دریافت خلایق بیک دفعه
کفتند یا امام الثقلین توئی وارث علم رسالت و عمر میکفت لولا علی ع
لهلک عمر وصل اعتقاد کردن باینکه علی بن ابی طالب ع خلیفه بلا
فصل پیغمبر است بر وجه حق از جملهٔ اصول مذهب است و منکر ان خارج
از مذهب است و مخلد در جهنم است در صورت تقصیر و ذکوة دادن
و اقتدا کردن و مانند اینها مطلقا صحت ندارد و غیر معتقد این داخل در
مذهب نیست فصل چهارم در بیان اینستکه امام بعد از علی بن
ابی طالب ع امام حسن ع است که پسر بزرک اوست و بعد از او امام حسین ع
است که پسر دیکر اوست و بعد از او امام زین العابدین علی بن الحسین ع
است و بعد از او امام محمد باقر است که پسر اوست و بعد از او پسر او امام
جعفر صادق است و بعد از او پسر او امام موسی کاظم ع است و بعد از او
پسر او امام علی بن موسی الرضا ع است و بعد از او پسر او امام محمد تقی ع

است

است و بعد از او پسر او امام علی النقی ع است و بعد از او پسر او امام
حسن عسکری ع است و بعد از او پسر او امام محمد مهدی ع است که اخر
امامانست و صاحب الزمانست و این رد است بر جماعتی از شیعه که از جملهٔ انها
کیسانیه اند که محمد بن حنیفه را بجای امام زین العابدین امام میدانند
و از جملهٔ ایشان زیدیه اند که زید پسر امام زین العابدین را بجای امام
محمد باقر ع امام میدانند و از جملهٔ ایشان ناووسیه اند که بعد از
امام جعفر صادق ع امام قائل نیستند و از جملهٔ ایشان فطحیه اند
که عبد الله پسر امام جعفر صادق را بجای امام موسی کاظم ع امام میدانند
و از جملهٔ ایشان واقفیه اند که بعد از امام موسی کاظم امام دیکر قائل اند
نیستند زیرا که وجود هر یک از معصومین مذکورین که معصوم
منحصر در ایشانست و غیر ایشان معصوم نیستند لطفست و ترک
ان مستلزم ترجیح مرجوح بر راجح است و ایضا قول خداوند عالم و
لکل قوم هاد یعنی از برای هر کروهی راهنمائیست دلالت بر این
میکند و ایضا مرویست که یهودی بخدمت حضرت رسول ع امد
و سؤال کرد که وصی تو کیست زیرا که نبی را وصی لازم است حضرت
فرمود نعم ان وصیی والخلیفة من بعدی علی بن ابی طالب ع و بعده
سبطای الحسن والحسین یتلوه تسعة من صلب الحسین الائمة
الابرار قال یا محمد فسمهم لی قال فاذا مضی فابنه علی فاذا مضی علی
فابنه محمد فاذا مضی محمد فابنه جعفر فاذا مضی جعفر فابنه موسی فاذا

مضی موسی فابنه علی فاذا مضی علی فابنه محمد فاذا مضی محمد فابنه
علی فاذا مضی علی فابنه الحسن وبعده الحجة بن الحسن بن علی
فهذه اثنی عشر اماما علی عدد نقباء بنی اسرائیل قال فاین من مکانهم
فی الجنة قال معی درجتی قال اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول
الله واشهد انهم الاوصیاء بعدک ولقد وجدت هذا فی الکتب المتقدمة
وفیما عهده الینا موسی بن عمران انه اذا کان اخر الزمان یخرج نبی یقال
له احمد خاتم الانبیاء لا نبی بعده یخرج من صلبه الائمة الابرار عدد
الاسباط
یعنی فرمود حضرت رسول ص به یهودی که وصی وجانشین من علی بن ابی طالب ع
است وبعد از او دو فرزند من حسن وحسین ع میباشند وبعد از حسین
نه نفر از صلب حسین ع میباشند که امامان نیکان میباشند یهود گفت
اسم ایشانرا ذکر کن حضرت فرمود که بعد از حسین علی بن الحسین است
وبعد از او فرزند او محمد بن علی است وبعد از او فرزند او جعفر است وبعد
از او فرزند او موسی است وبعد از او فرزند او علی است وبعد از او فرزند
او محمد است که امام محمد تقی است وبعد از او فرزند او امام علی النقی است
وبعد از او فرزند او امام حسن عسکری است وبعد از او فرزند او حجة
بن الحسن ع است که اینها دوازده امامند بعدد نقبا ورؤسای بنی اسرائیل
یهودی گفت که مکان ایشان در بهشت کجاست حضرت فرمود با من میباشند
در مرتبهٔ من پس یهود مسلمان شد وگفت که چنین خبر از موسی به ما
رسید وایضا مرویست از رسول خدا که اشاره بامام حسین ع کرد

وفرمود

وفرمود هذا ولدی امام وابن امام واخو امام وابو ائمة تسعة تاسعهم
قائمهم افضلهم یعنی این حسین امام است وپسر امام است وبرادر امام است
وپدر نه امام است که نهم ایشان قائم ایشان وافضل ایشانست پس باید
در این مقام چند چیز دانست اول آنکه امام دوم بعد از علی بن ابی طالب ع
امام حسن مجتبی است که پسر بزرگ اوست زیرا که ان بزرگوار بشر معصوم
اعلم عصر خود بود مدعی امامت بود پس امامت او برحق است زیرا که معصوم
از عصیان ونسیان آنچه میگوید حق است وایضا اعلم ترجیح دارد بر غیر
اعلم در امر دین ودنیا وترجیح غیر اعلم بر اعلم قبیح است وایضا معصوم سابق بر او یعنی جناب
پیغمبر اخر الزمان ص وجناب علی بن ابی طالب ع تصریح بر امامت ان بزرگوار
کرده اند پس او امام برحق میباشد وایضا ان بزرگوار ادعای امامت
کرده وصاحب معجزه وکرامت مصدق بود چنانکه منقولست که جمعی
از مردمان بحضرت امام حسن ع عرض کردند که چرا باید اینهمه از معویه
رنج ومحنت کشید جواب فرمود که این در حقیقت محنت نیست چه اگر
من دعا کنم حق تعالی عراق وشام را عراق گرداند ومرد را زن وزن را
مرد گرداند مردی از حضار از روی انکار گفت این کار که تواند کرد
انحضرت فرمود ای زن برخیز شرم نکنی که درمیان مردان نشینی مرد چون
متوجه خود شد دید زن گردیده والت مردی رفته وفرجی بهم رسیده
وبعد از ان مرد را حضرت خبر داد که زن تو مردی شده با ما بشام خواهید
رفت ودر راه با تو مقاربت خواهد نمود وتو از وی آبستن خواهی شد

۷۵

وفرزند ختنی از شما بهم خواهد رسید بعد از آنچه حضرت خبر
داده بود جمعی واقع شده نور صدق آن گفتار ساطع ولامع گردید
وبعد از آن بخدمت حضرت آمد بجهة اینکه بحالت اوّل عود کند استدعا
دعا نمود آنحضرت دعا فرمود باز چنان شد که اوّل بود وایضاً جابر
انصاری روایت میکند که از امام محمد باقر؏ شنیدم که جمعی از مردمان
نزدیک امام حسن؏ آمدند وگفتند ما را عجایبی بنما از آن عجایبها که از
پدرت میدیدیم امام حسن؏ فرمود که شما ایمان بامامت من دارید
گفتند بلی همه ایمان داریم که تو حجة خدائی وترا دلائل ومعجزات بسیار
است چنانچه پدرت را بود گفت شما پدرم را میشناسید گفتند بلی
ما در صحبت وی بسیار بودیم امام حسن؏ پردهٔ که در آنخانه آویخته
بود یک گوشهٔ آنرا بلند کرد وفرمود نگاه کنید چون نگاه کردند
امیر المؤمنین؏ را دیدند گفتند والله هذا امیر المؤمنین وبعد از آن
گفتند گواهی میدهیم که تو فرزند او وحجة خدائی بر خلق وپدرت
ما را ازین عجایبها بسیار نموده دویم آنکه امام سیم بعد از امام حسن فخر
الخافقین وشفیع الکونین ابی عبد الله الحسین؏ است که پسر دیگر
جناب علی بن ابی طالب؏ است زیرا که آن بزرگوار بشر معصوم واعلم
عصر خود بود ومدعی امامت بود پس امامت او برحق است زیرا که معصوم
از عصیان ونسیان آنچه میگوید حق است وایضاً اعلم ترجیح دارد بر غیر
اعلم وترجیح غیر اعلم بر اعلم در امور باست دین ودنیا قبیح است وایضاً

معصوم

معصوم سابق براو اعنی جناب پیغمبر آخر الزمان؏ وعلی بن ابی طالب؏
وامام حسن؏ تصریح بر امامت آن بزرگوار کرده اند پس او امام برحق
می باشد وایضاً آن بزرگوار ادعای امامت کرده وصاحب معجزه وکرامت
مصدق بود چنانکه مرویست که روزی جوانی گریان بمنزل ابا عبد
الله الحسین؏ حاضر شد حضرت فرمود باعث گریهٔ تو چیست عرض
کرد یابن رسول الله مادرم امروز وفات کرده قبل از آنکه وصیت کند
موت او را دریافت واحوال او معلوم نشد ومن از او شنیدم که گفت
من در وقت نزع روح وصیت نخواهم کرد اما ترا کسی خبر خواهد داد و
احوال من ترا معلوم خواهد شد پس امام حسین؏ فرمود ای یاران برخیزید تا
بجانب آن ضعیفه رویم ومهمسازی آنجوان نمائیم پس حضرت با سایر
دوستان ومحبان رو بخانهٔ آن پیرزن نهادند چون بآن خانه داخل
شدند آن پیرزن هنوز بر فراش خود خوابیده بود حضرت امام حسین؏
دست بدعا برداشت حیات آن زن پیر را از حقتعالی مسئلت نمود در ساعت
پیرزن برخواست وبجای خود نشست کلمهٔ شهادتین بر زبان جاری
ساخت بعد از آن رو بجانب حضرت امام حسین؏ کرد وگفت ایسرور
اولیا وایقدوهٔ اتقیا چه مقصود داری ز حیات من حضرت فرمود
وصیت کن حقتعالی بر تو رحمت کند پیرزن گفت ای مولای من مرا مال
بسیار در فلان موضع مدفون است نصف آنرا نذر تو کرده ام ونصف
دیگر از آن پسر من است واگر دانی که او از جملهٔ محبان تست مال را که

وی کن واگر او را محبت تو نباشد هر کس که صلاح دانی قسمت
کن زیرا که مخالفان زاد در اموال مؤمنان حق نمیباشد بعد از ان گفت
یا بن رسول الله استدعا دارم که بر من نماز کنی و باز بر بستر خود تکیه
نموده گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا
عبده ورسوله و جان بحق تسلیم کرد بعد از ان حضرت بر او نماز گذارده
ودر قبرستان بقیع دفن کرد ستیم انکه امام چهارم بعد از امام حسین ع
امام زین العابدین ع است که علی بن الحسین ع است زیرا که ان بزرگوار
بشر معصوم اعلم عصر خود بود مدعی امامت بود پس امامت او برحق است
زیرا که معصوم از عصیان و نسیان انچه میگوید حق است وایضا اعلم
ترجیح دارد بر غیر اعلم و ترجیح غیر اعلم بر اعلم در امر ریاست دین و دنیا قبیح است
وایضا معصوم سابق بر او یعنی جناب پیغمبر اخر الزمان ص و علی بن ابی طالب
و امام حسن ع و امام حسین ع تصریح بر امامت ان بزرگوار کرده اند پس
او امام برحق میباشد وایضا ان بزرگوار ادعای امامت کرده صاحب
معجزه و کرامت مصدق بود و از انجمله معجزه نمود که رد بر مذهب
کیسانیه است چنانکه ابو خالد کابلی روایت میکند که روزی محمد
حنیفه مرا طلب نمود چون بخدمتش رسیدم گفت یا اباخالد میخواهم
که ترا بخدمت امام زین العابدین ع در مدینه فرستم مصلحت چه میبینی
گفتم یابن امیر المؤمنین بر هر چه امر کنی بجان منت دارم و مدتیست
که شوق بملازمت ولقای انحضرت دارم پس محمد حنیفه گفت یا اباخالد

چون بمدینه رسی سلام مرا بان حضرت برسان و بگو که محمد بن علی
میگوید که بعد از امام حسن ع و امام حسین ع اولاد اکبر امیر المؤمنین ع
منم و اولی بامر خلافت منم باید این امر را بمن واگذاری و اگر کسی را
قبول کنی در این دعوا حکم سازی تا در میان ما محاکمه نماید و این مناقشه
بقطع رسد ابو خالد روایت میکند که من بنا بر امر محمد بن علی متوجه مدینه
گردیدم و بعد از ملازمت امام زین العابدین پیغام محمد بن علی را بعرض
حضرت رسانیدم حضرت فرمود یا اباخالد بخدمت عمم مراجعت کن
و بگو که امر امامت بمجرد طلب نمودن و سعی کردن میسر نگردد و این اراده
بجز تائید الهی و اخبار حضرت رسالت پناهی صورت ندارد و این
امر را حضرت رسالت پناهی بمن رجوع داشته اگر اباداری
باش تا به مکه ایم و با یکدیگر به پیش حجر الاسود رویم و ان را حکم
سازیم بر حقیت هر کدام از ما که شهادت دهد امر امامت باو مرجوع
و مفوض باشد ابو خالد گوید به مکه امدم رسالت انحضرت را بمحمد بن
علی رسانیدم چون اندک مدتی گذشت حضرت امام زین العابدین ع
جهة طواف کعبه بمکه تشریف اوردند پس انحضرت باتفاق محمد
پیش حجر الاسود امدند و من در ملازمت ایشان بودم پس حضرت
امام زین العابدین ع گفت ای عم اول تو سؤال کن که از من اسنی پس
محمد بن علی پیش امد و دو رکعت نماز بجا اورد و دست بدعا برداشت
و از حجر الاسود طلب شهادت نمود بر طبق مدعای خود هیچ جوابی

شنید بعد از ان حضرت امام زین العابدین ع نزدیک حجر الاسود
امد و دو رکعت نماز بجا اورد و دست بدعا برداشت و از حجر
الاسود طلب شهادت نمود بر طبق مدعای خود که بامر حضرت
الهی حجر الاسود بسخن درامد و بزبان عربی فصیح کفت یا محمد بن علی
امر امامت را بعلی بن الحسین باز کذار که حق سبحانه و تعالی اطاعت
اورا در اوامر و نواهی بر تو و بر جمیع بندکان خود واجب کردانیده و
امتثال فرمان اورا بر کافهٔ ادمیان واجب ساخته چون محمد
حنیفه این شهادت را از حجر الاسود شنید دست و پای انحضرت را
بوسید و کفت یا بن رسول الله امر امامت بحکم الهی بتو مفوض و رجوع است
و غیر از تو هر کس که باشد ازین امر ممنوع است مرویست که محمد حنیفه
این دعوی را بعلی بن الحسین ع بجهت اطمینان قلب خود کرده نه از روی
اعتماد و باعث وضوح حال بود نه اظهار عناد و در روایت دیکر
امده که حجر الاسود بدین عنوان شهادت داد که ای محمد علی بن الحسین
حجة خداست بر تو و بر جمیع انچه در زمینها و اسمانهاست و بحکم
الهی امتثال اوامر و نواهی او بر کافهٔ مخلوقات لازم و بر عامهٔ موجودات
واجب و متحتم است پس محمد بن علی کفت سمعا و طاعتا یا بن رسول
الله ای حجة خدا بر زمین و اسمان چهارم انکه امام پنجم بعد از امام
زین العابدین امام محمد باقر ع پسر اوست زیرا که ان بزرکوار
بشر معصوم اعلم عصر خود بود و مدعی امامت بود پس امامت او

برحق است زیرا که معصوم از عصیان و نسیان انچه میکوید حق است
و ایضا اعلم ترجیح دارد بر غیر اعلم و ترجیح غیر اعلم بر اعلم در امر ریاست
دنیا و دین قبیح است و ایضا پدرش امام زین العابدین ع و سایر معصومین
که سابق بر او بوده اند تصریح بر امامت ان بزرکوار کرده اند پس امامت او
برحق میباشد و ایضا ان بزرکوار ادعای امامت کرده و صاحب معجزه
و کرامت مصدق بود از انجمله این معجزه است که مرویست که جوانی
از اهل شام هر روز بخدمت امام محمد باقر ع امدی و بسیار نشستی و کفتی مرا
محبت و دوستی باینجا اورد بعد از ان چند روزی نیامد شخصی خبر
اورد که ان جوان شامی بیمار بود و امروز وفات نمود و وصیت کرد که شما
بر وی نماز کنید انحضرت فرمود چون اورا غسل دهید و بر سریرش
کذارید مرا خبر دهید بعد از ساعتی خبر کردند انحضرت برخاسته
وضو ساخت و دو رکعت نماز بجا اورد و ردای حضرت رسالت را
بر دوش افکنده روانه شد و ما در خدمتش او رفتیم تا بان مکان که ان
جوانرا بر سریر خوابانیده بودند رسیدیم امام محمد باقر ع فرمود یا
فلان ابن فلان ان جوان کفت لبیک یا بن رسول الله برخاست و بنشست
و شربتی طلبید انحضرت جرعهٔ از انچه طلبیده بود باو داد و پرسید
که احوال خود بکوی کفت در ان شک ندارم که روح مرا قبض کردند
از جملهٔ اموات شدم الحال اوازی شنیدم که هرکز ازان خوشتر اوازی
بکوش من نرسیده بود که هاتفی کفت که روح این جوانرا بتن او بدمید

که محمد بن علی او را درخواست کرده بعد از آن مدتها در حیات بود و
ایضاً مرویست که ابوبصیر روایت میکند که روزی بخدمت حضرت محمد باقر
امام ع رفتم گفتم شما وارثان رسول خدا اید گفت بلی گفتم رسول الله وارث
انبیاء بود فرمود بلی گفتم پس شما قادرید که مرده را زنده و نابینا را بینا
گردانید گفت بلی بنزدیک من بیا چون نزدیک او رفتم دست مبارک
بر چشم من مالید و من مدتهای مدید بود که هیچ نمیدیدم چون از
حضرت دست بر چشم من مالید آفتاب در آسمان و زمین و خانه و
هر که در آن خانه بود بدیدم و ساعتی چنان بودم که گویا هرگز نابینا
بچشم ندیده بودم پس فرمود یا ابا محمد دوست میداری که هم چنین
باشی در روز قیامت ترا باشد هرچه مردمان را خواهد بود از حساب
و کتاب یا چنان باشی که بودی و بی حساب به بهشت عنبر سرشت داخل
شوی گفتم یا ابن رسول الله طاقت حساب و کتاب ندارم باین نابینائی راضیم
پس دست بر چشم من مالید چنان شدم که بودم پنجم آنکه امام ششم بعد
از امام محمد باقر ع امام جعفر صادق ع پسر اوست زیرا که آن بزرگوار بشر
معصوم و اعلم عصر خود بود و مدعی امامت بود پس امامت او برحق است
زیرا که معصوم از عصیان و نسیان آنچه میگوید حق است و ایضاً اعلم
ترجیح دارد بر غیر اعلم و ترجیح غیر اعلم بر اعلم در امر دین و دنیا
قبیح است و ایضاً پدرش امام محمد باقر ع و سایر معصومین که سابق
بر او بوده اند تصریح بر امامت آن بزرگوار کرده اند پس او امام برحق

میباشد

میباشد و ایضاً آن بزرگوار ادعای امامت کرده و صاحب معجزه و
کرامت مصدقه بود چنانکه یونس ابن ظبیان روایت میکند که با جمعی
کثیر در خدمت امام جعفر صادق ع بودم که شخصی از آن حضرت پرسید
که یا ابن رسول الله مرغانیکه در قرآن حق سبحانه و تعالی خطاب بحضرت ابراهیم
فرموده که خُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ
مِنْهُنَّ جُزْءًا آیا آن از یک جنس بودند یا اجناس مختلفه حضرت فرمود که
میخواهید بشما بنمایم گفتم بلی یا ابن رسول الله پس چهار مرغ طلبید طاوس
و باز و کبوتر و غراب آنها را ذبح فرمود و سرهای آن مرغان را نزد خود گذاشت
باقی را بامر آن حضرت از استخوان و پر و گوشت درهم کوفته بچهار حصه کردیم
و در چهار گوشه خانه گذاشتند پس اول طاوس را آواز داد دیدم که
ریشه ریشه و ذره ذره از هر کنجی از آنها جدا میشد و بهم می پیوست
طاوس درستی ساخته شد و سرش بتن پیوست بعد از آن غراب را آواز
داد از هر گوشه ریشه ریشه بیکدیگر می پیوست تا غراب درست شد و سرش
بتن ملحق شد و کبوتر و باز نیز بهمین دستور می پیوستند پس چهار مرغ
زنده شدند و بعد از رخصت از مجلس آنحضرت بیرون رفتند ششم آنکه
امام هفتم بعد از امام جعفر صادق ع امام موسی کاظم پسر اوست زیرا که آن
بزرگوار بشر معصوم و اعلم عصر خود بود و مدعی امامت بود پس امامت
او برحق است زیرا که معصوم از عصیان و نسیان آنچه میگوید حق است
و ایضاً اعلم ترجیح دارد بر غیر اعلم و ترجیح غیر اعلم بر اعلم در امر دنیاست و دین

ودنیا قبیح است وایضا پدرش امام جعفر صادق ع وسایر معصومین که
سابق براو بوده اند تصریح بر امامت ان بزرگوار کرده اند پس او امام
برحق میباشد وایضا ان بزرگوار ادعای امامت کرده وصاحب
معجزه وکرامت مصدقه چند بود چنانکه مرویست که بعد از امام
جعفر ع عبدالله که بزرگترین فرزندان انحضرت بود دعوی امامت
نموده روزی جمعی کثیر در خدمت امام موسی کاظم ع بودند وحرف
عبدالله وامامت او را نزد انحضرت مذکور ساختند انحضرت فرمود
تا هیزم بسیار اوردند ودر صحن خانه چیدند وکسی را در پی عبدالله
فرستاد واو را طلبید فرمود تا اتش بران هیمه زدند وکسی مدعا وعرض
انحضرت را نمیدانست چون جمیع هیزمها بسوخت حضرت برخواست
با جامه وردائی که پوشیده بود درمیان اتش نشست وباصحاب
بصحبت مشغول شد وبعد از ساعتی بیرون امد ورختهای خود را
تکانیده بعبدالله خطاب کرد که اگر تو را گمان انستکه بعد از امام تو
جانشینی برخیز ودرین اتش ساعتی بنشین عبدالله از استماع این
سخن رنگش متغیر شده وبرفت هفتم انکه امام هشتم بعد از امام موسی
کاظم جناب علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا پسر اوست زیرا
که ان بزرگوار بشر معصوم واعلم عصر خود بود ومدعی امامت بود پس
امامت او برحق است زیرا که معصوم از عصیان ونسیان انچه میگوید
حق است وایضا اعلم ترجیح دارد بر غیر اعلم وترجیح غیر اعلم بر اعلم قبیح است [illegible] است در دین و دنیا

وایضا پدرش امام موسی کاظم ع وسایر معصومین که سابق براو بوده اند تصریح
بر امامت ان بزرگوار نموده اند پس او امام برحق میباشد وایضا ان بزرگوار
ادعای امامت کرده وصاحب معجزه وکرامت مصدقه چنانکه مرویست
که چون مامون شهنشاه کشور دین پناه حضرت امام رضا ع را ولیعهد
خود کردانید مدتی باران نبارید جمعی از نزدیکان مامون که از رحمت
الهی دور واز غبار کینه امام رضا ع زنده در گور بودند میگفتند که تا
علی بن موسی الرضا ع ولیعهد ما شده است خداتعالی باران را از ما باز
داشته یعنی نباریدن باران از شامت اوست این سخن بمامون رسید
بخواطرش گران امد واز ان حضرت استدعای باران نمود ومسئول او
بدرجه قبول رسیده حضرت روز دوشنبه باتفاق اصحاب بصحرا بیرون رفتند
ونظاره میکردند پس انحضرت بمنبر در امده بعد از حمد الهی دعا فرموده
که ای معبود بحق وای پروردگار مطلق تو عظیم ساختی حق ما اهل
بیت را پس توسل جستند خلق تو بما چنانکه فرمودی وارزو
مند فضل ورحمت تواند پس این جماعت را باران بباشان چنان باران
که نافع باشد وفیض به همه جا وبه همه کس برسد ودیر انیده وویران
رساننده نباشد ومیباید که ابتدای باران ایشان بعد
ازان باشد که ازانجا باز گشته به منزل خود رسیده باشند
راوی گوید قسم بانخدائیکه مبعوث کردانید
محمد ص را بحق پیغمبری همراینه بتحقیق که بادها در هوا و

ابرها بهم بافتند ورعد وبرق بهم رسانیدند ومردمان بحرکت
درامدند همانا میخواستند که خودرا از باران کناره کشند پس حضرت امام
رضا ع فرمود که بحال خود باشید ای مردمان که این ابر از برای شما نیست
بلکه از برای فلان شهر است پس ان ابر گذشت ابر دیگر امد که مشتمل بر رعد
وبرق بود دیگر باره مردمان حرکت نمودند باز حضرت فرمود که بحال
خود باشید ای مردمان که این ابر از برای شما نیست بلکه از برای فلان
شهر است پس ان ابر گذشت بعد از ان ابر دیگر امده که مشتمل بر رعد وبرق
بود دیگر باره مردمان حرکت نمودند باز انحضرت فرمود که بحال خود باشید که
این ابر از برای شما نیست برای فلان شهر است بعد از ان ابر دیگر امد حضرت
فرمود ای مردمان این ابر را خدای تعالی برای شما فرستاده پس شکر کنید خدای
تعالی را بر تفضلی که بر شما نموده الحال برخیزید وبمنزلگاه و ارامگاه خود بروید
که این ابر بر شما ایستاده نمی بارد تا انکه بمنزلگاه خود داخل شوید بعد از
ان خواهد امد بشما از خیر انچه لایق کرم وبزرگی الله تعالی باشد پس انحضرت
از منبر بر امد ومردمان باز گشتند وان ابر نمی بارید تا بمنزلهای خود رسیدند
بعد از ان باران سختی بارید ووادیها وحوضها وغدیرها وبیابانها پر اب کردید
ومردمان میگفتند هنیئا لولد رسول الله کرامة الله عز وجل یعنی گوارا
باد بر فرزند رسول خدا کرامة خدای عز وجل بعد از ان حضرت از منزل
بر امد وجمع کثیری از ان خلق حاضر شدند وخطبه مشتمل بر مواعظ و
نصایح دلپذیر ایراد نمود وارض موات دلهای مستمعان را بباران ان
سخنان

سخنان احیا فرموده واز شهد ذکر خطبه مذکوره کام وزبانها را شیرین
وخوشگوار گردانید القصه بدعای انحضرت حق تعالی برکت را بر بلاد
عظیم گردانید یکی از اقربای مامون که هوای ولیعهدی او در سر و
خار حسد امام رضا ع در جگر داشت به مامون گفت یا امیر المؤمنین
اعیذک بالله ان یکون تاریخ الخلفا فی اخراجک هذا الشرف العمیم
والفخر العظیم من بیت ولد العباس الی بیت ولد علی ع یعنی استعاذه میکنم
برای تو از حق تعالی که تو را پناه دهد ونگاه دارد از اینکه تاریخ خلفا
شوی که مردمان گویند از خلفا مامون این شرف عمیم وفخر عظیم یعنی خلافت
وپادشاهی را از خاندان عباس بیرون کرده وبخاندان علی ع نقل فرموده
بتحقیق که با خود ومنسوبان خود دشمنی نمودی که این ساحر را اوردی
وبتحقیق که بیقدر وگمنام بود ظاهرش کردی وپست بود بلند مرتبه اش
کردی وفراموش بود مشهور ساختی واز این باب مزخرفات که در کتاب
عیون اخبار الرضا بتفصیل مذکور است گفت مامون ملعون جواب
گفت که این مرد پنهان بود از ما ومردمان را به بیعت خود دعوت مینمود خواستیم
که ان را ولیعهد خود سازیم تا مردمان را بسوی ما خواند وبپادشاهی
وخلافت ما اعتراف نماید وتا انکسانیکه بوی گرویده اعتقاد کنند که
انچه او ادعا میکرد در حق خلافت اصلا حقی ندارد وان مخصوص ماست
وترسیدیم که اگر انرا بحال خود هم چنان واگذاریم رخنه از او در کار ما بهم
رسد که انرا مسدود نتوانند ساخت وامد بر ما انچه طاقت ازو نیاوردیم

اکنون دانستیم که آنچه کردیم خطا کردیم و بسبب تعظیم با و مشرف بهلاکت
شدیم المحال هامون در کار او جایز نیست و محتاجیم که اندکی مرتبه او را
پست کنیم که استحقاق و اهلیت این امر ندارد و بعد از این در باب او تدبیری
کنیم که مواد بلای او از ما مندفع و منقطع کردد ایمرد کفت یا امیر المؤمنین
مباحثه و مجادله او را بمن واکذار که من او و اصحاب او را ساکت می
سازم و از قدر و مرتبه اش چیزی کم میکنم که اکر از تو اندیشه نمیکردم
و هیبت تو در دلم نمیبود او را فرود می آوردیم در منزلت و مرتبه خود شر
و بر مردمان ظاهر میشد که او را شایسته ولیعهدی که باو مفوض است
داشته نیست مامون کفت هیچ چیز نزد من خوشتر از این نیست آن
ملعون ازل و ابد و آن سینه چاک خنجر بغض و حسد کفت اعیان اهل
مملکت خود را و سران سپاه و قاضیان اخبار و فقها را جمع ساز تا در
حضور ایشان نقص او را ظاهر کنم تا بیشتر باعث خفت و حط مرتبت
او کردد و جماعت بدانند که آنچه از اهانت و استخفاف از تو نسبت
باو ظاهر خواهد شد صواب و بجا است پس مامون ملعون فضلا و
اشراف رعیت را در مجلس وسیع جمع کرده خود نیز نشسته و امام رضا (ع)
در مرتبه که از برای او قرار داده بود نشانید پس آن لعین که متعهد
اهانت ابن الاردین شده بود شروع نمود و بآنحضرت کفت که مردمان
از تو حکایتهای بسیار کرده اند و وصف تو از حد کذرانیده اند بمرتبه
که اکر واقف شوی بر آن از آن تبرا خواهی کرد و بر ایشان انکار خواهی

نمود

نمود و اینکه دعا نموده و از حق سبحانه و تعالی باران طلبیده باران که همیشه
می بارد این را از برای تو معجز کردند و بسبب آن تو را بی مثل و یکانه دنیا
قرار داده اند و این امیر المؤمنین دام الله ملکه که او را با هیچ کس موازنه
نکنند مکر اینکه او را جا اید ترا بمرتبه رسانیده است که میدانی پس
از جمله حقوق او بر تو این است جایز روا نداری که دروغ کویان بر شان
تو و کسر شان او دروغها کویند حضرت امام رضا (ع) فرمود که من منع
نمیکنم بندکان خدا را از کفتکو و مذاکره نعمتهای الهی که مرا داده و اکر
چه از روی نشاط باو کردن فرازی کنم اما اینکه کفتی که صاحب تو مرا
بر مرتبه رسانیده است چنین نیست بلکه حق سبحانه و تعالی مرا این مرتبه
عطا فرموده و حال من با صاحب تو مثل حال حضرت یوسف است با
عزیز مصر و ولیعهدی مامون دون مرتبه منست آن ملعون و بعد از استماع
این سخنان بر آشفت و کفت ای پسر موسی از حد خود در کذشتی باینکه
حق تعالی باران فرستاده که وقت آن مقدر شده بود و از آن پیش و پس
نمیشد از آیتی ساختی که بآن کردن مباهات می افرازی کویا معجزه
نمودی مثل ابرهیم خلیل که سرهای مرغان را بر دست کرفته و اعضای
آنها را متفرق و بر سر کوهها کذاشته بود طلبید پس بتعجیل تمام آمدند
و بسرهای خود پیوستند و بعد از آنکه بحرکت در آمده باذن حق تعالی
پرواز نموده اند و باران که عادت بباریدن او جاری کشته با اینکه
تو سزاوار نیستی از دیکری که بدعای تو باریده باشد چنانکه تو دعا کرده

دیگران نیز دعا کرده‌اند و در این دعا با تو شریک بوده‌اند از کجا که ما را نیز
باران بدعای تو بوده نه بدعای ایشان پس اشارت بدو صورت
شیر کرد که بر مسند مأمون نقش کرده بودند و رو بحضرت کرد و
گفت اگر راست میگوئی که باران بدعای تو بارید این دو صورت
شیر را زنده کن و بر من مسلط گردان آن شحنهٔ سیاست قهاری و
موجهٔ قلزم بحر جباری یعنی علی بن موسی الرضا از استماع این سخنان
غضبناک گشته بانگ بر آن دو صورت شیر زد که بگیرید این فاجر را
و او را طعمهٔ خود سازید و از او عین و اثر باقی نگذارید یکبار آن دو صورت
دو شیر عظیم شده از جای خود برجستند آن ملعون خون گرفته را گرفتند
و اعضای او را درهم کوفتند و درهم شکستند و خوردند و دهانها
خود را لیسیدند آن قوم از آن متحیر شده نگاه میکردند چون شیران
از کار آن ملعون فارغ شدند روی بحضرت امام رضا کردند و عرض کردند یا ولی الله
فی ارضه چه میفرمائید ما را از آنچه با او کردیم با این نیز بکنیم و اشارت
بر مأمون میکردند مأمون از شنیدن سخنان شیران بیهوش گردید
حضرت فرمود تا گلاب بر او افشاندند و بوی خوش بکار بردند تا به
هوش آمد باز شیران بار دیگر عرض کردند یا ولی الله آیا رخصت میدهی
که او را بصاحبش ملحق سازیم حضرت فرمود نه زیرا که حق تعالی را در او تدبیریست
که او امضاء آن خواهد کرد شیران گفتند پس ما را چه میفرمائی حضرت
فرمود بجای خود باز گردید چنانکه بودید ایشان بسوی مسند باز گشته

وهم چنان

وهم چنان دو صورت شدند که بودند مأمون خاطر خود را از ضرر ایشان جمع
کرد آنحضرت را مخاطب ساخته گفت الحمد لله که حق تعالی شر حمید بن
مهران را از من دور گردانید یا بن رسول الله این امر یعنی پادشاهی
از جد شما بود الحال حق شماست التماس دارم که در مقام خود نشینی و بر
من منت نهی حضرت فرمود اگر میل پادشاهی میبود با شما در اینمدت این
مقدار مدارا نمیکردم و حق سبحانه و تعالی جمیع مخلوقات را مطیع و
منقاد من ساخته چنانکه از این دو شیر دیدی الا جهال بنی آدم که از
روی حقد و حسد میکنند و میگویند آنچه می بینی و حق تعالی مرا امر
فرموده که بر تو اعراض نکنم و در تحت حکم تو باشم چنانکه یوسف ع در
تحت حکم عزیز مصر بود بعد از این واقعه همیشه مأمون در واهمه
بود تا عاقبت آنحضرت را زهر خورانید هشتم آنکه امام نهم بعد از
جناب امام رضا امام محمد تقی پسر اوست زیرا که آن بزرگوار بشر
معصوم اعلم عصر خود بود و مدعی امامت بود پس امامت او بر حق است
زیرا که معصوم از عصیان و نسیان آنچه میگوید حق است و ایضا
اعلم ترجیح دارد بر غیر اعلم و ترجیح غیر اعلم بر اعلم در امر دین
و دنیا قبیح است و ایضا پدرش امام رضا و سایر معصومین که سابق
بر او بوده‌اند تصریح بر امامت آن بزرگوار نموده‌اند پس او امام بر
حق میباشد و ایضا آن بزرگوار ادعای امامت کرده و صاحب
معجزه و کرامت مصدق بود چنانکه مرویست که روزی امام محمد

[illegible]

تقیؑ در مسجد نشسته بود که مرد پیری از در در آمد گفت جان من
فدای تو باد چهل سال عمر کرده ام و از ثمرهٔ شجرهٔ عمر بجز یك فرزند
دیگر چیزی ندارم و امروز والی شهر او را گرفته بینداز حضرت
فرمود تقصیر پسر تو چیست گفت نزد والی گفته اند که از جملهٔ
دوستان محمد و علی است و تولا و محبت با فرزندان ایشان دارد
حضرت فرمود از من چه میخواهی گفت یا حضرت فرزند دیگر ندارم
و صبر بر مفارقت او نیز نمیتوانم حضرت فرمود او را بجا بسپار چون
اینسخن را از امامؑ شنیدم قطع امید از فرزند کردم بیرون آمدم
و بخانه رفتم و انمرد زن پیری داشت که مادر آن پسر بود احوال
پسر را پرسید مرد تمامی احوال را با او نقل کرد گفت که بخدمت امام محمد
تقیؑ رفتم و این واقعه را بعرض انحضرت رسانیدم حضرت نیز در باب
خلاصی پسر چیزی نگفت که باعث امیدواری باشد و مادر از استماع
اینسخن خود را بر زمین زد و بیهوش گردید چون بهوش آمد نوبت دیگر
احوال پرسید که فرزند من چه شد و بکجا رفت باز بیهوش گردید و پس
از آن بهوش آمد پس تمامی مردان و زنان محله جمعیت نموده ایشان را
تسلی مینمودند و دلداری میدادند اما چون پسر را بر سر کوه بردند
بیندازند پسر شروع در گریه نمود از حضرت امام محمد تقیؑ و آباء معصو
او مدد میخواست و گفت یا امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب بدوستی
تو و اولاد تو امروز مرا میکشند و من میدانم هر کرا بمحبت شما بکشند

درجهٔ

درجهٔ شهدا دارد و مادر پیری دارم که ایشان را کسی نیست که پدر او
بدهند و متکفل خدمات ضروری ایشان گردد و از کسب و عمل باز ماند
و بر در مرگ نشسته و تاب این مصیبت ندارند بحق نور ولایت امام
محمد تقیؑ که مرا از این ورطه نجات ده هنوز در این سخن بود که ناگاه دو تن از
هوا پیدا شدند و گفتند ای پسر چه واقع شده که گریه و اضطراب
میکنی پسر احوالات خود را بالتمام بیان نمود و چون پسر سخن را تمام نمود
از آن دو تن یکی دست دراز کرد کمرگاه پسر را گرفت از زمین در ربود
در هوا ناپدید گشت یکی دست دراز کرد و والی شهر مدینه را برداشت و
بجای پسر نگاه داشت تا او را بیندازند والی هر چند فریاد میکرد که من
والی شهر مدینه ام موکلان از وی نمیشنیدند زیرا که بقدرت خدای تعالی
و بمعجزهٔ امام محمد تقیؑ صورت والی منقلب بصورت پسر شده بود و بعینه
لباس پسر را در تن والی دیدند پس خواهی نخواهی والی را از کوه پرد کردند
بنحوی که پاره پاره شد و بعد از آن ان دو تن پسر را برداشته بخدمت
امام محمد تقیؑ آوردند و سلام کردند و شرف ملازمت انحضرت را
ادراك نمودند حضرت فرمود جزاکم الله خیراً ای فرشتگان باید هر جا
دوستی از دوستان ما که در مهلکه گرفتار باشند اعانت و همراهی
کنید و ایشان را از بلاها و افتها نجات دهید فرشتگان گفتند ما سه
هزار فرشته ایم که از نور کرامت آبای کرام شما آفریده شده ایم و کار
ما اینستکه در هر جا از عالم که دوستی از دوستان شما را رنجی یا المی در

میدهد ما بمدد او حاضر شویم و در نصرت او کوشیم پس فرشتگان
آنحضرت را دعا کردند و متوجه آسمان شدند بعد از آن حضرت پسر را
فرمود که الحال بخانه خود مراجعت کن که پدر و مادر تو بمصیبت تو
مشغولند پسر آنحضرت را دعا کرده متوجه خانه شد چون بدر خانه
رسید آغاز گریه و زاری شنید پس باندرون خانه داخل شد پدر و
مادر خود را دید که جامهای چاک چاک کرده و روها خراشیده و در میان
خاک و گل در غم او نشسته و چون آنها فرزند خود را زنده دیدند تعجب
نموده از کمال فرح و خوشحالی بیهوش شدند چون بهوش آمدند پسر را
در کنار گرفته شادی میکردند و حمد و ثنای حضرت واجب الوجود را
بجای آوردند و بعد از آن احوال از پسر پرسیدند پسر جمیع احوالات
گذشته را از برای ایشان نقل نمود و ایشان را محبت با امام محمد تقی ع و
سایر ائمه معصومین ع افزود دهم آنکه امام دهم بعد از امام محمد تقی ع امام
علی النقی ع پسر اوست زیرا که آن بزرگوار بشر معصوم اعلم عصر خود
بود و مدعی امامت بود پس امامت او بر حق است زیرا که معصوم از عصیان
و نسیان آنچه میگوید حقست و ایضا اعلم ترجیح دارد بر غیر اعلم و ترجیح
غیر اعلم بر اعلم در امر ریاست دین و دنیا قبیح است و ایضا پدر شریف امام
محمد تقی ع و سایر معصومین که سابق بر او بوده اند تصریح بر امامت
آن بزرگوار نموده اند پس او امام بر حق میباشد و ایضا آن بزرگوار
ادعای امامت کرده صاحب معجزه و کرامت مصدقه بود چنانکه

نقلست

نقلست که مشعبدی هندی نزد متوکل عباسی علیه اللعنه آمد بازی
میکرد و در آن فن چنان ماهر بود که مثل آن ندیده بودند که آن ملعون اراده
کرد که با علی النقی لعبتی باز دو آن مهر سپهر کرامت را خجل سازد متوکل
بآن بکار گفت اگر این کار کنی تو را دویست دینار جایزه بدهم مشعبد گفت
نانی چند تنک که ثقل نداشته باشد بپخته مهیا سازید بعد از آن
کس فرستاد و امام علی النقی ع را دعوت نمود و بعد از تمهید مقدمات
چون آنحضرت شرف حضور ارزانی داشت جهت آنحضرت بالشی که
بر آن صورت شیری نقش شده بود گذاشتند و آن مشعبد در حوالی
بالش نشست پس خوان گستردند و آن نانها آورده پیش آنحضرت جای
دادند چون حضرت دست بجانب آن نانها دراز کرد آن ملعون لعبتی
باخته آن نانها را پرواز داد پس آنحضرت متوجه نان دیگر شد که
بردارد باز آن ناپاک لعبتی باخت که نان متوجه سقف گردید و هم
چنین تا سه نوبت آن کار کرد اهل مجلس خندیدند که بیکبار آن منبع الطاف
جلال و مظهر قهر ذی الجلال دست بر آن صورت شیر زد و فرمود
که بگیر این ملعون را آن صورت شیری شد و از بالش برجست و
آن ملعون را فرو برد و بجای خود معاودت نمود آن قوم باستعادت از
دیدن آن خارق عادت حیران گشتند و آنحضرت از مجلس برخاست
متوکل ملعون زبان سؤال گشوده گفت میخواهم که بنشینی و آن مرد را باز
آوری حضرت فرمود بخدا قسم که هرگز نخواهی دید آیا مسلط میسازی

دشمنان خدا را بر دوستان خدا این سخن بگفت و از مجلس بیرون آمد
و دیگر مستعبد را هیچکس ندید و ایضا مرویست که یکی از اولاد خلیفه را
ولیمه بود جمع کثیری را طلبیده بودند هر که در آن مجلس بود تعظیم
و اجلال امام علی النقی را بجای آورد مگر یک جوان که عبث میگفت
و عبث میخندید حضرت فرمود این جوان از خدا غافل است که باین پر از میخندد
و نمیداند که بیش از سه روز دیگر زنده نخواهد بود از اهل مجلس هر
دو کس با هم گفتند که دلیلی بر شناختن او بهتر ازین چیزی نیست و چون
روز سیم شد آن جوان از دنیا رحلت نمود دهم آنکه امام یازدهم
بعد از امام علی النقی امام حسن عسکری پسر اوست زیرا که آن
بزرگوار بشر معصوم اعلم عصر خود بود و مدعی امامت بود پس امامت
او بر حق است زیرا که معصوم از عصیان و نسیان آنچه میگوید حق است
و ایضا اعلم ترجیح دارد بر غیر اعلم و ترجیح غیر اعلم بر اعلم در امر ریاست دین
و دنیا قبیح است و ایضا پدرش امام علی النقی و سایر معصومین که سابق
بر او بوده اند تصریح بر امامت آن بزرگوار کرده اند پس او امام بر حق
باشد و ایضا آن بزرگوار ادعای امامت کرده و صاحب معجزه و کرامت
مصدق بود چنانکه روایت است که چون معتمد عباسی بخلافت نشست
و متصدی امر دشمنان و منافقان اهل بیت افترا ها کردند و دروغها
گفتند که آنها موجب علاوه بر عداوت معتمد شده امر بحبس امام حسن
عسکری نمود آنحضرت را بزندان بردند و فیض آسمان و زمین منقطع

شد

شد و قحط در سامره پیدا شد معتمد امر نمود که مردم بنماز باران
بیرون روند و سه روز مردم متوالی بنماز باران بیرون رفتند و در
میان ایشان راهبی بود چون او بجانب آسمان دست دراز کرد ابر
پیدا شده و آغاز باریدن کرد تزلزل عظیم در خلق بهم رسید بعضی
از مسلمانان بشک افتادند بعضی بدین نصاری راغب شدند خبر
بمعتمد رسید بواسطه آنکه از یکطرف واهمه زوال ملک بود و از
یکجانب غم دین و از یک طرف طعن خلق زندگی و امر خود تباه دید لا علاج
صالح بن وصیف که حاکم شهر مدینه بود و امر سیاست زندان تعلق
باو داشت فرمود بر و الحال امام حسن عسکری را از زندان بیرون آورده
نزد من حاضر ساز صالح بفرموده او آنحضرت را حاضر ساخت معتمد
باو گفت ادرک امة جدک قبل ان یهلکوا یعنی دریاب امت جد خود را
پیش از آنکه هلاک شوند که بنماز باران بیرون رفتند و اثری از نماز و
دعای ایشان مترتب نشد و نصاری دو روز رفتند دست بدعا
برداشتند باران آمد اگر سه روز بیرون روند دین از دست میرود و
مردم در تزلزل افتادند آنحضرت فرمود غم مخور که فردا بیرون میروم
و شک از خواطر ها میبرم و جمعی از خویشان که در حبس بودند شفاعت
نمود ایشان را خلاصی داد در روز دیگر حکم شد که دیگر باره کسی در
شهر نماند و همه خلق بنماز بیرون روند پس امام حسن ع با اصحاب بشر
در مصلی حاضر شدند و امر نمودند رهبانان را که شروع در دعا نمایند

چون رهبانان دست بدعا برداشتند واز هر طرف ابر پیدا شد حضرت
شخصی را اشاره کرد وفرمود برو پیش آن راهبی که پیشنماز جماعت است
ودرمیان انگشتان او هرچه هست بیرون آر آنشخص رفته پاره استخوان
از میان انگشتان راهب بیرون آورد امام فرمود که انرا درمیان جامه
نمایند در ساعت ابرها از هم دور شدند بعد از ان رهبانان را امر
بدعا ونماز کرد پس نصاری هرچند دعا وزاری کردند ابر پیدا نشد
وخلق در تعجب افتادند ومعتمد پرسید که این سر چه بود انحضرت فرمود
هرگاه استخوان پیغمبری ظاهر ومکشوف گردد البته باید باران باریدن
گیرد واین را گذار بر قبر پیغمبری افتاده بود واستخوان آن پیغمبر را برداشت
هر بار که اظاهر میساخت باران میبارید اگر خواهید امتحان کنید چون
استخوانرا بیرون آوردند باز ابر بهم رسید حضرت فرمود استخوانرا
پنهان کردند بعد از ان حضرت بطریق خود نماز کرد واز خدا باران
خواست از برکت انحضرت فیض باران منتشر شد وقحط به ارزانی مبدل
شد وشکایت از خواطرها زایل شد معتمد از ان حضرت عذرخواهی نمود
در مقام عزت واحترام درآمد وایضا مرویست که روزی امام علی النقی ع در
نماز بود که امام حسن عسکری ع در طفولیت بچاه افتاد زنان فریاد برآوردند
چون بر سر چاه رفتند دیدند که انحضرت بر روی آب نشسته وباب
بازی میکند یازدهم امام دوازدهم بعد از امام حسن عسکری امام
محمد مهدی است پسر اوست زیرا که ان بزرگوار عالیقدر از بشر

معصوم

معصوم اعلم عصر خود بوده ومیباشد ومدعی امامت بود پس امامت
او برحق است زیرا که معصوم از عصیان ونسیان انچه میگوید حق است
وایضا اعلم ترجیح دارد بر غیر اعلم وترجیح غیر اعلم بر اعلم در امر ریاست
دنیا ودین قبیح است وایضا پدرش امام حسن عسکری ع وسایر
معصومین ع که سابق بر او بوده اند تصریح بر امامت ان بزرگوار
کرده اند پس او امام برحق میباشد وایضا ان بزرگوار ادعای امامت
کرده صاحب معجزه وکرامت مصدق بود چنانکه ابو الادیان که یکی
از خادمان امام حسن عسکری ع بود روایت میکند که من حضرت
ابو محمد را خدمت میکردم ونامهای او را بشهرها می بردم وروزی در بستر بیماری
که در ان بیماری از دنیا رحلت نموده نزد وی رفتم نامها نوشت ومرا فرمود
این نامها را بمداین ببر بدرستیکه مدت سفر تو پانزده روز خواهد شد
وچون روز پانزدهم بسر من رای داخل شوی آواز گریه وزاری از
خانه من خواهی شنید گفتم یا سیدی در آن وقت امام وپیشوای ما که
خواهد بود گفت آنکسیکه جواب نامها از تو طلب کند که او قائم مقام
وجانشین من خواهد بود گفتم یا سیدی زیاده کن فرمود آنکسیکه
بر من نماز کند گفتم زیاده کن فرمود آنکسیکه همیان طلب کند پس من
بموجب فرموده انحضرت بمداین رفتم ونامها بردم وجواب گرفته
مراجعت بسر من رای نمودم در روز پانزدهم چنانچه انحضرت فرموده
بود داخل شدم صدای گریه وزاری از خانه انحضرت شنیدم

بتعجیل خود را بدر خانه آنحضرت رسانیدم برادرش جعفر بن علی را
دیدم بر در سرای آنحضرت و شیعیان جمع شده او را تعزیت کردند و آنحضرت را
در آن حال غسل میدادند و من با خود گفتم که اگر امام اینست امامت
او باطل است زیرا که من مکرر جعفر را دیدم که شرب خمر میکرد و قمار
می باخت بعد از آن من نیز پیش رفتم و وی را تعزیت کردم و از من احوال
جواب کاغذها مطلق نپرسید دانستم که او امام نیست و در آن حین شخصی
بیرون آمد و بجعفر گفت یا سیدی برادر تو را کفن کردند برخیز
و بروی نماز کن پس جعفر پیش رفت که نماز کند و شیعیان چند بر دور
او جمعیت کرده بودند که در آن حال کودکی گندم گون و تنک موی
و گشاده دندان بیرون آمد و ردای جعفر بن علی را گرفت و کشید و گفت
ای عم بعقب آی که نماز کردن بپدرم اولی از توام جعفر بعقب آمد و رنگ
روی او چون خاک گردید پس آنکودک پیش رفت و نماز کرد چون حضرت را
دفن کردند آنکودک بمن گفت که جواب نامها که با تو است بیار جواب نامها
بوی دادم با خود گفتم این هر دو علامت که ظاهر شد همان ماند پیش
جعفر رفتم و احوال کودک از وی پرسیدم گفت بخدا قسم که من هرگز
او را ندیده بودم و من نشسته بودم که جماعتی از مردم قم رسیدند
و احوال امام حسن عسکری ع را پرسیدند و ایشانرا از وفات او خبر
دادند گفتند امام بعد از وی کیست مردمان اشاره بجعفر کردند آن
جماعت بروی سلام کردند و گفتند با ما نامهاست و مالی نیز آورده‌ایم

اکنون

اکنون تو بگو که آن نامها از کیست و مال چند هست جعفر از استماع این
سخن از مجلس برخاست و گفت مردم میخواهند که ما دعوی علم غیب
کنیم در آن حین خادمی از جانب حضرت صاحب بیرون آمد و گفت با شما
نامها فلان و فلانست و همیانیکه در آن هزار دینار طلا دارد بدهید
پس ایشان نامها و مالرا دادند و گفتند آن کسیکه تو را فرستاده او امام
و حجت خداست بر خلقان جعفر بن علی پیش خلیفه رفته و حال با وی
گفت معتمد کس فرستاد و مادر کودک را طلب نمود و مادر انکار نمود
ایشان در این گفتگو بودند خبر رسید که یحیی بن خاقان بموت فجأة مرد
معتمد با سپاه خود بآن مشغول شدند و ترک مادر و کودک کردند و
ایضاً مرویست در آن هفته که امام حسن عسکری ع برحمة الهی واصل
گردید جمعی کثیر از تجار قم و غیره مال بسیار آورده بودند و خبر از فوت
آنحضرت نداشتند و بعد از استماع از امامت و وارث او پرسیدند
برادرش جعفر را نشان دادند چون بدر خانه جعفر رفتند دیدند که
با خوانندگان و نوازندگان بسیر دجله رفته تجار با هم گفتند که این صفت
امام نیست یکی گفت مال را بجهة صاحبانش پس باید برد یکی گفت صبر
کنیم و ببینیم دیگری گفت جعفر را ببینیم با او حرف بزنیم پس با این قرار
دادند و در آن محل ماندند تا آنکه جعفر از سیر مراجعت نمود همه پیش
او آمده سلام کردند گفتند ای سید ما جماعتی از شیعیان شماییم و هر
بارکه باینجا می آییم موالیان شما مالها میدهند که بامام و رهنمای ایشان

برسانیم هر نوبت با امام حسن عسکری ع تسلیم میکردیم این نوبت
چه کنیم جعفر گفت هرچه آورده اید تسلیم کنید گفتند از ما بعضی
یکدینار و بعضی دو دینار و ما همه را در کیسه کردیم مهر نمودیم
و عرایض نوشته در آن کیسه مظبوط است هر بار که امام حسن عسکری
میفرمود که تمامی مال اینقدر داشت و از هرکس چه میبود نام میبرد
و صاحبان عرایض را میگفت شما نیز بقاعده آن عمل نمائید جعفر
گفت شما دروغ میگوئید و بر برادرم افترا میگوئید او از غیب هرگز
خبر نمیداد تجار بهم نگاه کرده در فکر شدند باز جعفر گفت مالیکه
بجهت ما فرستاده اند چه فکر دارید گفتند که ما مرخص نیستیم که
مال را بدهیم مگر بعلامت چند که عرض کردیم اگر تو امامی بر تو مخفی
نیست نشان هر یک را بده و بر گرفتن مال بر ما منت گذار و الا بگذار
که مال را بر صاحبانش رد کنیم علاج دیگر نداریم جعفر بخدمت خلیفه
رفت و از تجار شکوه نمود خلیفه تجار را احضار نمود گفت چرا مال را
گفتند دولت خلیفه مستدام باد جمعی تجاریم و بوکالت جمعی چیزی
آورده ایم و مأموریم بآنکه با علامت و دلالت بدهیم ابو محمد همیشه
مال را بعلامت از ما میگرفت و جمیع آنچه قبل از این مذکور شد گفتند
باز جعفر گفت اینها به برادرم کذب و افترا میکنند و علم غیب را باو
نسبت میدهند خلیفه گفت اینها رسولند و ما علی الرسول الا
البلاغ جعفر ملزم شد تجار گفتند عمر خلیفه دراز باد التماس خادمی

دادیم

دادیم که ما را از این دربانان بگذرانند و از این دیار بیرون رویم خلیفه نقیبی
همراه ما کرد تا ما را از محل حضرت گذرانید و برگشت فی الحال پیر خوش
گفتگوئی پیدا شد و نام یک یک از آن جماعت را گفته با ایشان گفت بشتابید
بخدمت مولای خود گفتند تو مولای مائی گفت معاذ الله من یکی از
بندگان مولای شمایم فرمود از عقب او رفته بخدمت ابن امام حسن عسکری
رسیدند خادمی دیگر بیرون آمده رخصت دخول خواند تجار گفتند چون
بدرخانه ابو محمد رفتیم بجائیکه روح ابو محمد در قبضه قدرت اوست
که مولای خود حضرت قائم را دیدیم که بر کرسی نشسته چون ماه شب
چهارده که تازه طلوع کند جامه سبزی پوشیده سلام کردیم
ما را با حسن وجهی جواب داده و پرسش نمود و بعد از آن حضرت فرمود
که تمامی مالیکه با شماست فلان مبلغ است فلان چند داده و فلان
چند داده است یک یک را نام برد هرچه داده بودند گفت بدرا خر از اولاد
و فرزندان هر یک پرسیده ما هر مشکل که داشتیم عرض نمودیم همه را
بر وجه صواب جواب شنیدیم پس بما امر فرمود که دیگر مال بسامره نیاوریم
در بغداد شخصی را نشان داد که بعد از این مال را تحویل او کنیم که توقیعات
نزد او خواهد بود و بآن عمل خواهد نمود یکی از رفقای ما العباس بود و
کفنی و حنوطی باو عطا فرمود و آن شخص در اثناء راه برحمت الهی واصل شد
بعد از آن شیعیان ببغداد مال را بخانه آن شخص میرسانیدند و نزدیک
از توقیعات حضرت صاحب علامات و دلالات بر دست او ظاهر میشد

و باعلام حضرت صاحب یکی از ایشان نامش عثمان بن سعید عمروی بود بعد
از پسر ابو جعفر محمد بن عثمان وکیل و از هر یک از ایشان باعلام قائم علامات
دلالات ظاهر میگردید وصل این اعتقاد که بتفصیل مذکور شد
نیز از جمله اصول مذهب است و منکر این از مذهب اثنا عشری خارج است
و اقتدا کردن باو و زکوة دادن باو و قبول شهادت او جایز نیست هر چند
در مذهب خود عادل باشد و او مخلد در جهنم در صورت تقصیر خواهد
بود و همچنین عدم قبول فتوی و سایر احکام دنیا و آخرت که از برای غیر
اثنا عشری ثابت است جاریست والله العالم فصل پنجم در بیان اینکه
صاحب الزمان الان موجود است و زنده است و غایب است و ظاهر
خواهد شد و عالم را از ظلم و کفر پاک خواهد نمود و از عدل پر خواهد کرد
زیرا که وجود آن بزرگوار لطف است چنانکه ظهور او لطف است و ترک
آن مستلزم ترجیح مرجوح است و این قبیح است و محال است که قبیح از
خداوند عالم صادر شود و چون وجود او مانع ندارد پس لازم است
که واقع باشد و چون ظهور مانع دارد زیرا که موجب ایذاء اعدا است
پس باید غایب باشد و چون دراو آخر امر دین مختل خواهد شد
پس باید ظاهر شود تا اینکه دفع اختلال کند و ایضا خداوند عالم فرمود
و لکل قوم هاد یعنی از برای هر گروهی راهنمائیست پس چنانکه
اهل زمان رسول بسبب رسول هادی و راهنما داشتند و همچنین
گروهی که بعد از رسول بودند راه نما داشتند و باید داشته باشند

پس

پس اهل امثال این زمان نیز باید هادی داشته باشند و آن صاحب
الزمانست که غایب است و از نور وجود او عالم روشن است چنانکه
از وجود آفتاب در زیر ابر عالم ظاهر و روشن است و ایضا مرویست
که فرمود جناب رسول الله ان الله تبارک و تعالی اطلع علی الارض
اطلاعة و اختارنی منها فجعلنی نبیا ثم اطلع الثانیة فاختار منها
علیا فجعله اماما ثم امرنی ان اتخذه اخا و وصیا و خلیفة و وزیرا
فعلی منی و انا من علی و هو زوج بنتی و ابو سبطی الحسن و الحسین
الا و ان الله تبارک و تعالی جعلنی و ایاهم حججا علی عباده و جعل من صلب
الحسین ائمة یقومون بامری و یحفظون وصیتی التاسع منهم قائم
اهل بیتی و مهدی امتی و اشبه الناس بی فی شمائله و اقواله و افعاله
یظهر بعد غیبة طویلة و حیرة مضلة فیعلن امر الله و یظهر دین الله و
یؤید بنصر الله و ینصر بملائکته فیملاء الارض قسطا و عدلا کما
ملئت جورا و ظلما یعنی بتحقیق که خداوند عالم التفات فرمودند بزمین
و برگزید مرا پس مرا پیغمبر گردانید پس نظر دیگر اختیار کرد علی را
پس او را امام کردانید پس امر کرد مرا که علی را برادر خود و وصی خود و
خلیفه خود و وزیر اخذ کنم پس علی از منست و من از علی و او شوهر دختر
منست و پدر دو پسر منست بدانید که خداوند عالم مرا و ایشانرا
بالتمام حجة کردانید بر بندگان خود و از نسل جناب امام حسین ع
امامها قرار داد که بر پا میکنند امر مرا و محافظت میکنند وصیت

مراد و همچنین ایشان قائم اهلبیت من و مهدی امت من است و شبیه
ترین مردمانست بمن در صورت و سیرت و ظاهر میشود بعد از
غائب شدن طویل و بعد از حیرت خلایق بر وجهیکه هر گاه در آن
وقت ظاهر نشود خلایق گمراه خواهند شد پس بعد از ظاهر شدن آنحضرت
میکند امر خدا را و ظاهر میکند دین او را یاری خدا و ملائکه او پس زمین را
پر میکند از عدل چنانکه پر شده از جور و ستم و مثل این است سایر
احادیث چون حدیثی که مرویست از عائشه که وقتی جبرئیل نازل
شد بر پیغمبر و آنحضرت امر کرد مرا که نگذارم کسی را که بخدمت
آن بزرگوار برود ناگاه جناب امام حسین داخل شد پس جبرئیل
گفت که این کیست پس حضرت فرمود پسر من است پس او را بر زانوی
خود نشانید پس جبرئیل گفت یا رسول الله این فرزند تو کشته
خواهد شد حضرت فرمود آیا امت من او را میکشند جبرئیل گفت بلی
و اشاره کرد بزمین کربلا و قدری از تربت سرخ از آن گرفت و گفت
این تربت قتلگاه اوست پس حضرت گریست جبرئیل گفت گریه مکن که زود باشد
که خدا انتقام بکشد از ایشان بسبب قائم اهلبیت شما حضرت فرمود
که قائم اهل بیت ما کیست جبرئیل گفت فرزند نهم از ذریه حسین چنین خبر داد
مرا خداوند من که از نسل حسین ولدی خلق خواهد شد که اسم او علی است
و از صلب او ولدی خلق خواهد شد که اسم او محمد است و از صلب او
ولدی خلق خواهد شد که اسم او جعفر است و از صلب او موسی و از
صلب

صلب او علی و از صلب او محمد و از صلب او علی و از صلب او حسن و
یخرج من صلبه کلمة الحق و لسان الصدق و مظهر الحق حجة الله علی
بریته له غیبة طویلة یظهر الله به الاسلام و اهله و یخسف به الکفر
و اهله یعنی بیرون میاورد از صلب امام حسن عسکری فرزندیکه حق و
حق گوست و راستگوست و ظاهر کننده حق است و حجة خدا است
بر خلق او و از برای اوست غائب شدن با طول ظاهر میکند خداوند
عالم بسبب او اسلام و اهل اسلام را و برطرف میکند خداوند عالم به
سبب او کفر و اهل کفر را و مجملی از کیفیت رجعت آنحضرت که از قطعیات
مذهب امامیه است و مرویست که هر که ایمان برجعت نداشته باشد
و متعه را حلال نداند از ما نیست بنا بر آنچه یکی از اجماع اخبار مستفاد
میشود اینست در حالیکه مقدر شد ظهور آنحضرت در آن سال در
بیستم ماه جمادی الاول تا اول جمادی الثانی تا چهل روز باران سخت
میاید که هرگز از زمان آدم تا آن زمان چنان باران نیامده باشد و در
عشر اول ماه رجب دجال از اصفهان خروج میکند و عثمان نام از
ذریه ابوسفیان نیز خروج میکند و در روز جمعه دهم ماه محرم آن
حضرت ظهور میکند با هشت گوسفند لاغر پس داخل مسجد الحرام
میشود و خطیب را میکشد پس در میان خانه کعبه غائب میشود
پس چون شب شنبه در آید و تاریک شود پشت بام کعبه خواهد
رفت و ندا خواهد کرد تا آنکه سیصد و سیزده نفر از اصحاب آنحضرت

از مشرق و مغرب بیک چشم بر هم زدن حاضر میشوند پس چون صبح
شود مردمان را دعوت بیعت خواهد نمود و اول کسیکه بیعت خواهد
کرد جبرئیل خواهد بود پس در مکه مکث میکند و کتب الهی را القا میکند
از صحف و توریة و زبور و قران تا انکه ده هزار نفر جمع میشوند پس در
اینحال شخصی باید بخدمت انحضرت که رویش بجانب پشت کشته باشد
و بگوید که ابشر منم بشیر من و برادرم در میان سیصد هزار کس لشکر
سفیان بودیم و خراب کردیم دنیا را از دمشق تا بغداد و کوفه را خراب
کردیم و منبر را بر هم شکستیم و استرهای ما در میان مسجد مدینه سرگین
انداختند پس متوجه شدیم که کعبه را خراب کنیم و اهلش را بقتل رسانیم
پس در صحرای بیدا که حوالی مدینه است رسیدیم و اخر شب فرود
امدیم پس صدائی از اسمان امد که ای بیدا هلاک کن این گروه ستم
کاران را پس زمین شکافته شد و تمام لشکرها را با چارپایان و اموال و
اسباب فرو برد و چیزی بر روی زمین باقی نماند بغیر از من و برادرم
ناگاه ملکی بنزد ما امد و روهای ما را بر پشت کردانید پس ببرادرم گفت
ای نذیر برو نزد سفیان ملعون در دمشق و اورا بترسان و با من گفت ای بشیر
ملحق شو بحضرت مهدی در مکه و او را بشارت ده و توبه کن پس حضرت
دست مبارک را بروی بشیر بمالد و بحالت اولی برگردد و با انحضرت
بیعت کند و در لشکر انحضرت بماند پس در مکه خلیفه نصب میکند
و چون از مکه بیرون اید اهل مکه خلیفهٔ انحضرت را بقتل رسانند پس

حضرت

حضرت باز بسوی مکه معاودت نماید پس اهل مکه سر زیر افکنده و تضرع
کنند و توبه کنند پس از اهل مکه شخصی را بر ایشان والی کند و بیرون اید
با زانو الیرا بکشند انگاه یاوران خود را از جن و نقبا بسوی ایشان بر
گرداند که با ایشان بگویند که برگردند بحق پس هر که ایمان بیاورد اورا
ببخشد و هر که ایمان نیاورد اورا بقتل رسانید پس چون برگردند از
هزار کس یک کس ایمان نیاورد پس بمدینه بیاید و امر کند که عمر و ابو
بکر را از قبر بیرون اورند بهمان صورت که داشته اند پس هر دو را
بابدن تازه پس بفرماید که ایشان را بحلق کشند بر درخت خشکی پس
ان درخت سبز شود و برگ براورد شاخهایش بلند شود پس دوستان
ایشان را حاضر کرداند و بفرماید که دوستان ایشان جدا شوند پس
خلق دو طایفه شوند یکفرقه دوست ایشان و یکفرقه دشمن ایشان
پس حضرت بفرماید که دوستان ایشان از ایشان بیزاری جویند ایشان
اظهار زیاد شدن محبت کنند با ایشان و اظهار بیزاری کنند از انحضرت
و دوستان او پس حضرت بفرماید باد سیاهی وزد و ایشان را هلاک
کند پس بامر الهی اند و ملعون را زنده کند و گناه اولین و اخرین را بر
ایشان لازم اورد پس متوجه کوفه شود دجال را بکشد و سفیان با او
ایمان اورد بعد از این باغواء دوستان خود برگردد و مقاتله کند
و بدست انحضرت کشته شود پس اصحاب خود را باطراف بفرستند
و عالم را پر از عدل کنند و پای تخت انحضرت شهر کوفه خواهد شد

ومحل حکمش مسجد کوفه ومحل بیت المال مسجد سهله وموضع خلوتش نجف
اشرف وبمقدار هفتاد سال این زمان سلطنت کند وبعد از پنجاه سال
از ظهور آنحضرت حضرت امام حسین ع با انصار وملائکه نصر
خروج کند وبعد از هفتاد سال زنی از بنی تمیم که مثل مردان ریش
داشته باشد از بالای سطح چیزی براو زند واو را بقتل رساند
وحضرت امام حسین ع او را دفن نماید پس یزید وسایر دشمنان آنحضرت
زنده شوند وحضرت انتقام وپنجاه هزار سال سلطنت کند وابروی
آنحضرت را می بندند وجمیع ائمه ع رجعت کنند وحضرت صاحب
الامر بعد از رجعت آبای کرام باز رجعت خواهد کرد جَعَلَنا اللهُ مِنْ
اَنْصارِهِ وَاَعْوانِهِ وصل این اعتقاد نیز از جمله اصول مذهب است
واحکام اهل ایمان واثنی عشری چون جواز اقتدا وقبول شهادت
وفتوی وعدم خلود در جهنم در منکر این اعتقاد جاری نخواهد بود بلکه بنا
بر قول بعضی اجتناب از ایشان وذبیحهٔ ایشان ومانند اینها لازم است
واللهُ العالِمُ وَلَهُ الْحَمْدُ الدّائِمُ وَالصَّلوةُ وَالسَّلامُ عَلى رَسُولِهِ وَآلِهِ
اِلَى الْقائِمِ باب پنجم در بیان اصل پنجم است وآن معاد است
بدانکه معاد در لغت عرب بمعنی عود وبرگشتن است از جائی بجائی
ویا از حالی بحالی وهم چنین بمعنی مکان عود وزمان عود نیز آمده است
ومعاد در اینجا بحسب معنی تصوری عبارت است از گردانیدن خدا
وند عالم ارواح عباد را بسوی اجساد ایشان از برای حساب
وثواب

وثواب وعقاب وبحسب معنی تصدیقی آنستکه مکلف در دل
اعتقاد کند وبزبان اقرار کند که خداوند عالم زنده میگرداند جمیع
بندگانرا بعد از میراندن در قبر در بدن اصلی از برای سؤال وسایر
احوال ودر عالم برزخ در بدن مثالی از برای غیر نبی ووصی از برای
جزا دادن بمقتضای اعمال ودر روز قیامت کبری ومحشر در بدن
اصلی وعنصری از برای حساب وثواب وعقاب بعد از میزان ونیکو
کاران را ومانند ایشان را چون جماعتی که از گناهان ایشان عفو شده
باشد بشفاعت ومثل آن چون حسنات مفوضه با ایشان که باعث
عفو از گناهان است از پل صراط که جسریست بروی جهنم واز موی باریک
تر واز شمشیر تیزتر است میگذرانند وباعراف یا بهشت میبرد وبد
کارانرا که کافرند یا مانند ایشانند بجهنم میبرد وبعضی از بدکاران را
که کافر نیستند چون اثنا عشری بعد از پاک شدن از گناهان یا عفو
از آن بشفاعت پیغمبر یا امام ع یا یکی از مؤمنان از جهنم بیرون می آورد باعراف
یا بهشت میبرد پس در این اصل پنج فصل است فصل اول در
بیان اینستکه خداوند عالم بعد از میراندن بندگان روحهای ایشانرا
تعلق میدهد به بدنهای اصلی ایشان از برای سؤال قبر وفشار
آن وبعد از این برمیگرداند آن روحها را ببدنهای مثالی در عالم برزخ
وقیامت صغری که پیش از محشر وقیامت کبری است وخوبانرا در شبیه
بهشت منعم میسازد وبدانرا در شبیه بجهنم که در یمن است معذب

میسازد بخلاف تنسخیه که قائلند که نفس انسانی که کسب کمالات خود را
نکرده است بعد از موت منتقل میشود ببدن انسان دیگر که تمام
کند کمالات ممکنهٔ خود را وهم چنین مسخیه که قائلند بمنتقل شدن
ببدن حیوان مناسب او چون شیر از برای نفس شخص شجاع وهم
چنین رسخیه که قائلند بمنتقل شدن بجسمهای گیاه وهم چنین
فسخیه که قائلند بمنتقل شدن بجسم جماد چون سنگ وهم چنین
کسانیکه قائلند که تعلق میگیرد بجرم آسمان ومانند آن از برای
تحصیل کمالات پس باید دانست که اوّلا آنکه مرگ حقّ است چنانکه
از جملهٔ قطعیات است وصریح بعضی از آیات است چنانکه خداوند
عالم فرمود کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ یعنی هر ذیحیات میچشد شربت
مرگ وممات را وایضا فرمود کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ یعنی هر کس که بروی
زمین میباشد فانی خواهد بود وایضا فرمود کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ إِلَّا
وَجْهَهُ یعنی هر چیز هلاک خواهد شد مگر ذات خداوند عالم بیت
هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود
وایضا از حضرت صادق ع مرویست که در زمان تعزیت فرزند اسمعیل
فرمود که اهل زمین خواهند مرد تا آنکه احدی باقی نخواهد ماند پس
اهل آسمان میمیرند تا آنکه احدی نخواهد ماند مگر مَلَکُ الْمَوْت و
حاملان عرش وجبرئیل ومیکائیل پس ملک الموت می آید ونزد حق
تعالی میایستد پس خدا تع از او میپرسد وحال آنکه خود بهتر میداند

که کی

که کی مانده است میگوید پروردگارا باقی نمانده است مگر ملک الموت
وحاملان عرش وجبرئیل ومیکائیل پس میگوید که بگو بجبرئیل ومیکائیل که
بمیرند پس ملائکه گویند پروردگارا ایشان دو رسول ودو امین
تواند خداوند عالم خواهد فرمود که من مقرّر کردم مرگ را بر هر نفسی که
دارای روح باشد پس ملک الموت بیاید ونزد حق تع بایستند وخدا
از او سؤال کند که کی مانده است گوید پروردگارا نمانده است مگر
ملک الموت وحاملان عرش پس فرماید که بگو حاملان عرش را بمیرند
پس بیاید غمگین واز ترس نگاه بجانب بالا نکند پس از او پرسد که کی
مانده است گوید پروردگارا بغیر ملک الموت کسی نماند پس گوید بمیر
ای ملک الموت پس او نیز بمیرد آنگاه زمین واسمانرا بدست قدرت
خود بگیرد ندا کند که کجا اند آنها که با من شریک قرار میدادند وایضا
مرویست در اخبار متعدّده که چون همه ارواح اهل آسمانها وزمین
قبض کرده شود خطاب بملک الموت رسد که ای ملک الموت تو را برابر
همه اهل آسمان قوّت دادم وتو را امروز اسباب غضب خود میپوشانم
وبسر وقت ابلیس ملعون میفرستم با هفتاد هزار زبانیه وقبض جان
آن ملعون را بکن وچون ملک الموت با آن شوکت وقوّت بجانب زمین آید
شیطان لعین راه فرار پیش گرفته بجانب مشرق گریزد وملک
الموت را حاضر بیند وبمغرب گریزد او را پیش خود مشاهده کند
ودر دریاها شناوری کردد فایدهٔ نرساند هر جا برود ملک الموترا

انجا باید ابلیس در وسط دنیا ببرد قرار دم اید و کوید از جهة تو بغرامت
ملعون فی مبتلا کشتم و کریزد تا بجائیکه در انجا نزول کرده پس ملک الموت
با وی در او بزد و کوشش نماید که جان آن ملعون را قبض نماید نتواند
پس بدرکاه خداوند ناله کند حضرت باری قوت وی را بهفتاد
مرتبه مضاعف کند باز عاجز شود بازرد نزد باری زاری کند
کند خداوند عالم چهل هزار سلک عقور را از جهنم بمدد او فرستد
باز عاجز شود باز از باری یاری طلبد پس چهل هزار سلک دیگر
بمدد او اید و هر سکرا چندان قوت بود که اکر پنجه در کوه می زند
او را چون کاه می کند انکاه ملک الموت با هشتاد هزار سلک دیگر
کمال جهد جان از پلید را بشدت تمام جدا کرداند و مانند اینها از
ایات و اخبار بسیار است و ثانیا انکه در وقت قبض روح و سکرات
موت رسول خدا و ائمه هدی حاضر میشوند از برای بشارت و اسانی
مرک بر دوستان ایشان و دشواری برای مخالفان چنانکه مرویست
از امام جعفر صادق ع که چون هنکام وفات مؤمن میشود حق دو
بار برای او میفرستد یکی منسیه و دیکری مسخیه پس منسیه اهل
و مال او را از خواطر او محو میکرداند و مسخیه او را جوانمرد و راضی
میکرداند بجان دادن و چون ملک الموت می اید که قبض روح
او بکند با او میکوید ای دوست خدا جزع مکن بحق انخداوندیکه محمد را
بحق فرستاده است من مهربان و مشفق ترم نسبت بتو از پدر مهربان

بگشا

بگشا دیده های خود را نظر کن پس متمثل میشود از برای او رسول
خدا و امیر المؤمنین ع و فاطمه و حسن و حسین ع و امامان از ذریه
ایشان پس با او میکویند اینهایند رسول خدا و امامان که تو رفیق
ایشان خواهی بود پس چشم میکشاید و ایشان را می بیند و منادی
ندا میکند او را از جانب رب العزت که یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی
جنتی حضرت فرموده که یعنی ای نفس که مطمئن کردیده بمحمد ع و
اهل بیت او برکرد بسوی پروردکار خود بر حالتیکه راضی باشی بولایت
ائمه خود و مرضی و پسندیده باشی بسبب ثواب خدا پس داخل شو
در میان بندکان من یعنی محمد ع و اهلبیت او و داخل شو در بهشت
من پس در انوقت هیچ چیز محبوب تر نیست بسوی او از انکه روحش
کشیده شود و ملحق شود بمنادی و در احادیث معتبره دیکر فرموده
هیچ نفسی نمیمیرد هرکز تا رسول خدا و امیر المؤمنین ع را نه بیند
راوی پرسید که چون ایشان را دید بدنیا برمیکردد فرمود نه چون
ایشان را دید میرود بسوی اخرت و هر دو می ایند و رسول خدا ص
نزدیک سر او می نشیند و علی ع نزدیک پای او می نشیند پس حضرت
رسول ع سر را نزدیک کوش او می برد میکوید بشارت باد تو را
منم رسول خدا و منم که بهترم از برای تو از انچه کذاشته در دنیا
پس حضرت امیر المؤمنین ع بر میخیزد و سر را نزدیک او میبرد و

میگوید که ای ولی خدا شاد باش منم علی بن ابی طالب ع که او را دوست
میداشتی و در اینوقت نفع من بتو میرسد پس فرمود که این در کتاب
خداست الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا
وَفِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ ذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ یعنی
آنها که ایمان آورده اند و پرهیزکار بودند از برای ایشانست
بشارت در زندگانی دنیا و در آخرت وانست فوز عظیم و دیگر روایت
معتبرهٔ دیگر فرمود که چون زبان محتضر بند میشود رسول خدا و
امیر المؤمنین ع حاضر میشوند و رسول خدا در دست راست او
می نشیند و حضرت امیر در دست چپ و حضرت رسول ص باو میفرماید
که آنچه امید داشتی در پیش روی تواست و آنچه از و میترسیدی
از آن ایمن کردیدی پس دری از بهشت برای او میکشایند و میکویند
این منزل تواست در بهشت اکر تو را میخواهی بر میکردانیم بدنیا
وانچه خواهی از طلا و نقره بتو میدهیم کوید مرا بدنیا حاجتی نیست
پس در انوقت رنکش سفید میشود و جبینش عرق میکند و لبهایش
بهم کشیده میشود و بینی او دراز میکردد و آب از دیده اش روان
میکردد و چون جان از بدنش بیرون رفت باز دنیا را برو عرض
میکنند و او آخرت اختیار میکند پس روح با اوست و او را
غسل میدهند با آنها که غسل میدهند و میکردانند بدن او را
با آنها که میکردانند و چون او را کفن کردند و در جنازه کذاشتند

وجنازه را

وجنازه را بر داشتند روح در پیش روی آنجماعت میرود وارواح
مؤمنان باستقبال او می آیند و بر او سلام میکنند و بشارت میدهند
او را بانچه حق تعالی از برای او مهیا کرده است از نعیم بهشت و چون او را در
قبر کذاشتند روح را باو بر میکردانند از سر او تا کمر او و از او سؤال
میکنند از آنچه میدانند از اعتقادات حق چون جواب کفت در بهشت را
بروی او میکشایند پس داخل میشود بر او و بر قبر او از نور بهشت و خنکی
و بوی خوش او ایضا بسند معتبر از انحضرت ع روایت کرده اند که
خطاب به شیعیان نمود و فرمود بخدا قسم که خدا اعمال را از شما
قبول میکند و شما را می آمرزد و پس و چون جان مؤمن بحلق او میرسد
شاد و خوشحال میشود و می بیند آنچه موجب روشنی چشم اوست
و چون محتضر میشود حاضر میکردد نزد او رسول خدا و امیر المؤمنین ع
و جبرئیل و ملک الموت پس حضرت امیر المؤمنین ع نزدیک می آید
و میکوید یا رسول الله ص این شخص دوست ما اهل بیت است او را دوست
بدار و رسول خدا بجبرئیل میکوید که این خدا و رسول و اهل بیت او را
دوست میداشت پس او را دوست بدار پس جبرئیل بملک الموت
میکوید که این دوست خدا و رسول و اهل بیت او را است پس او را دوست
دار و با او رفق و مدارا کن پس ملک الموت نزدیک او می آید و میکوید
ای بندهٔ خدا آیا کرفتی چیزی را که بآن کردن خود را از عذاب خدا
آزاد کنی و امان یافتی و بیزار شدی از آن با آتش جهنم و چنک زدی در

عصمت کبری خدا و زندگی دنیا گوید بلی پرسد که آن کدام است مؤمن
گوید ولایت علی بن ابی طالب ملک الموت گوید که راست گفتی آنچه از آن
میترسیدی خدا ترا از آن امان داد و آنچه امید میداشتی یافتی پس بشارت
باد ترا به رفاقت سلف صالح رسول خدا و علی و فاطمه و ائمه از ذریه ایشان
پس جان او را قبض میکند برفق و مدارا و آسانی پس کفن و حنوط او را از
بهشت میاورند و حنوط او از مشک خوشبوتر خواهد بود و حله زردی
باو میپوشانند از حلهای بهشت و چون او را در قبر گذارند دری از درهای
بهشت براو بگشایند که از شمیم گلهای بهشت براو داخل شود و از پیش رو
و از جانب راست و چپش بقدر یکماهه راه بگشایند و باو گویند بخواب
مانند خوابیدن داماد در حجله خود پس باو گویند بشارت باد ترا
بروح و ریحان و جنت نعیم پروردگاری که بر تو غضبناک نیست پس
زیارت میکند آل محمد را در باغستانهای بهشت و با ایشان میخورد
از طعامهای ایشان و میاشامد از شراب ایشان و با ایشان سخن میگوید
در مجالس ایشان تا وقتیکه قائم آل محمد ع ظاهر شود و چون آنحضرت ظاهر
شود حق تعالی او را مبعوث کرده اند با ایشان تلبیه گویان و چون کافر را
مرگ در رسد یا از رسول خدا و امیر المؤمنین ع و جبرئیل و ملک الموت
حاضر شوند نزد او پس علی ع نزدیک آید و گوید یا رسول الله این دشمن
ما اهل بیت بود او را دشمن دار و رسول خدا ع با جبرئیل گوید که این
دشمن خدا و دشمن رسول خدا و اهلبیت رسول ع بود او را دشمن

دار

دار و جبرئیل ع بملک الموت گوید که این دشمن خدا و دشمن اهلبیت بود
او را دشمن دار و جانش را بعنف و دشواری بگیر پس ملک الموت نزد
او رود و بگوید ای بنده خدا آیا در زندگانی دنیا گرفتی چیزی را که خود را
از گروی عذاب خدا بدر آوری و از من گرفته برات بیزاری که
از عذاب الهی بدر آوری و گرفته برات بیزاری را از آتش جهنم و متمسک
شده بعصمت کبری گوید نه ملک الموت گوید بشارت باد ترا ای
دشمن خدا بغضب خدا و عذاب او و آتش جهنم آنچه از و میترسیدی
بآن رسیدی پس جان او را بعنف و دشواری از بدنش میکشد
و موکل میگرداند بروح او سیصد شیطان را که همه آب دهان
بروی او می اندازند و از روح او متاذی میشوند و چون او را بقبر میگذارند
دری از درهای جهنم در قبر او میگشایند زبانه آتش بوی بد جهنم
از آن در بر او داخل میشود و ثالث آنکه باید اعتقاد کرد و اقرار کرد
بسؤال قبر و فشار آن و مانند اینها چنانکه از قطعیات مذهب
امامیه است و نیز مرویست از حضرت صادق ع که فرمود که هر کس
انکار کند معراج و سؤال قبر و شفاعت را از جمله شیعه ما نیست و
ایضا مرویست از جناب پیغمبر که فشار قبر کفاره ضایع کردن
نعمت خدا است و ایضا مرویست که کسی را بر درخت کشیدند نه هوا
او را فشار میداد مثل فشار قبر و ایضا مرویست از حضرت امام
موسی کاظم ع که فرمود چون مؤمن بمیرد هفتاد هزار ملائکه

اورا مشایعت میکنند تا بقبر او پس چون داخل قبر کردند منکر و
نکیر در نزد او می آیند و اورا می نشانند و میگویند مَن رَبُّکَ وَمَن
دِینُکَ وَمَن نَبِیُّکَ یعنی خدای تو کیست و دین تو چیست و پیغمبر تو
کیست پس آن مؤمن میگوید اَللهُ رَبّی وَمُحَمَّدٌ ص نَبِیّی وَالاِسلامُ دِینی
پس قبر او را وسعت میدهند بقدر یکه چشم کار میکند و از طعام
بهشت باو میدهند و روح و ریحان بهشت براو داخل میشود و چون
کافر را داخل قبر میکنند و نکیرین سؤال کنند گوید نمیدانم پس دری
از جهنم بجانب او باز کنند و چرک و ریم جهنم را باو بچشانند و علامه
مجلسی گفته است که آمدن دو ملک از برای سؤال متواتر و ضروری دین است
و در اکثر اخبار وارد است که یکی منکر است و دیگری نکیر و در بعضی
از روایات وارد شده است که نسبت بمؤمنان مبشر و بشیر است
و نسبت بمخالفان منکر و نکیر است زیرا که از برای مؤمنان بصورت
خوب می آیند و بشارت دهند ایشان را بثوابها و نعیم بی انتهاء
و برای کافران و مخالفان بصورت مهیب می آیند و ایشان را وعید
بعذاب میکنند و از بعضی اخبار ظاهر میشود که چون میت را
باسم او و مادر او تلقین کنند منکر و نکیر پس میروند و میگویند
ما چرا اینجا نشسته ایم تلقین حجة او کردند و حدیث وفات سلمان
نیز براین مطلب شاهد است چنانکه مرویست از اصبغ بن نباته حدیث اصبغ ابن نباته
که گفت من با سلمان بودم در وقتی که او از جانب علی بن ابی طالب ع

سؤال حضرت سلمان از مرده

حاکم مداین بود پس در زمانیکه بیمار شد بیماریکه در آن بیماری فوت شد
من او را عیادت کردم تا آنکه بیماری او شدید شد و یقین بمرگ کرد پس التفات
بمن کرد و گفت که جناب پیغمبر ص بمن گفت ای سلمان چون مرگ تو نزدیک شد میتی
با تو حرف خواهد زد و من میخواهم که معلوم بکنم پس گفت که تابوتی حاضر کن و مرا در
میان آن بگذار و بقبرستان ببرید پس چنین کردیم پس ندا کرد که اَلسَّلامُ عَلَیکُم یا
مَن جَعَلَت لَهُمُ الاَرضَ وِطاءً جوابی نشنید پس گفت اَلسَّلامُ عَلَیکُم یا مَن جَعَلَت
المَنایا لَهُم غِذاءً جوابی نشنید پس گفت اَلسَّلامُ عَلَیکُم یا مَن لَقُوا اَعمالَهُمُ الَّتی
عَمِلُوها دارَ الدُّنیا جوابی نشنید پس ندا کرد که اَلسَّلامُ عَلَیکُم یا مَحبُوسینَ
جوابی نشنید پس ندا کرد که اَلسَّلامُ عَلَیکُم یا مُنتَظِرینَ النَّفخَةَ الاُولی
سَأَلتُکُم بِاللهِ الاَعظَمِ الاَعلی وَالنَّبِیِّ الاَکرَمِ اِلّا ما اَجابَنی مِنکُم مُجیبٌ یعنی سلام
بر شما باد ای کسانیکه منتظر نفخه اولی میباشید قسم میدهم بخدای اعظم و پیغمبر
اکرم که یکی از شما مرا جواب بدهد زیرا که من سلمان فارسی آزاد کرده رسول
خدا هستم و آنجناب چنین خبر داد که چون وفات من نزدیک شد میتی با من
حرف میزند و من میخواهم بدانم که وفات من نزدیک شده یا نه پس ناگاه میتی
بسخن آمد و گفت اَلسَّلامُ عَلَیکُم یا اَهلَ البِناءِ وَالفَناءِ المُشتَغِلونَ بِعَرصَةِ
الدُّنیا نَحنُ لِکَلامِکُم مُستَمِعونَ وَلِجَوابِکُم سارِعونَ فَاسأَلوا عَمّا بَدا لَکَ رَحِمَکَ
اللهُ یعنی سلام بر شما باد ای اهل بناء و فناء که مشغولید بامور دنیا
ما کلام شما را میشنویم و جواب شما را بسرعت میگوئیم پس هرچه میخواهی
از ما سؤال کن خدا تو را رحمت کند پس سلمان گفت یا تو از اهل بهشتی

بسبب عفو الهی یا از اهل جهنمی بعد از آن میت گفت که من از اهل رحمت
و نعمت خدا میباشم پس سلمان گفت که مرگ را چگونه دانستی آن میت گفت
که ای سلمان بخدا قسم که هرگاه گوشت بدن را بمقراض ببرند و پاره پاره کنند آسانتر
از چشیدن مرگ است و نود ضرب شمشیر آسانتر از یک کشیدن مرگ است پس سلمان
گفت که حال تو در دنیا چه بود آن میت گفت که من از جمله کسانی بودم که دانا بخیر بودم در
از لطف خدا و عمل بخیر کردم و واجب الهی را بجای آوردم و کتاب خدا را میخواندم و حرم
احسان بوالدین داشتم و از حرام اجتناب میکردم و جمع حلال میکردم از خوف سؤال قبر که
ناگاه بیمار شدم پس شخصی بزرگ خلقت و بلند مرتبه در نزد من آمد و اشاره بچشم من
کرد پس کور گردیدم و بگوش من پس کر گردیدم و بزبان من پس لال شدم پس در این حال اهل
بیت و خویشان من گریستند پس گفتم که تو کیستی که اعضاء من از خوف بلرزه در آمدند
گفت من ملک الموت میباشم که از برای قبض روح تو آمدم تا آنکه تو را از دنیا بدار آخرت
برم پس دو شخص نیکو منظر نزد من آمدند یکی در جانب راست من نشست و دیگری
در جانب چپ پس سلام بمن کردند و گفتند که ما نامهٔ اعمال تو را آوردیم پس بگیر
و بخوان و ببین که چه عمل کردی پس من گفتم که شما کیستید و نامه چه نامه است
گفتند که ما دو ملک میباشیم که یکی رقیب است که نامهٔ حسنات بدست اوست
و دیگری عتید که نامهٔ سیئات در نزد اوست پس چون نگاه بنامهٔ حسنات
کردم خوشحال شدم و خندیدم و چون نگاه بنامهٔ سیئات کردم بدحال شدم
و گریستم پس ملک الموت نزدیک آمد پس روح مرا کشید و هر کشیدنی مثل تمام
شدت و سختی میان آسمان و زمین بود تا آنکه روح مرا بسینهٔ من رسانید پس

کشید جان مرا بنوعیکه اگر بر کوه وارد میشد او را میگداخت پس روح مرا از
بدن من بیرون آورد پس قوم من شگفت کردند در گریه کردن پس ملک الموت غضبناک
با ایشان گفت که ما بر شما ستم نکردیم بلکه فرمان برداری خدا کردیم پس اگر
صبر کردید اجر دارید و اگر جزع کردید گناهکارید پس روح مرا برداشت و بر
گشت پس ملک دیگر آمد روح مرا از او گرفت در جامهٔ سبز ابریشمی گذاشت
پس بالا برد پس خداوند تعالی از واجبات و محرمات سؤال کرد پس روح را
برگردانید بجانب بدن من در وقتیکه غسال آنرا برهنه نمود شروع کرد
بشستن پس روح من گفت که بآرام غسل ده که این بدن ضعیف تاب و شدت
ندارد پس بدن مرا غسل دادند و کفن کردند و بر او نماز کردند چون داخل قبر
کردند مثل آن بود که از آسمان بزمین افتاده باشم پس دفن کردند و برگشتند
پس روح من بسوی بدن من برگشت و من شروع کردم در پشیمانی و گریستم
از تنگی قبر و فشارش آن و گفتم کاش من بر میگشتم بدنیا تا آنکه عمل صالح میکردم
پس شخصی از جانب قبر جواب داد که کَلَّا إِنَّهَا کَلِمَةٌ أَنْتَ قَائِلُهَا یعنی حاشا
این حرفیست که تو میگوئی و این نخواهد شد پس من گفتم تو کیستی گفت من
منبه هستم گفتم منبه چیست گفت ملکی هستم که خدا مرا موکل کرده بر جمیع
خلق خود پس ایشانرا آگاه میکنم بر اعمال ایشان تا اینکه گریه کنند بر حال
خودشان پس نزدیک من آمد و مرا نشانید و گفت بنویس عمل خود را
که در دنیا کردی من گفتم که بخاطر من نیست گفت من میگویم گفت
کاغذ ندارم پس پارهٔ از کفن مرا گرفت پس کاغذ کرده گفت این کاغذ

تو گفتم قلم ندارم گفت انگشت تو گفتم مرکب ندارم گفت آب دهان تو پس تمام اعمال
مرا گفت ومن نوشتم پس نوشته مرا گرفت وطوقی کرد در گردن من انداخت
بنوعی که خیال کردم که کوههای دنیا را بگردن من انداختند پس رفت ومن گریستم
بر حال خود ومیگفتم که کاش در دنیا بغیر از عمل خیر کاری نمیکردم پس ناگاه ملکی
حاضر شد هولناک مثل کوه عظیم با گرز آهنی که جمیع اهل دنیا اگر میخواستند
آنرا حرکت بدهند نمیتوانستند پس نزدیک شد وریش مرا گرفت وکشید و
صدائی زد که اگر اهل دنیا میشنیدند همه میمردند پس سؤال کرد مَنْ
رَبُّكَ وَمَنْ نَبِيُّكَ وَمَا دِينُكَ وَمَا عَمَلُكَ یعنی خدای تو کیست وپیغمبر تو
کیست ودین تو چیست وعمل تو چه بود پس زبان من از خوف گیر کرد و
نمیدانستم که چه بگویم تا آنکه رحمت خدا شامل حال من شد وزبان من
گویا شد گفتم اَللّٰهُ رَبِّی وَمُحَمَّدٌ نَبِیِّی وَالْكَعْبَةُ قِبْلَتِی وَالْإِسْلَامُ دِینِی وَعَلِیٌّ
وَلِیِّی وَإِمَامِی وَبَعْدَهُ أَوْلَادُهُ الطَّاهِرِینَ أَئِمَّتِی وَالْقُرْآنُ كِتَابِی وَالْمُؤْمِنِینَ
إِخْوَانِی وَأَنَّ الْمَوْتَ حَقٌّ وَالسُّؤَالَ حَقٌّ وَالصِّرَاطَ حَقٌّ وَالْجَنَّةَ حَقٌّ وَالنَّارَ
حَقٌّ وَأَنَّ السَّاعَةَ آتِیَةٌ لَا رَیْبَ فِیهَا وَأَنَّ اللّٰهَ یَبْعَثُ مَنْ فِی الْقُبُورِ پس مرا
بشارت داد وگفت که از من نجات یافتی پس بخواب مثل خواب عروسان
پس منکر رفت وملک دیگر را دیدم که اسم او نکیر است واو هولناکتر از منکر
بود واو نیز مثل منکر سؤال کرد ومن بعد از حال آمدن جواب او را مثل جواب
منکر گفتم او نیز مرا بشارت داد وگفت بخواب مثل عروسان پس دری از
بهشت از سمت سر من باز کرد ودری از جهنم از سمت پای من گفت که نجات

یافتی

یافتی از عذاب این مکر بسبب معرفت خدا ورسول او وائمه هدی پس آن دررا
که از سمت جهنم بود بست ودر بهشت را باقی گذاشت وقبر مرا وسعت
داد بقدر یکه چشم کار میکند وچراغی روشن کرد که از آفتاب وماه روشن
تر است وبیرون رفت وتلخی مرگ تا قیامت در مذاق من خواهد بود اینست
حال نیکوکاران واما بدکاران پس چون منکر ونکیر از ایشان سؤال
کنند از خدای ایشان آنها گویند شما خدای من هستید ایشان گویند
که دروغ گفتی ای دشمن خدا پس گرزی بر او زنند که اعضاء او را
از هم جدا کنند پس او را با کفار محشور کنند ودر عذاب شدید
رسانند پس کلام میت قطع شد وسلمانرا بمنزل او آوردند و
برحمت الهی واصل شد وجناب امیر المؤمنین باعجاز حاضر شد واو را غسل داد
وبر او نماز کرد ودفن نمود ومثل اینست سایر احادیث رابعاً آنکه در حقیقت
روح خلافست وحکما وجمعی از علماء امامیه آنرا جوهر مجرد از ماده میدانند
ومیگویند که نه جسم است ونه جسمانی وبعضی میگویند که روح بخاری را
گویند ونفس ناطقه را روان پس روح حیوانی جسم است وآن بخاریست
که زاکی دم است وخون حامل اوست وروح انسانی مجرد است وبعضی
میگویند که در بدن اجزاء اصلیه که باقیست از اول عمر تا آخر در حال حیات
ودر قبر باقی میماند ودر قیامت محشور میشود ومدار حشر وثواب وعقاب
بر آنست واجزاء فضلیه است که زیاده وکم ومتغیر ومتبدل میشود وانسان
که مشار الیه است همین آن اجزاء اصلیه است وبعضی عرض جسمانی

میدانند و بعضی میگویند که انسان مرکب است از روح و بدن و این دو در حقیقت چون دو
کدو مبانیند با غایت آشنائی و نهایت بیگانگی که خلقت یکی از طینت ملائکه و عالم
علوی است و دیگری از خاک و عالم سفلی است و خوردن و خوابیدن و گفتن و
شنیدن و امثال اینها از آثار جسم است و علم و فهم و اعتقادات از آثار
روح است و بعضی گفته اند که روح در بدن مانند چراغ است در فانوس
و از حضرت صادق ع مرویست که روح مؤمن در بدنش مثل جوهریست در
در صندوق و ایضا از آنحضرت مرویست که روح ممزوج ببدن و داخل بدن
نمیشود بلکه مثل سرپوشی است بر بدن که محیط است بآن و ایضا فرموده که
روح مثل آفتاب است که مرکزش در آسمان است و شعاعش در جهان پهن است
و خامسا آنکه باید تصدیق کرد بعالم برزخ و ثواب و عقاب آن و باقی بودن
روح بعد از مفارقت بدن و بسؤال قبر و نکیر و منکر و آنکه میت را چون
در قبر گذارند روح او ببدن او تعلق میگیرد و نکیر و منکر از او سؤال میکنند
و فشار قبر نیز باین بدن تعلق میگیرد و بعد از آن روح تعلق میگیرد ببدن
مثالی که مثل این بدنست چنانکه از اخبار بسیار مستفاد میشود که روح بعد از
مفارقت این بدن تعلق بآن جسد میگیرد و ثواب و عقاب عالم برزخ و مانند
آنها بآن جسد است و ظاهر اینستکه آن جسد بعد از مرگ موجود میشود و بعضی
میگویند که در حال حیوة نیز موجود است و در حال بیداری تعلق روح باین
بدن بیشتر است و در وقت خواب ببدن مثالی بیشتر است و بعد از مرگ تعلقش
زیاد میشود و نفوس انبیاء و اوصیاء در اجساد مثالیه بسیار تصرف

میکنند

میکنند و از این جهة در مکانهای متعدده حاضر میشوند و دلیل بر تحقق
عالم برزخ آیات و اخبار است چنانکه خداوند عالم فرموده حتی اذا جاء احدهم
الموت قال رب اجعلنی لعلی اعمل صالحا فیما ترکت کلا انها کلمة هو قائلها
و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون یعنی وقتیکه برسد یکی از کفار را ترک
کننده زکوة را مرگ خواهد گفت پروردگارا مرا برگردان بدنیا شاید که
عمل شایسته بکنم در آنچیزهائیکه ترک کردم و واگذاشته ام آنها را در دنیا
پس در جواب او گفته خواهد شد که کلا و حاشا چنین نخواهد شد زیرا که این
کلمه حرفیست که میگوید و واقع نخواهد شد و ایشان بر نخواهند گشت
بلکه بحالت خود که مرگست باقی خواهد ماند و از عقب اینحال ایشان
برزخی است که میان حال دنیا و آخرتست تا روزیکه در قیامت مبعوث
و محشور شوند و ایضا فرموده و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله و یستبشرون
بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الا خوف علیهم و لا هم یحزنون یستبشرون
بنعمة من الله و فضل و ان الله لا یضیع اجر المؤمنین یعنی گمان مکن که
کسانیکه کشته شدند در راه خدا مردگانند بلکه ایشان زنده اند
در نزد پروردگار خود در حالتیکه روزی داده میشوند و شادند بسبب
آنچیزیکه خدا بایشان عطا فرموده از تفضل خود یا از نعمه خود و شاد میباشند از
برای مؤمنانیکه ملحق نشده اند بایشان و در عقب ایشانند باینکه خوفی بر ایشان نیست
و اندوهناک نخواهند بود و شاد میباشند بسبب نعمت خدا و تفضل او و اینکه

خدا ضایع نمیکند اجر مؤمنان را و ایضا فرمود از باب حکایت از مؤمن یا
لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ یعنی ای کاش
قوم من میدانستند که خدا مرا آمرزید و از جملهٔ اکرام کرده شدها گردانید و از
مرویست از یوسف بن ظبیان که گفت در خدمت امام جعفر صادق ع بودم
و فرمود که مردم چه میگویند در ارواح مؤمنان بعد از مرگ ایشان گفتم
میگویند که در حوصلهٔ مرغان سبز میباشند گفت سبحان الله مؤمن گرامی
تر است نزد خدا از این بلکه در وقت مرگ او رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه و حسن
و حسین ع در نزد او می‌آیند و با ایشان ملائکهٔ مقربان خدا هستند پس
اگر خدا گویا گرداند زبان او را بشهادت از برای خدا بیگانگی و از برای رسول
به پیغمبری و از برای اهلبیت بولایت آن بزرگواران و ملائکهٔ مقربان نیز برآن
گواهی میدهند و اگر زبانش بند شد حقتعالی مخصوص میگرداند پیغمبر خود را
بعلم داشتن بآنچیز که در دل او هست از این عقاید پس آنحضرت شهادت
میدهد بر این و شهادت میدهند بشهادت رسول خدا علی و فاطمه و
حسن و حسین ع و هرکه با ایشان هست از ملائکه و چون حقتعالی قبض روح او را
نمود آن روح را بسوی بهشت میبرد در صورتیکه مثل این صورتست که در دنیا داشته است
و میخورد و می‌آشامد پس مردهٔ تازه که بنزد ایشان میرود ایشان را میشناسد
بآن صورتیکه در دنیا داشته اند و بروایت دیگر مرویست که مؤمنین در
بدنهائی است که مثل بدنهای ایشانست و بروایت دیگر مرویست روح
که روح مؤمن در قالبی است که مثل قالب اوست که در دنیا داشت پس

میخورند

میخورند و می‌آشامند پس چون کسی بایشان وارد شود میشناسند ایشان را بآن صورتیکه
در دنیا داشته اند و از امام محمد باقر ع مرویست که خداوند عالم در مغرب زمین بوستانی
خلق کرده که آب فرات از آن بوستان بیرون می‌آید و در هر شب ارواح مؤمنین را در آنجا
میبرد از میوه‌های آنها میخورند و با هم ملاقات و تعارف میکنند و چون صبح شد از آنجا
بیرون می‌آیند و در هوا پرواز میکنند و ملاحظهٔ قبرهای خود میکنند و نیز خداوند عالم
آتشی خلق کرده از برای ارواح کفار که در آنجا مسکن دارند و از زقوم آن میخورند
و از حمیم آن میچشند و چون صبح شد بیرون میروند بسوی وادی که در یمن است که آن را برهوت
میگویند که آنکه گرمترست از آتش دنیا و ارواح کفار در آنجا با هم ملاقات و تعارف
میکنند و چون شام شد بر میگردند بسوی آن آتش پس ایشان همیشه باین احوال هستند تا
روز قیامت پس فرمود مستضعفین و کسانیکه پیغمبر را می‌شناسند و ولایت اهلبیت را
ندانند و در قبرهای خود هستند و از آنجا بیرون نمیروند و داخل میشود بر ایشان از جنت
که در مغربست تا روز قیامت پس در آن روز حساب ایشان را میکشند پس به بهشت یا
بجهنم میبرند و همچنین حال ابلهان و اطفال و اولاد مسلمانان که پیش از بلوغ مرده اند
و مرویست که از برای مؤمن دری میگشایند که جای خود را در بهشت می‌بیند
پس از آن مرد خوش صورتی داخل شود و آن مؤمن گوید تو کیستی گوید من اعتقاد
نیکو و عمل صالح توام پس روحش را در بهشت گذارند و نسیم بهشت بجسد او
میرسد تا روز قیامت و چون کافر داخل قبر شود برای او دری از جهنم باز کنند
و شخص بد صورتی داخل شود گوید تو کیستی گوید من اعتقاد بد و عمل زشت
توام پس روحش را در آتش گذارند و از آن آتش حرارت بجسد وی میرسد تا

روز قیامت و مسلط کردانند شصت و نه مارهٔ عظیم که او را کزند و
کوشش را درند که اگر یکی از مارها بر زمین بدمد هرگز گیاه از آن نروید و مرویست که اعمال
و اعتقاد مجسم میشوند و ولایت میگوید که هر نقصی کرده باید من تمام میکنم
و مرویست که هیچ مؤمن در مشرق و مغرب زمین نمیماند مگر آنکه خدا حشر میکند روح
او را بوادی السلام که در پشت کوفه است و از بعضی از اخبار مستفاد
میشود که ارواح مقدسهٔ انبیاء و اوصیاء بعد سه روز با بهشت بجسدهای
اصلی ایشان معاودت مینمایند و ایشان را باسمان میبرند و مرویست که چون
بزیارت قبور خویشان و برادران میروید مطلع میشوند بشما انس میگیرند
و چون بر گردید وحشت بهم میرسانند و مرویست که هیچ مؤمنی و کافری نیست
مگر آنکه در وقت زوال شمس بزیارت اهل خود می‌آید اگر مؤمن میبیند که اهل
او عمل صالح میکنند خدا را حمد میکند و اگر کافر میبیند که ایشان عمل صالح
میکنند موجب حسرت ایشان میگردد و از حضرت امام موسی کاظم ع مرویست که میت در
هفته یا ماهی یا سالی بقدر منزلت بزیارت اهل خود می‌آید بصورت مرغ لطیفی و بر
دیوار ایشان مینشیند و مشرف میشود بر ایشان و اگر ایشان را بخیر و خوبی میبیند شاد
میشود و الا غمگین میگردد و مرویست که بعضی هر روز و بعضی هر سه روز و کمتر ایشان هر هفته
در وقت زوال شمس یا مثل آن بصورت گنجشک یا کوچکتر و یا او ملکی میآید و باو می‌نماید
آنچه باعث سرور اوست و از او میپوشانند آنچیزی را که باعث اندوه اوست
بدانکه ظاهر اخبار اینستکه قالب مثالی مستقل است نه از این بدن و کل این
اعتقاد از اصول مذهب است چنانکه از اخبار نیز مستفاد میشود و علامهٔ مجلسی

گفته اند

گفته‌اند که اجماعی مسلمانانست که در قبر سؤال میباشد و روح را از برای سؤال
ببدن بر میگردانند از ضروریات دین اسلامست و منکرش کافر است و فی الجمله
مسلّم است و تفصیل مذکور از اصول مذهب است نیز اگرچه بر بعضی از اهل دین
معلوم نیست والله العالم فصل دوم در بیان اینستکه در محشر و قیامت
کبری ارواح عود میکنند ببدنهای صلبه باین طریق که بعد از دمیدن صور اسرافیل
جسدهای پوسیده و متفرق گردیده را بصورت مثل صورت اول مرکب میکنند
و روحها را با آنها تعلق میدهند و بموقف حساب میبرند و نامهٔ اعمال او را
در میزان میسنجند پس باید دانست که اولا خداوند عالم بعد از آنکه نظر بمضمون بعض
از اخبار میرانید اهل زمین را و تاخیر انداخت مثل آنکه خلق کرده خلایق را و میرانید
اهل آسمان اول را و بر این حال واگذاشت مثل آنچه خلق کرده خلق را و مثل آنچه میرانید
اهل زمین و زمین را بلکه اضعاف آن و همچنین اهل باقی آسمانها را بترتیب بقدر
جمیع زمانهای گذشته و اضعاف آنها و همچنین هر یک از میکائیل و جبرائیل و
اسرافیل و عزرائیل را با مکث بقدر اضعاف زمانهای گذشته میرانید همه را
بیکدفعه بدمیدن صور اول چنانچه مقتضای بعضی دیگر از اخبار است امر میکند نظر
بمضمون بعضی از احادیث که چهل روز باران ببارد و اجزاء هر قالبی را جمع میکند
و صورت باو میپوشانند و روح را با آن تعلق میدهند تا آنکه معاد جسمانی متحقق شود
از برای احسان و ثواب و عذاب جسمانی که جمع شود با لذت روحانی و الم روحانی و از برای تمیز
دادن نیکوکاران را از بدکاران بدلیل عقلی و نقلی اما دلیل عقلی پس از جهت ملاحظه
کردن اینستکه رسانیدن لذت جسمانی و روحانی با هم اکمل و راجح تر است از

روحانی تنها مثلا و همچنین عذاب جسمانی و روحانی در مقام انتقام از ظالم چون یزید
و ترجیح مرجوح بدون سبب خارجی قبیحست و ترجیح راجح نیکوست بلکه لازمست
و ایضا بمقتضای حکمت غرض اصلی خدا از خلق کردن انسان و امثال ایشان رسانیدن
نعیم ابدی اخرویست و مقتضای عدالت او اینست که انتقام مظلوم از ظالم بکشد پس
لازمست خلق کردن بهشت و نعمتهای او و جهنم و عذابهای او تا اینکه حکمت و
عدالت تمام شوند و این علة چنانکه سبب اعادهٔ ارواحست سبب اعادهٔ اجسام نیز هست
و دلیل نقلی در این باب بسیار است علاوه بر اینکه این از جملهٔ ضروریات دین و مذهب است
و جمیع پیغمبران که تصدیق ایشان لازمست اتفاق بر حقیقت آن کرده اند چنانکه
نظر بمضمون حدیث امام جعفر صادق ع در وقتیکه اُبَیّ بن خلف در مجلس حضرت
رسالت آمد و در آن مجلس بعضی از صنادید قریش حاضر بودند استخوان پوسیده را
بدست مالید و خورد کرد و بر باد داد گفت کیست که این اجزاء متفرقه جمع ساخته
دیگرباره زنده کند انحضرت فرمود که پروردگار من در روز قیامت این اجزاء متفرقه را
جمع کرده زنده خواهد ساخت و ترا زنده کرده بجهنم خواهد برد پس خداوند
عالم این کلام را نازل ساخت وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِ الْعِظَامَ
وَهِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ یعنی اند شمرد
خدا از برای ما مثلی زد و از خلقت خود فراموش کرد و گفت که کیست زنده کند
استخوانهارا که پوسیده و ریزیده باشند و پوست و گوشت و عروق و
اعصاب از او رفته باشد تو ای محمد ص بگو که زنده میکند آن استخوانهای
پوسیده و خورد شده را آنکسیکه بقدرت کاملهٔ خود آفرید ورا اول بار

بدون اصل ماده و از عدم بوجود آورده و او همه آفریدها و کیفیت خلقت آنها
دانا است و اجزاء و اصول و اعضاء و فصول آنها را میداند که کدامند و در کجا اند
و ایضا نظر بمضمون بعضی احادیث بعد از آنکه عدی بن ربیعه که همسایهٔ رسول
بود با او و در نهایت عداوت و دشمنی بود روزی از انحضرت از احوال قیامة
پرسید و بعد از اخبار انحضرت بوقوع آن گفت که اگر آنرا معاینه ببینم
باور ندارم خداوند عالم فرمود أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَلَّنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ
بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ یعنی ایا گمان دارد ادمی که ما استخوانهای
او را بعد از پراکندگی جمع نمیکنیم و اعاده نخواهیم نمود چنین نیست بلکه
جمع میکنیم آنهارا در قیامت در حالیکه ما توانائی داریم بر اینکه مساوی
و بصورت اول خلق کنیم سر انگشتهای او را با لطافت و صغر آن چه جای
استخوانهای بزرگ و ایضا فرمود إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ اللَّهَ
يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ یعنی بتحقیق که روز قیامت خواهد آمد بدون شک
و بدرستیکه خدا برمی انگیزاند تمام کسانیرا که در قبرها هستند و همچنین
سایر ایات که دلالت میکنند بر حقیت معاد جسمانی چنانکه حکایت حضرت
ابرهیم ع در سؤال کردن از زنده کردن مردها و امر کردن خدا بکشتن چهار
مرغ و در هم کوفتن آنها و نگاه داشتن سرهای آنها و متفرق ساختن اجزاء
آنها از بر کوهها و خواندن آنها و جمع شدن آنها نیز گواه اینمطلب است و
ایضا مرویست که زندیقی که انکار خدا و روز جزا داشت بحضرت صادق ع
گفت که چگونه زنده میکند خدا بدن پوسیده و اعضاء متفرق شده را

که در شهرها متفرق افتاده‌اند و درنده‌های آنها را خورده‌اند و بعضی خاک
شده‌اند و دیوار بان بنا کرده‌اند حضرت فرمود که خدائی که ایجاد کرد
آنها را بدون ماده و صورت داد بدون مثال و شبیه که پیش از آنها
بوده باشد قادر است که آنها را بر گرداند بان صورتی که اول بانها داد زندیق
گفت واضح کن از برای من اینمطلب را حضرت فرمود چون زمان زنده کردن
ایشان در رسد باران بسیار خواهد بارید تا آنکه زمین با آب مخلوط می
شود هر یک با هم جمع میشود پس صورت بان بر میگردد و روح بان میدهد و اخبار
در این باب بسیار است اگر کسی گوید که بر گردانیدن ارواح باین بدنهائی
که مرکب از خاک و آب و سایر عناصر این نشأ میباشند منافیست با عقل
و نقل زیرا که مخلوط بودن بکثافات که در دنیا علت موت و زوال است
در آخرت نیز سبب فناء خواهد بود و این با خلود که مقتضای عقل و
و نقل است و غرض از خلقت منافاة دارد علاوه برانیکه اخبار دلالت
میکند بر صفاء اهل بهشت بحیثیتی که اکل میکنند و بول و غایط نمیکنند
منافی است با اعادۀ اجساد یکه در دنیا بود جواب گوئیم که این شبهه مخالف
ضروری دین است زیرا که معلوم است بالبدیهه از صاحب شریعت که
بنای دین او بر اینست که اعتقاد کند که این بدنهائی که ازین عناصر مرکب
میباشند بعد از خاک شدن و متفرق شدن در محشر جمع کرده خواهند
شد چنانکه اشاره بان شد و شبهه در مقابل ضروری دین غلط است
علاوه برانیکه مقتضای حکمت و قدرت تامه آنستکه این بدنها را امثل

من

مس که با کسیر طلا قابل بقا میشود و قابل بقاء کند و برگردانند تا اینکه بجمیع نعمتهای بهشت
ممکنه متنعم شوند چنانکه حدیثی که دلالت میکند بر اینکه مثل معاد مثل کسی است
که خشت مال را بشکند و باز در قالب گذارد و خشت کند شاهد براین
مطلب است و اگر کسی گوید که معاد جسمانی ممکن نیست زیرا که هرگاه انسانی
انسان دیگر را بخورد و اجزاء بدن ماکول اجزاء بدن آکل میشود پس هرگاه
در محشر جزء را جزء هر دو بدن کند محال خواهد بود هرگاه جزء یکی کند
دون دیگری ترجیح بلا مرجح لازم خواهد آمد جواب گوئیم که جزء اصلی ماکول
جزء فضلی آکل میشود و در معاد عود بماکول میکند که اولی است و آکل را
با جزء اصلیه او که در رحم بوده اند بر میگردانند با اینکه عدم امکان در
بعضی از بدنها مستلزم عدم امکان و سایر بدنها نیست و ثانیا آنکه بعد
از زنده کردن بندگانرا بمضمون بعضی از احادیث خداوند عالم سر برهنه
و پا برهنه مثل مدهوشان در مکانی جمع میکند پس ایشانرا ظلمت شدیدی
احاطه میکند تا اینکه عرق شدیدی میکنند و نفسهای ایشان تنگ میشود
پس ایشان استغاثه میکنند بسوی خداوند عالم و میگویند پروردگارا این ظلمه را
برطرف کن تا اینکه نور ذریۀ رسول خدا از برای ایشان ظاهر میشود پس نزد
می آیند که شفاعت کنند از برای دوستان و شیعیان خود و ایضا مرویست
که در قیامت پنجاه موقف است که در هر موقف هزار سال اهل محشر میایستند
از برای سؤال از عقاید و اعمال که مجموع آن پنجاه هزار سال است چنانکه خداوند
عالم فرموده فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة یعنی عذاب الهی واقعست

با اینکه ملئکه عروج میکنند وبالا میروند ودر روزیکه مقدار ان پنجاه
هزار سالست وثالثاً انکه در حسابگاه قیامت میزانست چنانکه خداوند
عالم فرمود. وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيٰمَةِ یعنی قرار میدهیم میزانها
وترازوهای حق را از برای حساب روز قیامت وایضاً فرمود وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ
الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَاُولٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَاُولٰئِكَ
الَّذِينَ خَسِرُوا اَنْفُسَهُمْ بِمَا كَانُوا يَظْلِمُونَ یعنی وزن وسنجیدن اعمال در روز
قیامت حق است پس هر که سنگین باشد نامهٔ اعمال او که در ترازوها میگذارند
پس ایشان رستگارند از عذاب وحزن وهر کس که سبک باشد نامهٔ
اعمال او که در ترازوها میگذارند پس ایشانند زیانکاران که ضرر زدند
بخودشان بسبب ستمهائیکه کرده اند در دنیا وایات واخبار در این باب
بسیار است بروجهیکه در اصل میزان شکی باقی نخواهد ماند بلی خلافست میان
علماء در اینکه میزان کنایه از عدل وتعدیل است چنانکه از حضرت صادق ع
رویتست که در جواب زندیق چنین فرمود واز شیخ مفید نیز چنین محکی است
یا اینکه در قیامت ترازوهاست مانند ترازوهای دنیا که هر میزانی
دو کفه دارد وایضاً خلافست در کیفیت وزن ومراد از موزون ووزن
پس بعضی گفته اند که اعمال حسنه یعنی کردار خوب بمشیت الهی چنانکه
از بعضی احادیث مستفاد میشود مجسم میشوند بصورتهای نیکو ونورانی
واعمال سیئه یعنی کردار بد مجسم میشوند بصورتهای تاریک وسیاه
وحسنات را در یک پلهٔ ترازو میگذارند وسیئات را در یک پلهٔ دیگر

میسنجند

میسنجند وبعضی بتجسم اعمال قائلند ومیگویند که اعمال اعراض هستند در
نشائهٔ دنیا وجسم میشوند وبان هیئت وخاصیت در نشائهٔ اخرت
وبعضی قائلند که نامهای عمل را میکشند چنانکه در بعضی از احادیث
وارد شده است وایضاً خلافست که از برای همه کس یک ترازوست یا انکه
ترازوی همه کس جدا است یا تعدد باعتبار اعتقاد اعمال واخلاق
یا با وحدت پس باید باینها بروجه اجمال اعتقاد کرد وتفصیل انرا
حواله بعلم الهی وامناء او کرد ورابعاً انکه در حسابگاه قیامت تطایر
کتب یعنی پرواز کردن نامهٔ اعمال بجانب چپ یا راست حق است چنانکه
خداوند عالم فرمود وَكُلَّ اِنْسَانٍ اَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ
الْقِيٰمَةِ كِتَابًا يَلْقٰيهُ مَنْشُورًا اِقْرَأْ كِتَابَكَ كَفٰى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ
حَسِيبًا یعنی هر ادمی خواه مؤمن باشد وخواه کافر باو قرار میدهیم و
ملتزم میگردانیم نامهٔ عمل او را که در روز قیامت پرواز میکند وبدست
او می اید در گردن او چنانکه عهدهٔ او در گردن اوست وبیرون می
اوریم از برای او روز قیامت نوشته که صحیفهٔ عمل اوست وملاقات
میکند او را در حالتیکه گشاده باشد وپیچیده نباشد ومیگوئیم که بخوان
نامهٔ عمل خود را که خود کافی میباشی از برای حساب خود وایضاً فرمود
مَالِ هٰذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً اِلَّا اَحْصٰيهَا وَوَجَدُوا مَا
عَمِلُوا حَاضِرًا یعنی چه شد که این نامهٔ عمل ترک نکرد عمل کوچک وبزرگ را
مگر انکه او را جمع نمود ومیباید تمام عمل خود را حاضر در نزد خود ایضاً

فرمود فمن اوتی کتابه بیمینه فیقول هاؤم اقرؤا کتابیه انی ظننت انی ملاق
حسابیه فهو فی عیشة راضیة فی جنة عالیة قطوفها دانیة کلوا واشربوا
هنیئا بما اسلفتم فی الایام الخالیة واما من اوتی کتابه بشماله فیقول یا لیتنی لم
اوت کتابیه ولم ادر ما حسابیه یا لیتها کانت القاضیة ما اغنی عنی مالیه
هلک عنی سلطانیه خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه ثم فی سلسلة ذرعها
سبعون ذراعا فاسلکوه انه کان لا یؤمن بالله العظیم یعنی اما آنکسیکه
نامهٔ عمل او را بدست راست او داده اند پس از روی سرور و خوشحالی گوید
بگیر نامهٔ عمل مرا و بخوانید بدرستیکه من یقین داشته ام ملاقات میکنم
حساب خود را پس او در زندگانی پسندیده است در بهشتی که بلند است
و میوه های او که چسبیده است و نزدیکست بقائم و قاعد و مضطجع پس
رضوان گوید بخورید و بیاشامید که گوارا باشد شما را بسبب اعمال
صالحه که پیش فرستادید در روزهای گذشته و اما کسیکه نامهٔ
عمل او را بدست چپ او دادند پس از روی ندامت گوید کاشکی نامهٔ عمل
مرا بمن نمیدادند و کاش نمیدانستم که حساب من چیست یا کاش که حالة
فناء من حکم میکرد بدوام فناء و فائده نبخشید در دفع عذاب من مال من
و نابود گشت از من تسلط من پس خطاب بزبانیه رسد که بگیرید او را
پس زنجیر کنید پس بجهنم در آرید او را پس در زنجیر هفتاد گزی در آرید
زیرا که او ایمان بخدا نیاورد و آیات و اخبار دیگر دلالت میکند بر ظاهر
ساختن نامهٔ عمل و حساب کردن و سؤال نمودن در قیامت بسیار است

چنانکه

چنانکه خداوند عالم فرمود ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم یعنی سؤال کرده
میشوند در روز قیامت از نعمت الهی که در روایت حضرت صادق ع تفسیر
شده است بمحبت اهلبیت و موالات و اعتقاد بامامت ائمه بعد از توحید
و نبوت و مرویست که مؤمن گناهکار را بیاورند در روز قیامت و در مقام
حساب بازمیدارند و حق تعالی خود متوجه حساب او میشود و مطلع نمیگرداند
بر حساب او احدی از مردم را و گناهش را بر او میخواند و چون اقرار بگناهان
خود کرد حق تعالی کاتبان اعمال او را امر میکند که بدل کنید گناهان او را بحسنات
و ظاهر گردانید آنها را از برای مردم چون ببینند مردم گویند که این بنده
یک گناه نداشته پس امر میکند او را به بهشت برند و اینست تأویل
اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و کان الله غفورا رحیما یعنی بدل
میکند خدا گناهان ایشان را بحسنات و خدا آمرزنده است و رحیم است
و مرویست که خدا تعالی حساب میکند همه خلق را مگر کسیکه با خدا شریک
قرار داده باشد او را بی حساب بجهنم میفرستد و از حضرت صادق ع مرویست
که چون روز قیامت شود خدا ما را موکل میگرداند بحساب شیعیان ما
پس آنچه از خدا است از خدا سؤال میکنیم که عفو کند و آنچه حق ما است
با ایشان میبخشیم پس آن حضرت این را خواند ان الینا ایابهم ثم ان علینا حسابهم
و مرویست که حق تعالی میفرماید که داخل بهشت من نمیشود کسیکه مظلمهٔ
احدی از مسلمانان در ذمهٔ او باشد تا آنکه آن مظلمه را در وقت حساب
از و بگیرند یکروه خلایق آمادهٔ حساب باشید پس راه ایشان را میگشایند

شود

که بعرصهٔ حساب درانید نزد عرش الهی و دیوانها گشاده شود و منبرها بر پا
و پیغمبران و ائمه که گواهان بر خلقند گواهی میدهند بر کسانیکه در میان
ایشان بوده اند و ایشانرا بسوی خدا خوانده‌اند و مرویست که از حسنات ظالم
بقدر حق مظلوم میگیرند و بر گناه ظالم میافزایند و از حضرت صادق ع
مرویست که چون روز قیامت شود نامهٔ هر کس را بدستش بدهند و گویند
بخوان پس حق تعالی بخاطر او میآورد جمیع کردارهای او را از نگاه
کردن و سخن گفتن و قدم برداشتن بنحویکه گویا الحال کرده است و
ایضاً مرویست از آنحضرت که چون کفار بعد از اظهار اعمال ایشان
انکار کنند و شهادت ملائکه را رد کنند اعضا و جوارح ایشان گواهی
میدهند بانچه مرتکب شده‌اند و از حضرت باقر ع مرویست که جوارح
بر مؤمن گواهی نمیدهند بلکه شهادت بر کسی میدهند که عذاب بر
او لازم شده باشد و همچنین است آیات و اخبار دیگر دلالت میکند که در
روز قیامت هر کسی از دیگران فرار میکند حتی اینکه پدر از فرزند و
مانند اینها و تمنا میکند که فرزند یا مثل انرا در عوض او عذاب کنند
و خامساً آنکه در روز قیامت شفاعت کردن از برای گناهکاران و
مانند ان حق است چنانکه از حضرت صادق ع مرویست که هر کس
که انکار کند معراج رفتن و سؤال قبر و شفاعت را از جملهٔ شیعهٔ
ما نیست و ایضاً در تفسیر وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ که چون
رسول خدا ص غمخواری از برای امت گناهکار خود نمود این آیه نازل شد

و بر حسنات مظلوم می‌افزایند و اگر ظالم حسنات
نداشته باشد از گناه مظلوم بقدر حق مظلوم بر او میکنند

ورسولم

و رسول ص خوشحال شد و گفت راضی نمیشوم که یکی از امت من در دوزخ
باشد و فرمود که مرا چندان شفاعت دهند که گویم حسبی حسبی و ربی
رضیت یعنی بس است راضی شدم و از حضرت صادق ع مرویست که
جد من از زمانی راضی خواهد شد که موحدی در دوزخ نماند و ایضاً
از آنحضرت مرویست که حضرت رسالت ص فرمود که هرگاه از خدا
سؤال کنید که از وسیلهٔ من سؤال کنید پرسیدند که وسیله چیست
فرمودند که اندرجهٔ من است در بهشت و هزار پایه دارد و از پایه
تا پایهٔ دیگر یکماه راه است بدویدن اسب نجیب عربی و پایهای او
بعضی از زبرجد و بعضی از مروارید و بعضی از سایر جواهر و بعضی
از طلا و بعضی نقره و بعضی از عود و بعضی از مشک و بعضی از عنبر
و بعضی از نور پس بیاورند انرا در روز قیامت و نصب کنند با درجهٔ
سایر پیغمبران وان در میان انها ممتاز باشد مانند ماه در میان ستا
ستارگان پس نماند در انروز پیغمبری و نه شهیدی و نه صدیقی
مگر انکه گوید خوشا حال کسیکه این درجهٔ اوست پس منادی ندا کند
که جمیع پیغمبران و صدیقان و شهدا و مؤمنان بشنوید که این درجهٔ
محمد ص است پس حضرت رسول ص فرمود که من در انروز بیایم و جامهٔ
از نور پوشیده باشم و تاج پادشاهی و اکلیل کرامت بر سر داشته باشم
و علی بن ابی طالب ع در پیش روی من رود و لوای علم من در دست او
باشد و ان لواء حمد است و بر ان نوشته باشد لا اله الا الله محمداً

رسول الله المفلحون هم الفائزون بالله پس چون بکذریم پیغمبران کویند
اینها دو پیغمبر مرسلند تا من بربالا روم و علی ع از پی من اید چون باعلا
درجه در ایم علی ع یکپایه از من پست تر بایستد و علم من در دست او
باشد پس جمیع پیغمبران و مؤمنان سرها بلند کنند و بسوی ما نظر کنند
و کویند خوشا حال این دو بنده چه بسیار کرامی و مکرمند در نزد خدا
پس منادی از جانب حق تعالی ندا کند که جمیع پیغمبران و خلایق بشنوند که این حبیب
من است محمد ص و این ولی من است علی بن ابی طالب ع خوشا حال کسی که
او را دوست دارد و وای بر کسیکه او را دشمن دارد و دروغ باو بربندد
پس حضرت رسول ص فرمود که نمیماند در انروز در مشهد قیامت احدی
که ترا دوست دارد مکر انکه راحت یابد از این نداء و رویش سفید شود
و دلش شاد کردد و نماند احدی از انها که با تو دشمنی کرده باشد یا در مقام
محاربه تو در امده باشد یا انکار حق امامت تو کرده باشد مکر انکه رویش
سیاه شود و پاهایش بلرزد پس در این حالت دو ملک بیایند از جانب
خدا بسوی من یکی رضوان خازن بهشت و دیکری مالک خازن جهنم پس رضوان
نزدیک من اید و سلام کند بر من من جواب سلام او بکویم و کویم ایملک
خوشبوی خوش روی کرامی نزد پروردکار تو کیستی کوید من رضوان
خازن بهشتم که پروردکار مرا امر کرده که کلیدهای بهشت را از برای تو
بیاورم پس کویند [illegible] کویم قبول کردم اینها را از جانب پروردکار
خود و حمد میکنم او را بانچه انعام کرده است بر من بده انها را ببرادرم

علی بن ابی طالب ع پس رضوان کلیدها را بعلی ع میدهد و بر میکردد و
پس مالک نزدیک من می اید و سلام میکند و جواب میکویم و کویم ای
ملک چه بسیار منکر است دیدن تو و قبیحست روی تو تو کیستی کوید منم
مالک خازن جهنم که خدا امر کرده که کلیدهای جهنم را نزد تو بیاورم
پس کویم که قبول کردم از پروردکار خود و او راست حمد و ستایش از
جهة انعام و تفضیل دادن مرا بر دیکران بده انرا ببرادرم علی بن ابی
طالب ع پس مالک کلیدها را بعلی ع دهد و برکردد پس علی ع اید با کلیدهای
بهشت و جهنم تا بنشیند بر اخر جهنم و مهارش بدست بکیرد در وقتیکه
صدای زبانه اش بلند شده باشد و حرارتش بنهایت رسیده باشد و
شرارهایش بسیار کردیده باشد پس جهنم ندا کند که یا علی از من بکذر
که نور تو زبانه مرا فرونشانید علی ع کوید که قرار کیر که امروز باید
اطاعت من بکنی پس فوج فوج مردم ایند و انحضرت ع کوید که این را
بکذار بکه این دوست من است و این را بکیر که دشمن من است پس
جهنم در انروز اطاعتش بهتر است از اطاعت غلام زیرا که او قسمت کننده
بهشت و دوزخست در انروز و همچنین سایر احادیث که دلالت میکند
بر شفاعت پیغمبر ص و ائمه و علماء و صلحاء شیعه اثنا عشریه چنانکه از
حضرت باقر ع مرویست که فرمود که حضرت رسول را شفاعتی خواهد بود
در امت او و ما را شفاعتی خواهد بود در شیعیان ما و شیعیان ما را
شفاعتی خواهد بود در اهالی ایشان و مؤمنی باشد که شفاعت کند در مثل

ربیعه و مضر که اعظم قبائل عرب‌اند و مؤمن شفاعت کند حتی از برای خادم
خود میگوید پروردگارا او حق خدمت دارد بر من و مرا از سرما و گرما نگاه
داشته است و از حضرت صادق ع مرویست که چون روز قیامت شود
عالمی و عابدی بیاورند بعابد گویند برو که ببهشت و بعالم گویند بایست
و شفاعت کن مردم را بتأدیب و نیکی که با ایشان کرده وصل اعتقاد
بمعاد جسمانی و برگردانیدن روح ببدن مرکب از عناصر و اجزاء
این عالم که محسوس است و بعد از موت خاک و متفرق میگردد و فی
الجمله از اصول دین است و ضروری دین است و منکر این از جمله کافران است
که خواه قائل باشد بمعاد روحانی محض چنانکه مختار بعضی حکماست
و خواه اختیار کند معاد روحانی و جسمانی بر وجه اخذ بسیط و طرح
خلیط که بسیط آن از عالم دیگر باشد و خلیط آن ازین عالم باشد یا بنظر تو
که قائل باشد که اجزاء این عالم عود نمیکند و اما معاد روحانی و جسمانی
بجسم نورانی بر وجه اخذ ردی و لیست و ابقاء جید و جزء نیکو مانند
طلائی که در قالب اندازند و جرم آنرا بیندازند و خالص آنرا اخذ نمایند چنانکه
که بعضی قائلند پس در آن اشکالست بلی معاد روحانی و جسمانی بجسمی که
بر وجه تلطیف باشد بقدرت و مشیت الهی چون لطیف کردن مس
بسبب اکسیر که آنرا طلا کند بعید است از بعضی از اخبار مستفاد میشود
و همچنین بجسمانی بجسم شبیه باجسام این نشأة فصل سیم در بیان
احوال جهنم است پس اولا باید دانست که از جمله اعتقادات واجبه آنستکه

صراط

صراط حق است و آن نظر بعضی بعضی از اخبار جسریست بر روی جهنم که از موی
باریکتر است و از شمشیر برنده‌تر است و از آتش گرمتر است و جمیع خلائق بآن
مرور باید بکنند چنانکه حقتعالی فرموده وان منکم الا واردها یعنی احدی از شما
نیست مگر آنکه وارد جهنم میشود یعنی بر بالای آن بر روی صراط خواهند
آمد و از حضرت صادق ع مرویست که میگذرند مردم بر صراط بچندین طریقه
و صراط باریکتر است از مو و از دم شمشیر تندتر بعضی میگذرند مثل برق و
بعضی مثل دویدن اسب و بعضی راه میروند و بعضی بدست و پا میروند و بعضی
چسبیده اند بر صراط و بعضی از بدن ایشانرا آتش میگیرد و بعضی را نمیگیرد
و از حضرت باقر ع مرویست که چون آیه وجیء یومئذ بجهنم نازل شد از
حضرت رسول ص پرسیدند از معنی این آیه فرمود که روح الامین مرا خبر داد که
چون حقتعالی خلق اولین و آخرین را در قیامت جمع کند صد هزار ملک جهنم را
با هزار مهار بیاورند و جهنم نفسی بکشد و صدائی از آن ظاهر شود و اگر
حقتعالی مقدر نکرده بود که مردم باقی بمانند از برای حساب هر آینه همه را
هلاک کند پس زبانه از او بیرون آید که احاطه کند بخوبان و بدان پس همه
رب نفسی نفسی گویند و تو ای پیغمبر خدا امتی که ندا کنی و از برای امت
دعا کنی پس صراط را بر روی آن بگذارند و از مو باریکتر است و از شمشیر
برنده‌تر و آن سه قنطره داشته باشد بر یک قنطره امانت باشد و صله
رحم و بر دوم نماز باشد و بر سیم عدالت پروردگار عالمیان یعنی حکم
و مظلمه های بندگان پس مردم را تکلیف میکند که بر صراط بگذرند

پس در عقبهٔ صلهٔ رحم و امانت ایشان را نگاه میدارد اگر قطع رحم و خیانت
در اموال مردم کرده باشند از این عقبه نمیگذرند تا از عهدهٔ آن بدر
آیند یا بجهنم افتند و اگر از این عقبه نجات یافتند در عقبهٔ نماز ایشان را
نگاه میدارد و اگر از این عقبه نجات یافتند در عقبهٔ ستم نگاه میدارد
و با ایشان اشاره فرموده بقول خود اِنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصَاد یعنی بدرستیکه
پروردگار تو بر سر راه است یا در کمین گاه است و مردم بر صراط میروند
بعضی بدست چسبیده اند و بعضی بیک پایش لغزیده بپای دیگر خود را نگاه
میدارد و ملائکه بر دور ایشان ایستاده و دعا و ندا میکنند که
ای خداوند حلیم عفو کن بفضل خود و بسلامت بگذران ایشان را و مردم را
در آتش میریزند مانند شب پره پس کسیکه برحمت خدا نجات یافت و گذشت
میگوید الحمد لله و از حضرت صادق ع مرویست که صراط بر دو قسمست
صراط دنیا و صراط آخرت صراط دنیا امامیست که اطاعت او فرض است
و واجب و هر که او را شناخته در دنیا پیروی او کرده میگذرد بر صراط آخرت
که جسر جهنم است و هر که او را نشناخت در دنیا قدمش از صراط آخرت
میلغزد و بجهنم میافتد و بعضی میگویند که همه عقبات بر صراطست و اسم
یک عقبه ولایتست و باسم هر فرضی یا امری یا نهیی عقبه هست که بنده را
نزد آن عقبه باز میدارند و از آن فرض سؤال میکنند و ثانیا آنکه تحقق
آتش جهنم و در دوزخ جسمانی بنحویکه در صریح آیات و اخبار متواتره
و متظافره وارد شده فی الجمله از ضروریات دین اسلام است و تاویل

کردن

کردن آنها را بحسرتهای روح و فقدان کمال حاصل میشود چنانکه بعضی
از فلاسفه میگویند با ایمان بپیغمبر و بجمیع انبیا جمع نمیشود زیرا که خداوند
عالم فرموده وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِیطَةٌ بِالْکَافِرِینَ یعنی جهنم احاطه کرده است
بکافرها و فرموده سَاُصْلِیهِ سَقَرَ یعنی زود باشد که در اندازم این بدکار را
در سقر و فرموده که لَیُنْبَذَنَّ فِی الْحُطَمَةِ یعنی هر آینه انداخته خواهد شد
آن بدکار در حطمه که یک طبقه از طبقات جهنم است و مثل اینها است
سایر آیات و اخبار که دلالت میکند بر دوزخ جسمانی بعضی از متکلمین
عامه محکی است که بهشت و دوزخ بعد از این مخلوق خواهد شد و
لیکن اکثر متکلمین بلکه قاطبهٔ امامیه علی الظاهر قائلند که بالفعل موجود
میباشند چنانکه از آیات و احادیث معراج و مانند اینها مستفاد میشود
و از حضرت امام رضا ع مرویست که فرمود که جماعتی که میگویند که امروز
مقدر شده اند و هنوز مخلوق نشده اند از ما نیستند و اما از ایشان
نیستیم و هر که انکار کند تکذیب رسول ص و ما کرده است و داخل در
ولایت ما نیست و مخلد در آتش جهنم خواهد بود و از آنحضرت مرویست
که کسیکه اقرار کند برجعت و متعه و حج تمتع و ایمان بیاورد بمعراج
و سؤال قبر و حوض و شفاعت و خلق بهشت و جهنم و صراط و میزان
و بعث و نشور و جزاء و حساب او مؤمن حق است و از شیعهٔ ما اهل
بیت است و مرویست که دریاها و زمین همه آتش میشوند و اضافه
بر جهنم میشوند و صراط را روی آن نصب میکنند و واهی میشود مستقیم

بسوی بهشت وچون از اینها گذشتند منتهی میشود به بهشت وعرش
الهی که سقف انست وجزئی از عرش متصل بحشر خواهد بود که محل حضور
انبیاء واوصیاء ومؤمنان خواهد بود ومنابر انبیاء واوصیاء از در انجا
خواهد گذاشت وثالثا انکه از برای جهنم هفت طبقه ودر است چنانکه
خداوند عالم فرمود لها سبعة ابواب یعنی از برای جهنم هفت در است
چنانکه از ابن عباس مرویست که در اول جهنمست ودوم سعیر وسیم
سقر وچهارم جحیم وپنجم لظی وششم حطمه وهفتم هاویه ومرویست که
درکات جهنم هفت مرتبه است اول جحیم است که انمرتبه را بر سنگهای
تافته میدارند که دماغ ایشان مانند دیگ میجوشد ودوم لظی است
که محل کسانیست که از حق روی گردانیده وجمع مال نموده وحقوق
الهی را نموده سیم سقر است که بران نوزده ملک موکلند وجای کافرانست
چهارم حطمه است که شراره ان مثل شتران زرد میباشد واعضا را درهم میشکند
پنجم هاویه است که در انجا گروهی هستند که فریاد میکنند که ای مالک
بفریاد ما برس مالک ظرفی از چرک وخون وعرق ایشان که مثل مس
گداخته است بایشان بخوراند ششم سعیر است که در ان سیصد سرا
پرده از اتش است ودر هر سراپرده سیصد قصر است از اتش ودر هر
قصری سیصد خانه اتش ودر هر خانه سیصد نوع از عذاب مقرر است
وان برای کافرانست وطبقه هفتم جهنم است که فلق در انجاست و
مذکور میشود که جهنم که طبقه اولست جای اهل توحید است که

بقدر

بقدر اعمال قبیحه خود معذب میشوند وبعد از ان بیرون خواهند امد
وطبقه دوم منزل یهود است وسیم جای نصاری است وچهارم جای
صابئون وپنجم جای مجوس وششم جای مشرکین عرب وهفتم جای منافقین است
ورابعا انکه کفار مقصرین ومانند ایشان مخلد در اتش جهنم میباشند
چنانکه صریح ایات است بلی فساق اثنا عشری را بشفاعت ومثل ان
بیرون خواهند اورد چنانکه خداوند عالم فرموده ان الذین کفروا بایاتنا
سوف نصلیهم نارا کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا
العذاب ان الله کان عزیزا حکیما یعنی بدرستیکه انکسانیکه کافر شدند
بایات قران یا معجزات پیغمبر یا دلائل وحدانیت زود باشد که در اوریم
ایشانرا در اتشیکه هر زمانیکه پخته شود یا بسوزد پوست ایشان
بان اتش بدل کنیم انها را بپوست دیگر چنانکه مرویست که در یک ساعت
صد بار پوست ایشانرا بدل کنند تا اینکه بچشند عذابرا دائما بدرستیکه
خدا غالب است کسی نتواند اورا از عذاب کفار منع کند وحکیم است
وعذاب دوزخیانرا بر وجه حکمت میکند وایضا فرموده ان الذین
کفروا وظلموا لم یکن الله لیغفر لهم طریقا الا طریق جهنم خالدین فیها
ابدا وکان ذلک علی الله یسیرا یعنی بدرستیکه انکسانیکه کافر شدند
وستم کردند بر مردمان یا بر پیغمبر اخر الزمان نمی امرزد خدا ایشانرا
وراهنمائی نمیکند مگر براه جهنم در حالتیکه ایشان همیشه ودائم
در جهنم خواهند بود واین بر خدا اسان است واز حضرت باقر

مرویست که اهل جهنم را مرگ نمیباشد که از عذاب نجات یابند وعذاب
ایشان هرگز سبک نمیشود ودرمیان آتش تشنه وگرسنه باشند
وکران وکوران وگنگان باشند وروهای ایشان سیاه باشد ومحروم
ونادم وپشیمان وغضب کردهٔ پروردگار خود باشد ورحم بر ایشان
نکنند وعذاب ایشانرا تخفیف ندهند وآتش بر ایشان افروزند واز
حمیم گرم جهنم بعوض آب آشامند واز زقوم جهنم بعوض طعام خورند
وبقلابهای آتش بدنهای ایشانرا ادرند وبگرزهای آهن بر سر ایشان
کوبند وملئکهٔ بسیار غلیظ شدید ایشانرا در شکنجه دارند وبر
ایشان رحم نمیکنند وایشانرا بر روی ایشان در آتش میکشند وباشیاطین
ایشانرا در زنجیر کنند ودر غلها وبندها ایشانرا مقید سازند واگر دعا
کنند دعای ایشان مستجاب نمیشود واگر حاجتی طلبند بر آورده نمیشود اینست
حال جمعی که بجهنم میروند وهمچنین است سایر اخبار وآیات وخاصا آنکه خوراک
اهل جهنم زقوم وچرک وریم ومانند اینهاست چنانکه خداوند عالم میفرماید
اِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُّومِ طَعَامُ الْأَثِيمِ كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي الْبُطُونِ كَغَلْيِ الْحَمِيمِ یعنی
بدرستیکه برگها ومیوها درخت زقوم خوراک گنه کاران است که مثل مس
گداخته ومانند آن میجوشد در شکم ایشان مانند جوشیدن آب بسیار گرم
که روده را پاره پاره کند وایضا فرموده ثُمَّ إِنَّكُمْ أَيُّهَا الضَّالُّونَ الْمُكَذِّبُونَ
لَآكِلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زَقُّومٍ فَمَالِئُونَ مِنْهَا الْبُطُونَ فَشَارِبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الْحَمِيمِ
فَشَارِبُونَ شُرْبَ الْهِيمِ یعنی بدرستیکه شما ای گمراهان از طریق که تکذیب

کنندهٔ

کنندهٔ پیغمبر میباشید هرآینه بعد از بعث شما خورندگانید از درخت
زقوم که درختی است در آتش که میوهٔ آن در نهایت تلخی وخشونت وبدبوئیست
پس از آن پر خواهید نمود شکم خودتانرا پس بعد از حرارت آب طلبید خواهید
آشامید از حمیم اینست بسیار گرم چنانکه غساق آب بسیار سرد است که
از سردی میسوزاند وبعضی گفته اند که حمیم چشمه ایست در جهنم که زهر
هر صاحب نیشی در آن جاری میشود وبعضی گفته اند که آب چرک وریم بدن
ایشانست پس می آشامید مثل شتران بسیار تشنه که مدتیست که آب
نیافته باشند ومبتلا باشند بدردی شبیه باستسقا وایضا فرموده تصلی
نارا حامیة تسقی من عین آنیة لیس لهم طعام الا من ضریع یعنی در آورده
شود در آتشیکه بنهایت حرارت رسیده شود که زبانه زند بر دشمنان خدا
آشامنده شوند از آب چشمهٔ بسیار گرم نیست از برای اهل جهنم خوردنی مگر
از ضریع که آن گیاهیست خشک مثل سم قاتل وایضا فرموده فلیس له الیوم
ههنا حمیم ولا طعام الا من غسلین لا یأکله الا الخاطئون یعنی نیست
از برای بدکار در روز قیامت خویشی که حمایت او کند ونیست خوردنی از
برای او مگر از غساله وزرد آب وچرک وخون که از اعضای دوزخیان
بیرون می آید نمیخورند آنها را مگر گنه کاران که از روی تعمد مرتکب خطیئه
شوند واز حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که در وصف جهنم فرموده که قعرش
بعید است وحرارتش شدید است وشرابش صدید است وعذابش جدید است
وگرزش آتش حدید است وهمچنین است سایر آیات واخبار وفصل این

اعتقاد نیز از اصول دین نیست و منکر آن از جمله کافر نیست چنانکه اشاره باشد
بلی از تفاصیل بعضی از آنها که محتاج باخبار و دلیل ظنی میباشند حکم بکفر منکر
آن مشکل است و لکن اجمالا باید بجمیع ما جاء به النبی اعتقاد کرد و هر چیزیکه
که تفصیل آن قطعی و ضروری نیست بان نیز باید اعتقاد کرد بمظنون تا بر وجه آن اعتقاد
نماید والله العالم فصل چهارم در بیان احوال اهل اعراف است بدانکه اولا که
اعراف علی المشهور حصاریست در میان بهشت و جهنم و بعضی گفته اند که کنگرها
و بالای آن حصار هاست و از حضرت صادق ع مرویست که اعراف تلی چند است میان
جنت و نار و در آنجا باز میدارند هر پیغمبری و هر خلیفه با گناه کاران اهل زمان
خود هم چنان که می ایستد سرکرده لشکر خود با ضعیفان لشکر خود که ایشان را
محافظت نماید و متیقن است که اعراف مکانیست میان بهشت و دوزخ چنانچه
که خداوند عالم فرموده و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم و نادوا اصحاب
الجنة ان سلام علیکم لم یدخلوها و هم یطمعون الی آخرها یعنی بر اعراف
رجالی میباشند مشرف بر بهشت و دوزخ که هر دو را بر بینند و شناسند
هر یک از اهل بهشت و دوزخ را بعلامتهای سیمای ایشان چه بهشتیان سفید رو
باشند و دوزخیان سیاه رو و گویند که چون آنکسان عارف میباشند
باهل بهشت و دوزخ از این جهت آن موضع را اعراف گویند و ندا کنند اصحاب
بهشت را که سلام بر شما باد که بسلامت بدار السلام رسیدید و ایشان
هنوز داخل بهشت نشده اند و لیکن طمع دارند که داخل شوند و وقتیکه برگردانیده
شود چشم ایشان بسوی دوزخیان گویند خداوندا مگردان ما را با ظالمین

و با ایشان

و با ایشان گویند که جمعیت شما فایده بحال شما ندارد و ثانیا آنکه مقتضای
جمع میان اخبار مختلفه آنستکه اصحاب اعراف که حاکمند رسول خدا
و ائمه هدی میباشند که مؤمنان حقیقی را اول مرتبه روانه بهشت میکنند
و از صراط میگذرانند و دشمنان خود را بجهنم میفرستند و بعضی از
اهل اعراف را بشفاعت داخل بهشت میکنند و بعضی که قابل شفاعت و
دخول بهشت نیستند همیشه در اعراف میمانند و آنها که ساکنند
جمعی از مستضعفین و امثال ایشان میباشند چنانکه مرویست که اعراف
موضع بلندیست بر صراط علی و جعفر و حمزه و عباس در آنجا میباشند
بسفیدی رو و دشمنان خود را بسیاهی رو و احادیث بسیار از ائمه
وارد شده است که مائیم اصحاب اعراف که میشناسیم هر کسی را بسیمای او
و هر که ما را میشناسد و ما او را میشناسیم و او را داخل بهشت میکنیم و
هر که شیعه ما نیست و ما او را نمیشناسیم داخل جهنم میکنیم و ایضا مرویست
که جای میدهند در اعراف جماعتی را که استحقاق ثواب و عقاب و خلود
در جهنم را ندارند و ایشان را وا میگذارند تا اینکه بشفاعت پیغمبر آخر
الزمان ص و ائمه هدی اذن داده شوند که داخل بهشت شوند و گفته اند
که بر اعراف کسانی باشند که حسنات و سیئات ایشان برابر باشد و یا
یکی از ابوین راضی باشند دون دیگری و یا موحدی که در عمل تقصیر
کرده باشد بعضی گفته اند که اعراف منزل کسانیست که در دنیا مکلف نبوده اند
تا اینکه مستحق دوزخ یا بهشت شوند پس خداوند عالم ایشان را در اعراف

مسکن میدهد تا اینکه در عوض آلام دنیا نعمت آخرت بایشان رسد و مرویست که
در اعراف چند خطیر است که اهل آنجا مؤمنین جن است و مجانین و اولاد زنا است
که از مؤمن عمل آمده باشند تا هفت شکم و همچنین بعضی از دیوانه‌ها و کل
این اعتقاد فی الجمله علی الظاهر مثل اعتقاد سابق است و منکر این مثل منکر
آن از جمله کفار است که بالتقصیر مخلد در نار است و احکام دیگر نیز جاری نیست
فصل پنجم در بیان احوال اهل بهشت است بدانکه بهشت دار بقاء و خلود و
سلامت است و در آن مرگ و پیری و کوری و کری و درد و بیماری و آفت و مرض
و غم و الم و فقر و مانند اینها نیست و هرچه نفس خواهش کند حاصل است و انواع
نعمتهای الهی از حور و قصور و فواکه و طیور و مانند اینها از برای اهل بهشت
آماده است چنانکه خداوند عالم میفرماید وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
أَنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ كُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقًا قَالُوا هَذَا
الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ وَأُتُوا بِهِ مُتَشَابِهًا وَلَهُمْ فِيهَا أَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ وَهُمْ فِيهَا
خَالِدُونَ یعنی بشارت بده ای محمد از جهة ترغیب آنکسانی را که بتوفیق الهی
ایمان آورده‌اند و عمل شایسته کرده‌اند و چون نماز و روزه و زکوة و حج
و جهاد و مانند اینها اینکه از برای ایشان بهشتهائیست که در او انواع میوه‌ها
و طعامهای لذیذ است که روان میشود در زیر درختهای آنها یا غرفه‌های
آنها نهرها و جویهای فراخ از آب و شیر و عسل و شراب طهور در پهلوی یکدیگر
بدون اینکه مخلوط شوند و ایشان بر غرفه‌ها برآمده نظاره کنند درختان و آبهای
روان را و از میوه‌های بهشت تناول نمایند و هر زمانیکه روزی داده شوند

ازان بهشتها از میوه‌ها درختان گویند باینکه مکرر این نوع میوه مثل این در دنیا بما در
داده شده بود یا بهم داده میشوند بر روز آخر در حالتیکه مانند دو دنیا باشند در
صورت هر چند تفاوت داشته باشد در طعم چنانکه که مزه میوه‌های دنیا در یک میوه بهشت است
باینکه نعمتهای بهشت هر یک موافق یکدیگرند مثل خانه موافق مسکن و مسکن موافق فرش
و امثال اینها و از برای ایشان است در آن بهشتها از زنانیکه پاکند از عیبهای زنان دنیا چون
حیض و نفاس و استحاضه و بول و غایط و منی و چرک و سایر منفرات طبیعت و ایشان
در آن بهشتها همیشه هستند و نعمت ایشان منقطع نمیشود چنانکه عذاب کفار مرتفع
نمیگردد و ایضا فرمود وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ
خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ
الْعَظِيمُ یعنی وعده داد خدا مردان مؤمن و زنان مؤمنه را بهشتهائیکه روان میشود
در زیر آنها نهرها در حالتیکه همیشه در آنجا هستند و وعده فرمود مسکنهای پاکیزه که
از زبرجد و یاقوت و لؤلؤ میباشند در بوستانهای اقامه و حال آنکه از برای ایشانست خوشنودی
خدا که از همه بزرگتر و بهتر است چنانکه مرویست که چون اهل بهشت قرار گیرند حقتعالی
خطاب کند که خوشنود شدید گویند چرا خوشنود نباشیم که بما عطا فرمودی چیزیرا
که هیچ کس عطا نکرده حقتعالی فرماید که بشما فاضلتر از این عطا کنم گویند که چه چیز
فاضلتر از این باشد خطاب در رسد که خوشنودی من از این خوشنودی با نعمت بهشت
رستگاریست بزرگ که دنیا و ما فیها که در جنب آن در نهایت حقارت و پستی است
و ایضا فرمود إِنَّ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغُلٍ فَاكِهُونَ هُمْ وَأَزْوَاجُهُمْ فِي ظِلَالٍ عَلَى الْأَرَائِكِ
مُتَّكِئُونَ لَهُمْ فِيهَا فَاكِهَةٌ وَلَهُمْ مَا يَدَّعُونَ سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ یعنی بدرستیکه

اهل بهشت در آن روز مشغول بنعمت بهشت و دختران بکر باشند و بفواکه و میوه‌های از
متلذذ و شادمان باشند و ایشان و زنان ایشان در سایه باشند که حرارت آفتاب بایشان اثر نکند
و بر تختهای آراسته تکیه کنند از برای ایشان در بهشت میوه‌های بسیار است و از برای
ایشانست هر چیزی که خواهش کنند و بخاطر خود آورند از اطعمه و اشربه و حور و قصور
و فواکه و طوبی آنکه بزبان او و دل او و از برای ایشانست سلام و تحیت که قولیست که ظاهر میشود
از جانب پروردگار که نظر بحق گوید السلام علیکم اهل الجنة و از حضرت امام جعفر صادق ع
مرویست که فرمود از برای پست ترین اهل بهشت منزلیست که هر گاه جن و انس در آنجا وارد شوند
کفایت ایشان میکند از اطعمه و اشربه از برای همه ایشان مهیاست و همه را کفایت میکند در
ماکول و مشروب بدون اینکه از نعمت او چیزی کم شود و بدرستیکه پست ترین اهل بهشت از
برای او سه باغست پس وقتیکه داخل پست ترین آنها شود می‌بیند در آن زنها و خدمت
کاران و نهرها و میوه‌ها که بآنها چشم او روشن گردد و دل او خوشحال شود پس چون شکر خدا را
بجا آورد گویند که سر خود را بلند کن و باغ دیگر را ببین چون آن باغ را نگاه کند و در آنجا
ببیند چیزها را که در باغ اول ندید گوید خدایا این باغ را بمن عطا کن پس خداوند عالم
گوید اگر این باغ را بتو عطا کنم شاید باغ دیگر خواهش کنی و گوید خدایا همین را میخواهم
پس باو عطا کنند پس چون داخل شود و شکر خدا کند در بهشت را باز کنند و در آنجا
چندین برابر آنها ببیند و باو عطا کنند و فرمود که در بهشت بنده مؤمن را هشتصد زن
باکره و چهار هزار زن ثیبه و دو حور العین کرامت میکنند که مغز حور العین از زیر
هفتاد حله نمایانست و فرمود که حضرت علی بن ابیطالب ع فرمود که بهشت در
موقوفست یکدر از برای پیغمبران و صدیقان است و یکدر از برای شهدا و صلحا

و پنج در

و پنج در از برای شیعیان و دوستان ماست پس من همیشه بر روی صراط ایستاده‌ام و میگویم
خداوندا نجات ده دوستان و شیعیان مرا که در دنیا مرا یاری کرده‌اند پس ندا
میرسد که دعای تو را مستجاب کردم در آنوقت هر کسی که مرا دوست دارد و
یاری کرده و با دشمن من محاربه کرده بفعل یا قول شفاعت میکنند از برای هفتاد هزار
همسایگان خود و خویشان خود و از حضرت امام زین العابدین ع مرویست که چون
اهل بهشت در بهشت در آیند هر مؤمنی از ایشان در منزل خود بر تخت تکیه کند
خدمتکاران بر دور او بایستند و میوه‌ها بر بالای سر او آویخته باشد و چشمه بر دور
او بجوش آید و از زیر قصر او نهرها جاری شود و مسندها برای او بگسترانند و
متکای متعدد برای او بگذارند و هر چه خواهش کند خدمتکاران برای او حاضر
کنند پیش از آنکه بطلبد و حوران سیاه چشم از باغستانها بسوی او بخرامند و در این
نعمتها بمانند آنچه خدا خواهد بعد از آن خداوند جبار ایشان را ندا کند که ای دوستان
من و اهل طاعت من و ساکنان بهشت من در جوار من میخواهید خبر دهم شما را بچیزی که
بهتر است از آنچه در آن هستید گویند ای پروردگار چه چیز بهتر باشد از این نعمتها که ما داریم
آنچه نفس ما خواهش میکند و دیده ما لذت میبرد از نعمتها شکر داریم و در جوار رحمت
پروردگار خود هستیم چون بار دیگر ندا بایشان رسد گویند بلی ای پروردگار ما
بده آن چیز که بهتر است از آنچه ما در آن هستیم حقتعالی فرماید که رضا و خوشنودی من
از شما و محبت من نسبت بشما بهتر و عظیم تر است از آنچه که در او هستید بلی ای پروردگار
ما رضای تو از ما و دوست داشتن تو ما را بهتر است از برای ما و خواطر ما بآن شاد
تر است و از حضرت رسول ص مرویست که در بهشت غرفه چند هست که از بیرون آنها

اندرون انها و از اندرون انها بیرون انها دیده میشود و از امت من کسی در انها ساکن میشود که سخن او نیك باشد و طعام مردم را بخوراند و بهر که رسد سلام کند و نماز کند در شب در هنگامیکه مردم در خواب باشند و از حضرت صادق مرویست که طوبی درختی است در بهشت و اصلش در خانه امیر المؤمنین است و در خانه هر شیعه شاخی از شاخهای ان هست و هر برگی از ان امتی را سایه میکند و فرمود که حضرت رسول فاطمه را بسیار میبوسید عایشه را بد امد و گفت زن شوهر دار را اینقدر چرا میبوسی حضرت فرمود ای عایشه در شب معراج داخل بهشت شدم و جبرئیل مرا بنزد طوبی برد و از میوهای ان بمن داد که تناول نمودم پس خدا ان را ابی کرد در پشت من چون بزمین امدم با خدیجه نزدیکی کردم حامله شد بفاطمه پس هرگاه فاطمه را میبوسم بوی درخت طوبی از ان استشمام میکنم و ایات و اخبار در این باب بسیار است **وصل** این اعتقاد نیز از جمله اصول دین است و منکر این از جمله کافر نیست بدانکه میشود که کلام در معاد اولا در معاد مجمل در مقابل منکر نیز معاد واقع بشود و ثانیا در معاد اصغر که در قیامت صغری است و عبارتست از عود روح باین بدن در قبر واقع بشود و ثالثا در معاد اوسط که در قیامت وسطی است و در عالم برزخ است واقع بشود و رابعا در معاد اکبر که قیامت کبری است واقع بشود و خامسا در مابعد معاد مثل احوال اهل جهنم و اعراف و بهشت است واقع بشود که بعضی از انها از اصول مذهب و بعضی از اصول دین میباشد و منکر انها کافر است **خاتمه** در بیان حقیقت اسلام وایمان وکفر است و ارتداد و مانند اینها بدانکه ظاهر بعضی از ایات و اخبار

اینست

اینستکه محض تلفظ بشهادتین که خلاف مقتضای ان معلوم نباشد کافیست در حکم کردن باسلام چنانکه خداوند عالم فرموده و قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم یعنی اعراب گفتند که ما ایمان اوردیم بگو ای محمد که شما ایمان نیاوردید ولکن بگوئید که مسلمان شدیم و هنوز داخل نشد ایمان در دلهای شما و اما در حقیقت ایمان خلافست و جمعی از امامیه و مانند ایشان قائلند که ایمان محض تصدیقست یعنی عبارتست از واقع ساختن در دل نسبت خدائی بخدا و مانند ان باو و نسبت پیغمبری بمحمد بن عبدالله بر وجهیکه ادعا کرده نسبت دادن او را بصدق و راستی بدون کفایت کردن محض معرفت و علم چنانکه خداوند عالم فرموده لقد حق القول علی اکثرهم فهم لا یؤمنون یعنی بتحقیق که ثابت شد قول پیغمبر و حقیت او بر بسیاری از ایشان پس ایشان ایمان نمی اورند زیرا که این ایه دلالت میکند بر اینکه محض معرفت حقیت کافی نیست بلکه محتاجست بامر دیگر که تصدیق تنها یا با اقرار بزبان باشد و بعضی گویند که ایمان عبارتست از اعتقاد بدل و اقرار بزبان چنانکه از خواجه نصر الدین در تجرید محکی است و بعضی گویند که ایمان عبارتست از تصدیق کردن بدل و اقرار کردن بزبان و عمل کردن بارکان و اعضاء و جوارح چنانکه از شیخ مفید و مانند او از محدثین و غیر ایشان محکی است و مذهب وسط که مختار خواجه نصر الدین است اقوی است زیرا که خداوند عالم در وصف کفار فرموده وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم یعنی انکار کردند کفار

کفار ایات ما را و حال انکه یقین دارد نفسهای ایشان پس باید علاوه بر تصدیق
قلبی بدون ضرورت انکار نکند بلکه اقرار کند بزبان نیز و ایضا در وصف مؤمنین
فرموده وَالَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ یعنی انکسانیکه ایمان اوردند و عمل
شایسته کردند پس عمل غیر ایمان خواهد بود و کفر بر دو قسم است یکی کفر مقابل
اسلام که باعث نجاست و خلود در جهنم با تقصیر است و سایر احکام کفر بر
ایشان مترتب میشود و دیگری کفر مقابل ایمان است که باعث خلود در جهنم
و مثل انست ولیکن باعث نجس بودن نیست چون حال سنیها که در دنیا
امان دارند و جان و مال و عرض و کشته شدن و اسیر شدن و اخذ اموال
و اهانت و مانند اینها که از برای کافر بکفر مقابل اسلام است ولیکن ظاهر
اینستکه کفر هر دو قسم او عبارت نیست از عدم اسلام و ایمان چنانکه از
اکثر متکلمین محکی است بلکه عبارتست از انکار الهیت یا نبوت یا ضروریات
دین اسلام بلکه ضروریات مذهب امامیهٔ اثنا عشریه یا فعلی که مستلزم خروج
از دین و مذهب باشد مثل استخفاف بقران مجید و انداختن ان در نجاسات
یا کعبه یا سجده کردن از برای افتاب یا بستن زنار برای اظهار شعار
کفر و مانند اینها که از اثار کفر است زیرا که بر مانند مستضعف که حق را
نمی شناسد و انکار ان نیز نمیکند و عناد با ان نیز ندارد و متردد که در حیرت است
یا کسیکه صیت اسلام و کفر بگوشش نخورده صحیح است که بگویند کافر نیست
چنانکه میگویند که مسلم مؤمن نیست و از ایات و اخبار مستفاد میشود که
کفر باعتبار انکار و تکذیب است نه باعتبار محض عدم تصدیق پس میان

کفر

کفر و اسلام و مؤمن و کافر واسطه خواهد بود و حکم ان واسطه اینستکه با ایشان ظلم
و اسیر کردن و بنده قرار دادن ایشان و مانند اینها جایز نیست و اینحالت
بلکه کفر نیز اگر از جهة قصور و عدم قدرت باشد مستوجب خلود در جهنم
بلکه مطلق عذاب کردن نخواهد بود بلی اگر از راه تقصیر باشد موجب
استحقاق عذاب خواهد بود و ایضا باید دانستکه هرگاه کسی که ایمان
اورده باشد و بعد از ان انکار ان کند یا انکار چیزی کند که از جملهٔ
ضروریات دین باشد که وضوحش بمرتبهٔ رسیده باشد که هر کس که در از
دین تعیش کرده و تازه نباشد اختبار ان و در بلاد بعیده از بلاد اسلام
نشو و نما نکرده باشد بداند که این از دین اسلام است مثل واجب بودن
نماز پنجگانه و مشتمل بودن انها بر رکوع و سجود و مشروط بودن از بطهارت
فی الجمله و وضوء و غسل و روزه و حج و مانند اینها یا کاری بکند که از شعار
کفر باشد و چون سجده کردن از برای افتاب یا بت و مانند اینها انکس را
مرتد گویند زیرا که ارتداد بمعنی برگشتن از دین اسلام است و این بر
دو قسم است یکی فطری که در حال انعقاد نطفهٔ او یکی از پدر و مادر او
مسلمان باشند و او نیز دین اسلام را قبول کرده باشد و بعد از این برگشته
باشد بوجهی از وجوه مذکوره و دیگری مرتد ملی که در حال کفر پدر و
مادر نطفهٔ او منعقد شده باشد و او قبول اسلام کند و بعد از این بر
گردد و توبهٔ این قسم قبول میشود بلکه اصح اینستکه توبهٔ مرتد فطری
نیز در طهارت و صحت اعمال قبول میشود هر چند کشتن او لازم باشد

چون زن یهودی که اسلام بیاورد و در بعض از صور بوجهی مشکوک گردد

وهم چنین مال او مال ورثه است وزنش از او جدا میشود وعدّهٔ وفات
نگه میدارد وبدون طلاق میتواند شوهر دیگر بکند بلی بنا بر قبول کردن
توبه شوهر اوّل نیز میتواند بعقد دیگر او را تزویج کند بعد از انقضای
عدّه وبعضی گفته اند که در اثنای عدّه میتواند تزویج کند واینخالی
از اشکال نیست وایضاً باید دانست که ایمان بر پنج قسم است اوّل ایمان
عام العام باین نحو که اظهار شهادتین کند وانکار دیگر موجب ارتداد
شود بر وجه مذبور از او صادر نشود ودر ایمان داخلست ایمان شیعه
وسنّی بلکه منافق دوّم ایمان عام باینطریقیکه اظهار شهادتین واقرار
کند بخلافت علیّ بن ابی طالب ع بلافصل ودر این ایمان سنّی داخل
نیست ولکن ایمان غیر امامیّه اثنی عشری چون کیسانیه که بعد از امام
حسین ع محمّد بن حنیفه را امام میدانند وامامت امام زین العابدین ع و
سایر ائمّه قائل نیستند نیز داخلست سیّم ایمان خاص باینطریقیکه اظهار
شهادتین کند واقرار کند بولایت وخلافت علیّ بن ابی طالب ع با یازده
فرزند او که بترتیب امام وجانشین پیغمبر آخر الزّمانند محقّقاً بنصّ خدا ورسول
وبا بودن هریک معصوم واعلم عصر خود وواجب بودن محبّت واطاعت
ایشان وزنده بودن صاحب الزّمان ع وغایب بودن او وظاهر شدن
او وعالم را از ظلم پاک کردن واز عدل پر نمودن وهمچنین معاد جسمانی
بر وجهیکه مذکور شد مانند اینها وایمان خاص بجماعت اثنی عشریّه است
که دوازده امام معصوم مفترض الطّاعه قائلند ودر این ایمان داخلست

ایمان مقدّسین وفاسقین واین ایمان شرطست در صحّت دادن زکوة و
مانند اینها چهارم ایمان خاص الخاص است باین نحو که بر وجه مذکور
ایمان آورد واصول دین را بر وفق اصول مذهب اثنی عشری اعتقاد کند
بدلیل عقلی ونقلی بقدر امکان که تقلید در اصول دین کافی نیست واقرار
کند بجمیع آنها وجمیع واجبات را بجای آورد واز جمیع محرّمات اجتناب کند
ومستحبّات را نیز بجای آورد ودر این ایمان صاحبان کبیره ومانند ایشان
داخل نیست پنجم ایمان اخصّ است باینطریقیکه بر وجه علم الیقین یا عین الیقین
یا حقّ الیقین تحصیل عقاید حقّه نماید وعلاوه بر اعمال سابقه تهذیب
نفس از اخلاق ذمیمه کند وتحصیل اخلاق حسنه نماید وبصفات خاصّه
مؤمن که در آیات واخبار مذکور است متّصف گردد وشرک خفی چون
اعتماد کردن بتدبیر خود واعتماد در حفظ عدد رکعات نماز بگردانیدن
انگشتر را از انگشتی بانگشت دیگر ومانند اینها که از اخبار مستفاد میشود
که شرک خفی میباشند نداشته باشد واین ایمان مخصوص بانبیاء و
اوصیاء واولیاست چنانکه از آیات واخبار مستفاد میشود ومعنی
حدیث مروی از حضرت امام رضا علیه التحیّة والثّنا که اصحاب کبایر نه
مؤمنند ونه کافر بلکه محلّ شفاعتند ومسلمانند از این تقسیم ظاهر میشود
زیرا که از برای ایشان ایمان خاصّ الخاصّ واخصّ نیست وبنا بر این معنی
هرچند صاحب گناه صغیره را نیز میتوان گفت که مؤمن نیست وکافر
نیست ولکن چون بیان حکم صاحب گناه کبیره اهمّ بود واحتیاج بشفاعت

اوداشت زیرا اگر گناه صغیره بسبب عدم اصرار یا مثل ان محو میشود ذکر انرا
فرموده اند ومحل ذکر معاصی صغیره وکبیره ومانند ان کتب فقهیه است
وذکر انها در این رساله گنجایش ندارد وایضا باید دانستکه در دنیا مادامیکه
انسان زنده است در توبه برای او باز است ورحمت الهی براو دمساز است
چنانکه خداوند عالم میفرماید قُلْ یا عِبادِیَ الَّذِینَ اَسْرَفُوا عَلی اَنْفُسِهِمْ
لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّهِ اِنَّ اللّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعاً اِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ
یعنی بگو ای محمد ص ای بندگان من که اسراف کردید وستمکردید
بر نفسهای خودتان بشرک یا قتل ومانند اینها مایوس ونومید
مباشید از رحمت خدا بدرستیکه خدا می امرزد گناهان را بالتمام بدرستی
که او امرزنده گناهانست وبر هر کس مهربانست وفرموده اِنِّی لَغَفّارٌ
لِمَنْ تابَ یعنی بدرستیکه من امرزنده ومحو کننده گناهانم از برای هر
کسیکه توبه کرده وایات واخبار در این باب بسیار است اقل توبه اینستکه
پشیمان شود از گذشته وعزم کند بر ترک ان معصیت در اینده ومانند
اینها چنانکه مرویست از حضرت امیر المؤمنین ع که فرموده استغفار اسمی است
که بر شش چیز واقع میشود اول پشیمانی از گذشته دویم عزم بر انکه عود
بان هرگز نکند سیم اداء کنی بسوی مخلوقین حق ایشانرا تا انکه در وقت
مردن پاک باشی وحق کسی بر ذمه تو نباشد چهارم انکه قصد کنی بسوی
هر فریضه که بر تو واجب بوده وضایع کرده حق انرا اداء کنی پنجم
انکه قصد کنی بسوی گوشتی که در بدن تو بحرام روئیده است

فکرزد

وانرا بحزن واندوه بریزی تا پوست تو با استخوان تو بچسبد وگوشت تازه در میان
انها بروید ششم انکه بچشانی بجسم خود الم طاعت را انقدر که باو چشانیده حلاوت
معصیت را پس بعد از ان بگو استغفر الله واز حضرت صادق ع مرویستکه
کسی که مقیم است بر گناه واستغفار میکند از ان مانند کسی است که استهزاء
کند ولکن بعد از توبه خداوند مهربان از جهة فضل که وعده عفو فرموده است
توبه را قبول خواهد کرد چنانکه بمقتضای بعضی از اخبار از باب تفضل
الهی گناه را نمی نویسد تا هفت ساعت یا مثل ان باحتمال انکه توبه کند یا حسنه
که باعث عفو از گناهانست از او صادر شود چنانکه مؤاخذه بر نیت معصیت
ووسوسه نفس نمیکند وبقصد طاعت ثواب میدهد از راه فضل والله العالم
وله الحمد الدائم والصلوة علی رسوله واله الی القائم تمام شد رساله فلک مشحون
النجات کبیر است در وقت سحر از شب پنجشنبه هفتم ماه ربیع المولود از
شهور سنه هزار ودویست چهل وچهار از هجرت احمدیه ودر روز انشب
گویا بزبان حال بچنین مقال اشتغال داشتم بیت دوش وقت سحر از غصه
نجاتم دادند ❊ وندر ان ظلمت شب اب حیاتم دادند ❊ چه مبارک سحری بود وچه فرخنده
انشب قدر که این تازه براتم دادند ❊ بیخود از شعشعه پرتو ذاتم کردند ❊ باده از
جام تجلی صفاتم دادند ❊ در دلم نور نبوت بامامت پیوست ❊ نامه روز معادم از حسنات
دادند ❊ والی کشتی دریای ولایت گشتم ❊ خادم دین شدم وشاخ نباتم دادند
والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد واله الطاهرین
تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب کتبه محمد کاظم التبریزی

هو المستعان

بسم الله الرحمن الرحیم

انیس موحدین و جلیس مجردین سپاس بی قیاس و ستایش بی اساس
یگانه ایست جل شانه که ابداع ممکنات و اختراع مکونات و ایجاد
عالم امر و خلق از جهت شناختن و معرفت اوست قدرتش محض
ظهور رحمت اوست بر جمیع ممکنات علی السواء و تصرفش در مجردات
و مادیات هویدا و پیداست و قنادیل انوار و طبایق ازهار ثنا ممنوا
کثیر الانوار کرد و نیر الزوار مجلی خیل عقول مصلی کعبه معقول و منقول
عارف معارف ربانی کما هی و واقف اسرار مکنونه الهیه و بر آل امجادش که
شعله داران شبستان این دین و پروانه شمع عین الیقین و راه نمایان
صراط مبین و معلمان کتاب مستبین اند صلوات الله علیهم و سلم
تسلیما اما بعد چنین گوید ذره بیمقدار مهدی ابن ابی ذر نراقی نصره
الله بیمن نفسه و جعل یومه خیرا من امسه که از جمله مسائل اتفاقیه

فرقه ناجیه

فرقه ناجیه شیعه اثنا عشریه بلکه فرق اسلامیه آنست که بر هر فردی
از هر فردی از افراد انسانی واجب و لازم است علم با اصول خمسه و معرفت
صفات کمالیه الهیه و دانستن صفات سلبیه و باید این علم و معرفت
ناشی از دلیل و برهان باشد و از روی تقلید نباشد لهذا این بی
بضاعت را بخاطر رسید که رساله در اثبات مطالب مذکوره تالیف نماید و ادا
بعبارات واضحه بیان نماید تا کافه فرقه محقه کثرهم الله از این فایض گردند
و انرا مسمی نمودیم بانیس الموحدین و آن مرتب است بر پنج باب باب اول در
این باب بر یک مقدمه و دو فصل است مقدمه در کیفیت صفت باری تعالی
جل شانه و عم نواله میباشد فصل اول در صفات ثبوتیه است فصل
دویم در بیان صفات سلبیه است باب سیم در بیان ثبوت نبوت محمد
و آله و سلم است و این باب مشتمل است بر چهار فصل فصل اول در وجوب
بعثت انبیا صلوات الله علیهم اجمعین است فصل دوم در عصمت
انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین است فصل سیم در طریق معرفت
نبی صلی الله علیه و آله و سلم است فصل چهارم در اثبات نبوت خاتم
النبیین صلی الله علیه و آله و سلم است باب چهارم در امامت
و این باب مشتمل بر یک مقدمه و هفت فصل است مقدمه در ذکر اختلاف

که در امامت شده است فصل اول در بیان اثبات احتیاج بامام
علیه السلام است فصل دویم در اینکه در امامت عصمت شرط
است فصل سیم در اینکه باید امام افضل از رعیت باشد فصل چهارم
در اثبات اینکه امام باید منصوص باشد فصل پنجم در اثبات خلافت
علی علیه السلام است فصل ششم در اثبات خلافت سایر ائمه علیهم
السلام است باب پنجم در معاد است باب اول در اثبات واجب الوجود
و مبدأ هر فیض وجود بدان ای طالب هدایت که این مطلب از جمله امور است
که ظاهر و روشن است فی الحقیقه احتیاج بدلیل ندارد زیرا که وجود
صانع از برای عالم ظاهرتر از هر چیز است و از این جهت جمعی از
محققین گفته‌اند خفای واجب الوجود از بعضی عقول باعتبار شدت
ظهور اوست و باعتبار اینکه ضدی از برای آن نیست و توضیح این
کلام آنست که هر چیز که غیر از خداست همان ذات از چیز صفات
او دلالت میکند که او چیز موجود است و چیز دیگر دلالت بر وجود
او نمیکند مثلا ما از حرف زدن زید و حرکت کردن او میفهمیم که
او زنده است اما غیر از موجودات دیگر و حرکات ایشان
نمیفهمیم که او زنده موجود است اما واجب الوجود هر چه در عالم

هست از

هست از موجودات و صفات آنها هر یک علیحده دلالت میکند
میکنند و شکی نیست که هر چند دلیل بر وجود چیزی بیشتر باشد
وجود او ظاهرتر و روشنتر است پس وجود واجب روشنتر و ظاهرتر
از وجود هر چیز است لیکن چون بعضی از عقول ضعیف و عاجز اند
از وجود واجب الوجود در غایت ظهور و روشنی است لهذا شدت ظهور
عقول عاجزه را واله و حیران کرده است و باین سبب از وجود مقدس
بر ایشان مخفی میشود همچنانکه دیده خفاش که عبارت است از شب پره
باعتبار ضعفی که دارد در روز باعتبار شدت ظهور آفتاب چیزی
نمیبیند و در شب چیزی میبیند همچنین مخفی بودن او از بعضی
عقول باعتبار این است که از برای او ضدی نیست باعتبار اینکه
چیزها بضدهای ایشان معلوم میشود همچنانکه از کلام بزرگان
رسیده است مثلا ما روشنی روی زمین و هوا را میبینیم و بعد از
آنکه روشنی زایل و برطرف گردید ظلمت حادث میشود حکم میکنیم
که این روشنی چیز علیحده بوده است غیر از این اما اگر روی زمین
همیشه روشن باشد و هرگز روشنی برطرف نشود ما خواهیم دانست
که روشنی چیز علیحده نیست بلکه همچنین خواهیم دانست که زمین

وهوا همچنین میباشد پس واجب الوجود همیشه موجودست و فنا
نعوذ بالله عارض ذات مقدسش نمیشود و باین جهة نظام عالم بر
پاست و عدم عارض او نمیشود لهذا بر بعضی عقول مخفی میشود و اگر
نعوذ بالله فنا بر ذات مقدس او جایز میبود وجود او بر هر کسی
معلوم میشد زیرا بمجرد عروض فنا بر ذات او رشته عالم از
یکدیگر گسیخته میشد و بالمره عالم متفانی میشد پس معلوم شد که
خفای او از بعضی عقول باعتبار این دو مقدمه بود لهذا ناچار
بایدادله چند ذکر نمود تا این خفا را از عقول زایل کند و ما در
این رساله هفت دلیل ذکر میکنیم دلیل اول دلیلیست اجمالی
که از برای اکثر مردم در کافیست و افاده یقین از برای ایشان میکند
و آن اینست که شکی نیست که این صنایع عجیبه و بدایع غریبه از
زمین و آسمان و نبات و حیوان و جمادات و انسان و وحوش
و مرغان و باد و باران و سبز شدن درختان و خشک شدن ایشان
و اختلاف شب و روز و گردش آفتاب عالم افروز و دوران کواکب
علویه و سفلیه و حدوث تشکلات بدریه و هلالیه و تباین لغات
و تخالف اصوات و غیر اینها از موجودات آفاقیه و انفسیه محال بوند

بی صانع و مدبر باشد زیرا که هر عاقل میداند که هر فعلی بلفاعلی محتاج هست
همچنانکه هرگاه خانه ببیند حکم میکند که البته از بنائی ساخته شده است
و هرگاه جامه ببیند حکم میکند از خیاطی دوخته است و همچنین هر
عاقلی که در مخلوقات مذکوره تامل نماید میداند که اینها خالقی دارند
و خالق ایشان مثل ایشان نیست بلکه هر یک از ذرات عالم
از حیوان و جماد و نبات دلیلیست قاطع و برهانیست ساطع بر اثبات
جل شانه و عم نواله ماقیل هر گیاهی که از زمین روید وحده لا شریک
له گوید و از این جهة است که اکثر اوقات که ارباب ملل و نحل از ائمه
راشدین صلوات الله علیهم طلب دلیل بر اثبات صانع می نمودند
ایشان صلوات الله علیهم از وجود مخلوقی از مخلوقات خدا اقامت
دلیل از برای ایشان میکردند و ایشان قبول می نمودند همچنانکه در اصول
کافی مذکورست که عبد الله دیصانی بخدمت با رفعت حضرت امام
جعفر صادق آمدند و از آنحضرت طلب دلیل بر وجود صانع عالم
نمودند در آنوقت طفلی در خدمت امام علیه السلام بود تخم مرغی در
دست داشت حضرت آن تخم مرغ را گرفت از آن طفل و فرمودای
عبد الله تامل کن در این تخم حصاریست محکم که از او پوستی غلیظ

است و درون آن پوست غلیظ پوست نازکیست و درون آن پوست
نازک طلائیست روان و نقره‌ئیست گداخته و هیچیک از این دو چیز
روان مخلوط بیکدیگر نمیشوند و هر یک بحال خود مانده‌اند و هیچ مصلح
کننده بیرون نمی‌آید از این تخم که خبر دهد از اصلاح آن و هیچ
فساد کننده داخل نمیشود بر این تخم که خبر دهد از فساد آن و نمیتوان
دانست که این تخم خلق شده است از برای نر یا ماده پس ناگاه این
تخم شکافته میشود و از او مرغ رنگین مانند طاوس بیرون
می‌آید بگو ای عبد الله این را مدبری و صانعی هست یا نه پس عبد الله
تا دیر ساعتی سر بزیر افکند و بعد از آن سر برداشت و کلمه توحید
بزبان جاری نمود و ایمان آورد در اصول کافی مذکور است که شخصی
میگوید که من و ابن ابی العوجا و عبد الله بن مقفع که هر دو مذهب
بد و قایل بخدا و پیغمبر نبودند در مسجد الحرام بودیم و حضرت صادق ع
در موضع طواف نشسته بودند و بسیاری از مردم دور آنحضرت
نشسته بودند پس عبد الله با ابن ابی العوجا گفت که این همه مردم را
که در موضع طواف می‌بینی هیچیک مستحق انسانیت نیستند بلکه
همه مثل بهایم و چهارپایان هستند مگر آن شخصی که نشسته است
و اشاره بآنحضرت کرد پس ابن ابی العوجا ملعون نظر کرده گفت
عقلم شکی داشت گفت از کجا معلوم شد که این شخص انسان کاملست

ودیگران

و دیگران نیستند عبد الله مقفع گفت باعتبار اینکه در پیش او چیزی
چند هست که در پیش دیگران نیست پس ابن ابی العوجا گفت من میروم
و او را آزمایش میکنم عبد الله با او گفت که این کار را مکن میترسم
بجهت حرف زدن با او دینی که داری از دست بیرون کنی و اعتقاد ترا
فاسد کند و بر هم زند پس ابن ابی العوجا گفت ترا از این جهت نمیترسی
بلکه میترسی من بروم و او را عاجز کنم و سخن تو در حق او دروغ شود
پس عبد الله گفت حال که تو این خیال کرده برخیز و بسوی او برو
اما سرحساب باش که ترا در ربوبیت نلغزاند که خلاصی نداشته باشی
و از مذهب اعتقاد خود برگردی پس ابن ابی العوجا برخاست و بخدمت
آنحضرت رفت راوی گوید که من و عبد الله مقفع نشسته بودیم که
ابن ابی العوجاء از خدمت حضرت صادق ع برگردد و نقل کند که
بچه نحو میان ایشان گذشته است که بعد از مدتی ابن ابی العوجاء
برگشت و بعبد الله مقفع گفت وای بر تو این شخص بشر نیست اگرچه
در دنیاست بلکه این ملک روحانیست که هر وقت که خواسته باشد
در قالب بشر ظاهر میشود و هر وقت که خواسته باشد مخفی میشود پس
عبد الله گفت بگو ببینم چه نحو گذشت میان شما گفت رفتم در خدمت آن
حضرت نشستم تا آنکه همه مردم که در دور آن حضرت بودند رفتند پس
پیش از آن که من حرف بزنم روی مبارک خود را بجانب من کرده و گفت که

اگر اینها را شما میگوئید حق باشد و حال آنکه اینها میگوئید باطل است
شما و مسلمانان مساوی خواهید بود پس من عرض کردم ایشان چه
میگویند و ما چه میگوئیم اینها ایشان میگویند ما هم میگوئیم و قول
ما و قول ایشان یکیست حضرت فرمودند وای بر تو چگونه قول
شما و قول ایشان یکیست و حال آنکه ایشان میگویند آخرتی
هست و خدائی هست و ثوابی و عقابی هست و این آسمانها
معمور است و شما میگوئید خدائی نیست و در آسمانها کسی
نیست بلکه آسمانها خراب و ویرانه اند پس من فهمیدم
و عرض کردم که اگر خدائی هست و این آسمانها معمورند همچنانکه
مسلمانان میگویند چرا بر مردم ظاهر نمیشود و مردم را بعبادت
خود نمیخواند تا دیگر هیچکس اختلاف نکند و چرا پیغمبران را فرستاده
و خود از مردم پنهان است و حال آنکه اگر خود پنهان
نمیشد از برای ایمان آوردن مردم بهتر بود پس حضرت فرمودند
وای بر تو چگونه پنهان است از تو خدائی که ظاهر کرده است و بتو
نموده است قدرت خود را در نفس تو زیرا که ظاهر کرده و نموده بتو
وجود تو را و حال آنکه پیشتر نبودی و نمود بتو بزرگی تو را بعد از
کوچکی تو و می نماید بتو قوت تو را بعد از ضعف تو و ضعف تو را
بعد از قوت تو و بیماری تو را بعد از صحت تو و صحت تو را
از بیماری تو و خوشنودی تو را بعد از خشم و خشم تو را بعد

از خوشنودی

از خوشنودی تو و اندوه تو را بعد از خوشحالی تو و خوشحالی تو را
بعد از اندوه تو و می نماید بتو دوستی تو را بعد از دشمنی تو
و دشمنی تو را بعد از دوستی تو و سعی تو بعد از کسالت تو
و کسالت تو بعد از سعی تو و خواهش تو را بعد از کراهت تو
و کراهت تو را بعد از خواهش تو و جرئت تو را بعد از بیم تو
و بیم تو را بعد از جرئت تو و امید تو را بعد از ناامیدی
تو و ناامیدی تو را بعد از امید تو و دانستن تو را بعد از
فراموشی تو و فراموشی تو را بعد از دانستن تو و آنحضرت
آثار قدرت الهی را که در نفس من موجود بود و نمیتوانستم
انکار آنها را بکنم شمرد تا آنکه من گمان
کردم که جناب اقدس الهی در میان من و آنحضرت ظاهر
میشود و امثال این اخبار از ائمه اطهار صلوات الله علیهم
وارد شده است دلیل دوم این است که آنچه انسان
تصور میکند و در ذهن بیرون می آید از سه قسم بیرون
نیست اول ممتنع یعنی چیزی که محال است که موجود
شود مثل شریک خدا دویم واجب الوجود یعنی موجودی
که بوده است و خواهد بود و هرگز معدوم نخواهد شد و در
بودن خود احتیاج بغیر نخواهد داشت سیم ممکن یعنی

چنین که بودن او هر دو نسبت با و جایز باشد یعنی هرگاه دیگری او را
ایجاد کند هستی بهم رساند و موجود باشد در خارج و اگر دیگری
او را ایجاد نکند معدوم باشد و در خارج هست نشود مثل
همه موجودات که ما مشاهده میکنیم از انسان و حیوان و نباتات و دریا
و آسمان و زمین پس میگوئیم که شکی نیست که این ممکنات که ما
در خارج مشاهده میکنیم موجوداند و هم شکی نیست که اینها به
خودی خود موجود نشده اند زیرا که دانستی که معنی ممکن آنستکه ا
حتیاج بدیگری داشته باشد پس میگوئیم اینها را دیگری باید
ایجاد کرده باشد پس میگوئیم آن دیگری که اینها را ایجاد کرده
اگر واجب الوجود باشد که مطلوب ما ثابت میشود و اگر آنهم
ممکن باشد و مثل اینان باشد او هم در موجود شدن احتیاج
بدیگری دارد پس اگر او هم ممکن باشد و مثل اینان باشد باز
آنهم در موجود شدن احتیاج بدیگری خواهد داشت
پس یا این است که سلسله احتیاج آخر در جائی بواجب الوجود
میرسد که در وجود محتاج بغیر خود نباشد یا بجائی منتهی
نخواهد شد الی غیر النهایة خواهد رفت یعنی این ممکن را
ممکن دیگر ایجاد کرده است و آن دیگر را ممکن دیگر و آن را
هم ممکن دیگر الی غیر النهایة خواهد رفت و بجائی منتهی

نخواهد شد

نخواهد شد و لازم خواهد آمد تسلسل زیرا که تسلسل
آنستکه این محتاج بدیگری باشد و آن دیگری محتاج بدیگری
باشد و همچنین الی غیر النهایة بعد و بجائی نرسد
و تسلسل باتفاق جمیع عقلا باطل است و ما در این جا
دو دلیل که امتن ادله است بر بطلان تسلسل
نقل می کنیم دلیل اول آنکه هرگاه غیر متناهی
موجود باشد که تسلسل عبارتست از دو سلسله غیر متناهیه
که از یکطرف مساوی باشد فرض میکنیم خواه دو خط غیر متناهی
باشد یا دو رشته اعداد غیر متناهی مثل دو رشته انسان
که در خارج موجود باشد و در هر رشته انسان که در خارج
موجود باشند و هر رشته سابق علت لاحق باشد پس میگوئیم
که هرگاه آن دو خط یا آن دو رشته عدد در خارج موجود
باشند فرض میکنیم که هر دو از یکطرف متناهیست و دو
برابر هم و از طرف غیر متناهیست پس می آئیم و از طرف
متناهی یکدام از آن دو خط را یک ذرع قطع میکنیم
و بعد از این طرف متناهی آن خط که یکذرع از آن قطع
کرده ئیم با طرف متناهی آن خط که چیزی از او منقطع
نکرده ئیم تطبیق میکنیم و برابر هم میگذاریم و میگو

ئیم نمیتواند شد که این دو خط حال مساوی با یکدیگر
باشند زیرا که فرض ما این بود که پیش از آنکه از یک کدام یک
ذرع قطع کنیم مساوی بودند پس بعد از قطع یکذرع از
یک کدام باز نمیتواند که هر دو مساوی باشند پس حال از آن
آنکه یکذرع قطع شده است کمتر از دیگری باشد و همچنانکه
یکی کمتر از دیگری شد نمیتواند شد که هیچیک غیر متناهی
باشد زیرا که میان دو غیر متناهی زیادتی و نقصان
نمیباشد پس معلوم است که وجود غیر متناهی محال است
دلیل دویم این است که سلسلهٔ اعداد غیر متناهیه اگر موجود
باشد لازم می آید که مجموع سلسله را متناهی فرض میکنیم
ومیگوئیم عدد اول این سلسله متصف است باولیت عدد
دویم عدد دویم متصف است بثانویت و عدد سیم متصف
متصف است بثالثیت و عدد چهارم برابعیت و هکذا الی غیر
النهایة پس عدد اول در مرتبه فردیت است و دویم در مرتبه زوجیت
است و سیم باز در مرتبه فردیت و چهارم در مرتبه زوجیت
وهمچنین الی غیر النهایة یکی فرد خواهد بود دیگری زوج پس نصف
مجموع این سلسله فرد خواهد بود ونصف او زوج و ا
عدادی که فرد ند مساوی اعدادی خواهند بود که زوج است

پس مجموع

شتکه

پس مجموع این سلسله زوج خواهد بود زیرا که عدد زوج ا
بدو نصف صحیح میشود و مجموع این سلسله بدو نصف صحیح
میشود که یک نصف آن اعداد زوج اند و یک نصف آن اعدا
د فرد و عدد هر یک از این دو نصف هم با هم مساویند پس عدد
مجموع سلسله زوج خواهد بود و بعد از آن می آئیم و یک
عدد اول را از آن سلسله کم میکنیم و تتمه را باز میگوئیم
بازید لیل مذکور باید زوج باشد زیرا که عدد اول در سلسله
ثانی فرد است و دویم زوج و هکذا الی غیر النهایة پس نصف
از اعداد فرد خواهند بود پس مجموع این سلسله هم که یکی
از آن کم شده است زوج خواهد بود بهمان دلیل لیکن این
سلسله پیش از آنکه یکی از آن کم شود زوج بود پس باید بعد
از کم شدن یکی فرد باشد پس لازم می آید که سلسله که یکی
یکی از او کم شده است هم زوج باشد هم فرد و این محال است
و محال لازم فرض وجود غیر متناهی بهم رسیده است پس وجود
غیر متناهی محال است و هو المطلوب و با این که این
ممکن را که ممکن دیگر را ایجاد میکند یعنی هر یک از این دو ممکن
دیگری را ایجاد میکنند و این دور است زیرا که دور نسبت

چیزی باعث وجود دیگر میشود و آن چیز دیگر هم بعینه باعث
وجود اول نشود مثلا پدر سبب بهم رسیدن فرزند میشود و
همان فرزند هم سبب بهم رسیدن پدر شود و این هم باتفاق جمیع
عقلا باطل است پس باید سلسله احتیاج ممکنات برسد
بواجب الوجودی که در بودن احتیاجی بغیر خود نداشته باشد
و همه ممکنات در هستی محتاج باو باشند و ابتدای هر وجودی
از جناب کبریای او باشد و بازگشت هر بودی بسوی حضرت
او شود دلیل سیم دلیلیست که از خواجه نصیر الدین طوسی است
و آن این است که جمیع سلسله ممکنات را در حکم یک شخص فرض میکنیم
که همه آن ممکنات است از آسمان و ستارها و انسان و زمین و حیوان
و نبات و جماد و باقی غیر از ممکنات موجود است نمی ماند هیچ چیز دیگر
از ممکنات بیرون از او نباشد بغیر از یک موجود است پس میگوییم که همه
مجموع این سلسله ممکنات که ما او را بمنزله یک چیز فرض کرده
باید البته که محتاج باشد بموجدی دیگر که خارج از این مجموع
باشد زیرا اگر محتاج نباشد لازم می آید که ممکن نباشد زیرا که
ممکن البته محتاج بغیر خود است چنانکه دانسته شد پس البته
این مجموع محتاج خواهند بود در وجود بموجدی که بیرون از
او باشد و آن موجود هم که خارج است نمیتواند که ممکن باشد زیرا

که ما هر چه اطلاق ممکن

که ما هر چه اطلاق ممکن بر او میشد همه را فرض کرده ایم که داخل
در سلسله ممکنات باشد پس این موجد خارج واجب الوجود
خواهد بود که وجود مجموع سلسله ممکنات مستند بذات اقدس
اوست و هو المطلوب فرق میان این دلیل و دلیل سابق این است که
در دلیل سابق پای تسلسل در میان می آید و در این جا نمی آید
دلیل چهارم دلیلیست که از بهمنیار است که از شاگردان
شیخ ابو علی سیناست که هرگاه العیاذ بالله واجب الوجودی
نباشد لازم می آید که هیچ خلق و ایجادی در خارج متحقق
نشود زیرا که ممکن خود در خارج موجود شدنش محتاج بد
یکی باید باشد و با وجود این چگونه میتواند دیگری را ایجاد
کند شعر ذات نایافته از هستی بخش • کی تواند که شود
هستی بخش • لکن ما میبینیم که موجودات بحد و حصر
ایجاد شده اند و در هر ساعتی مخلوقات بسیار موجود
میشوند بخلعت ایجاد و هستی مخلع و سرافراز میشوند پس
ناچار باید واجب الوجودی باشد که خلعت هر موجودی
و فیضان فیض هر وجودی از ذات مقدس او باشد
دلیل پنجم معجزات و کرامات انبیاء و اولیا است
زیرا که عقل حکم میکند که این امور غریبه که از پیغمبران

و امامان صادر شده است از قبیل اژدها شدن عصا و زنده
نمودن اموات و برگردانیدن خورشید و شق شدن ماه و تسبیح
نمودن سنگ ریزه و جاری شدن آب از میان انگشتان و غیر
اینها از معجزات و کرامات امری است که از انسان ممتنع الصدور
شد پس باید صانع حکیمی باشد که صدور این قبیل امور بواسطه
قدرت کامله او باشد بلکه هر کس اگر تامل نماید در حالات خود
و تفکر کند در خلقت خود یقین میداند که امور چند از
برای او رو داده است که در قوه او نبوده است و از جانب دیگر
نسبت باو واقع شده است بلکه اگر کسی تامل کند جمیع امور
عالم غریب و عجیب است و مجموع در کمال غرابت است لیکن چون
بسیاری از آنها را ما در مدت مدیده مشاهده نموده ایم تا عا
دت نموده ایم لهذا چندان تعجب از آنها نمیکنیم و چیزی غریبی که تازه
مشاهده میکنیم مثل اینکه از کیفیت خلقت انسان و سبز شدن
درختان با وجود غرابت باعتبار عادت چندان تعجب نمیکنیم
و از زنده شدن مرده تعجب میکنیم و حال آنکه تعجب اول بیشتر است
و اگر کسی دیده او بنور بصیرت بینا شده باشد امور چند در
دل او وارد میشود که میداند از جانب دیگریست کدام
دلیست که سر و بر سری از اسرار محبت او نیست و کدام جانیست

کرمنوره

که منور بنور هدایت او نه کدام خاطریست که خزینه رازی
از رازهای نهانی او نیست و چگونه سینه ایست که دفینه
رمزی از رمزهای پنهانی او نبود بلکه دل خالی از اسرار
او باتش هجران سوختنیست و جان بری از انوار شوق
او بنار حرمان افروختنیست خاطر بی بهره از لمعات قدس او
از روی معنی بی نشان و سینه بی نصیب از نفحات
انس او کهنه انبانیست پر از استخوان و از این جهت در
وقتی رئیس الحکما شیخ ابو علی سینا از شیخ ابو سعید ابو الخیر
پرسید که بجز خدای خود را شناختی او در جواب گفت
با مور کلی و جزئی در دل من وارد میشود و زبان من از بیان آن
عاجز است ششم اتفاق همه طوایف و ملل و فرق بر
وجود صانع زیرا که جمیع عقلای عالم و علمای بنی آدم قائلند
با آنکه این عالم را صانعیست حکیم و خالقیست علیم و از این جهه
اثبات صانع را از جمله اصول دین شمرده اند زیرا که اصل باید
امور چندی باشد که ضروری دین اسلام باشد اما
مخالف و منکری داشته باشد و شکی نیست که این صاحبان
ادراک و فهم اتفاق بر امر غلط نمیکنند و همه طوائف انسان
متفقند بر وجود صانع مگر شرذمه طائفه که هیچیک از اهل در عدد

انسان نیستند اوّل سوفسطائیّه و این طایفه سه فرقه اند
اوّل طایفه‌ئی هستند که انکار حقیقت هر چیز را میکنند
یعنی میگویند هیچ چیز از موجوداتیکه می‌بینیم در خارج
اصل و حقیقتی ندارند و در واقع و نفس الامر موجود نیستند
بلکه همه محض وهم و خیال است و همه عالم وهم و خیال باطل است
و این فرقه را عنادیّه میگویند و فرقه دوم جماعتی هستند
که میگویند حقایق اشیاء تابع اعتقاد ماست و آنچه ما
اعتقاد میکنیم همانست یعنی اگر موجودی را اعتقاد
کنیم که انسان است انسان خواهد بود و اگر اعتقاد کنیم
که درخت است درخت خواهد بود و این فرقه را عنادیّه
میگویند و فرقه سیم جماعتی هستند که انکار علم میکنند
و میگویند نمیتوان شد که کسی علم بهیچ چیز بهم برساند
بلکه میگویند آنچه را میدانیم شک داریم که میدانیم یا نه
و در این شک هم شک داریم و در شک دوم هم شک داریم
الی غیر النهایه و این فرقه را لاادریّه میگویند و هیچیک
از این سه فرقه الحمد لله بر روی زمین باقی نمانده اند و طایفه
دوم از منکرین صانع ملاحده تناسخیّه اند که ایشان را
نقطویّه میگویند و ایشان هر یک خود را خدا میدانند

وهیچیک

وهیچیک از این طایفه هم امروز بروی زمین نیست و این طایفه را
طایفه اوّلرا هیچ دلیلی نیست و سخنان هرزه چند میگویند
و علاج این طایفه را شمشیر میکند و طایفه سیم از
منکرین صانع دهریّه اند که میگویند مبدء اشیاء دهر است
که عبارت از طبیعت باشد یعنی میگویند طبیعت اینست
اینست که تخم را سبز کند و طبیعت نطفه اینست که در
رحم قرار بگیرد انسان شود و همچنین این طایفه سخنان چند
میگویند و همه دلیلها که ذکر شد رد کلام ایشان را میکند
و هر گاه دلیلی برایشان اقامه شود عاجز میشوند نمیتوانند جواب
گفت و مع ذلک از عقیده باطل خود بر نمیگردند همچنانکه
مذکور میشود که بعضی از این طایفه در حوالی اصنام می باشند و هر
گاه دلیلی از ایشان بپرسند بر حقیقت اعتقاد خود میگویند ما
دلیلی نداریم و هر گاه دلیل اثبات صانع برایشان اقامه
شود عاجز میشوند و در جواب هیچ نمیتوانند گفت و فی الحقیقه
این جماعت دهریّه قائل بصانع و مبدء هستند لکن در صفات
اشتباه کرده اند و از این جهت از زبان وحی ترجمان شریعت وارد
شده است که لا تسبّوا الدهر فانّ الدهر هو الله یعنی مذمّت
دهر نکنید که دهر خدا ست مراد این است که جماعت دهریه

صانع اشیا بوده و هستند و میگویند و ما اسم ان صانع را
خدا میگوئیم پس همه در یک چیز شریکند مگر اینکه در صفات او غلط
کرده اند و این معنی بعینه یکی از معنیهاست که علماء ما در توحید
این حدیث کرده اند وانا نحن ما ذکرکرده یم معلوم شد که منکر صانع
هیچکس نیست مگر کسیکه اعتنا بشان او نیست و هرگاه
جمع فرق و امم و همه عقلاء بنی ادم بر امری اتفاق کنند یقین
حاصل میشود که باید دلیل ان امر ظاهر باشد وان امر حق باشد
دلیل هفتم انستکه مردم از فرق متخالفه و طوایف متباینه
هرگاه در ورطه بیفتند و در مهلکه واقع شوند بنحویکه ملجا و منقطع
شوند و دست ایشان از وسایط و علل کوتاه شود و بی فکر و اختیار
از روی الجا و اضطرار پناه بکسی میبرند که صانع ایشان است
و تحقیق کلام در این مقام انستکه شک و شبهه نیست که
ذات الهی از ان برتر و بالاتر است و حقیقت واجبی از ان عالی
و بالاتر که کنه او معلوم احدی از علماء و اولیا و انبیا و عرفاء
اولی الالباب تواند شد بلکه غایت ادراک عقلاء متبحرین و نهایت معرفت
حکماء متالهین اقرار بوجود و هستی و ابدیت و اعتراف بصفات کمالیه
اوست کما قیل شعر دور بینان بارگاه الست بیش ازین پی نبرده اند که هست
وچه میان خالق و مخلوق و مالک و مملوک و بنده و مولی

ربط خواص

ربط خواص میباشد که نمیتوان حقیقت ان را بیان نمود و بنا
بر این بندگان در وقتیکه دست ایشان از جمیع اسباب و وسائل
و همه امور و علائق کوتاه شود و از همه امیدها نا امید شوند
بدون تفکر و تامل و بی اندیشه و تخیل پناه بصانع حقیقی و
مسبب الاسباب خود می برند و از این جهت در ان وقت هر دعائی
که میکنند مستجاب میشود زیرا که در ان وقت خدای خود را شناخته
اند و یقین از برای ایشان حاصل شده ست و معرفت با یقین
البته سبب استجابت دعوات میشود و این معنی از برای همه مردم
حاصل است و از این جهت از ایات قرانی و حدیث ائمه طاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین رسیده است که شناختن خدا فطری
است و احتیاج بدلیل ندارد یعنی هرگاه مردم را بحال خود واگذارند
و ایشان دست از تعصب و جاهلیت و تقلید پدر و مادر بردارند
با قطع نظر از دلیل خالق خود را می شناسند و پی بهستی او
میبرند و از این جهت بعضی از محققین گفته اند که کفار اگرچه بظاهر
منکر صانع اند اما در باطن در پیش خود اقرار و اعتراف بوجود
و هستی او دارند و ارسطو در کتاب اثولوجیا در معرفت الهی میگوید
که هرگاه نفس انسانی خود را از همه علائق و شواغل خالی کند و دست
از اغیار کوتاه کند بلا تامل میل کند بکسیکه او خالق و صانع او ست

و مخفی نماند که آنچه مذکور شد تخصیص بانسان ندارد بلکه هم حیوانات
در وقتیکه در ورطه بیفتند بدرگاه الهی تضرع میکنند و استخلاص
خود را از او میجویند همچنانکه شیخ بهائی نقل کرده است که در
زمان قحط و قطع باران مکرر مشاهده شده است که حیوانات
در صحرا سر بسوی آسمان میکنند و استغاثه بدرگاه الهی مینمایند
از جهة طلب باران فخر الدین رازی نقل کرده است که در سالی
قحط باران شد و مردم هر چند بدعا میرفتند دعای ایشان
مستجاب نمیشد و صیادی نقل کرد که در انوقت بصحرا رفتم
دیدم آهوئی تشنه بهرسو میدود تا بکنار کودالی رسید خود را
در میان آن کودال انداخت که بلکه در آنجا آبی باشد بعد از
انکه در آنجا آب نبود برگشت و سر بسوی آسمان کرد و تضرع
و استغاثه نمود ناگاه ابری پیدا شد و باران گرفت بنحوی که آن
گودال پر آب شد آهو آب خورد و رفت و حقیر از بعضی
از ثقات شنیدم که از فاضل عظیم الشان که در نزد استادی درس
نخوانده بود تحقیق کردم که شما این مرتبه از علم با وجود درس نخواندن
از کجا تحصیل کرده اید جواب گفت که من سالها از جهة تحصیل باصفهان
رفتم و در اصفهان قحط شد بنحوی که بهم رسیده بود در نزد بقالی ستان
تخت فولاد رفتم دیدم سگی در آنجا بود خواست حرکت کند از گرسنگی

قوة حرکت

قوة حرکت کردن را نداشت من قدری پول داشتم به بازار رفتم
قدری طعام گرفتم و از برای آن سگ آوردم سگ طعام را خورد و سر
بسوی آسمان کرد و تضرع و استغاثه نمود دفعةً ذهنم علو میکرد
میدانم فایض شد بنحوی که در هیچ علمی محتاج بتعلم نبودم و از این قبیل
نقلها بسیار است و همین قدر که ما ذکر کردیم از برای طالبان
هدایت کافیست باب دوم در صفات الهی و در این باب مقدمه
و دو فصل است مقدمه در کیفیت صفات باری بدانکه جماعت
اشاعره قائلند باینکه صفات الهی زائد بر ذات اوست باین معنی که خدا
ذاتیست علیحده و صفاتیست علیحده که آن صفات قائم باین ذاتند
مثلا میگویند ذات الهی غیر از علم صفت است که قائم باوست و این مذهب
باطل است بسه جهة جهة اول آنکه لازم می آید که خدای تعالی مرکب
باشد از دو جزء از ذات و صفات که زاید بر ذات او باشد و جناب
الهی منزه است از ترکیب همچنانکه بعد از این مذکور خواهد شد دوم
آنکه لازم می آید که ذات در دانستن و اراده کردن و سایر صفات محتاج
بآن صفت زائده باشد و ذات خالی کافی نباشد و این باطل است
زیرا که ذات جناب اقدس الهی احتیاج بهیچ چیز ندارد سیم
آنکه این صفات که غیر از ذات الهی هستند یا قدیم اند یا حادث
و معنی قدیم آنستکه همیشه بوده است و وقتی نبوده است که او نباشد

حادث انستکه در وقتی نبوده ست و بعد از ان بهم رسیده باشد
این هر دو قسم باطل ست زیرا که صفاتیکه زاید بر ذات انند اگر قدیم باشند
لازم می اید که غیر از ذات الهی موجودی دیگر هم قدیم باشد و حال
انکه قدیم بودن مختص ذات احدیت ست و ما سوی موجودات حادث اند
و اگر ان صفات زائده حادث باشند لازم می اید جناب اقدس الهی
در وقتی ان صفات را نداشته باشد و بعد از ان حادث شده باشد
و لازم می اید نعوذ بالله خدا وقتی جاهل و عاجز شده باشد و بعد
از ان عالم و قادر شده و بطلان این ظاهر است پس معلوم شد مذهب
اشاعره باطل ست و جمعی دیگر نفی صفات از خدا کرده اند و میگویند
خدا را هیچ صفتی نمی باشد و انکه میگویند خدا عالم ست و قادر
معنی اش این ست که جاهل و عاجز نیست و بالجمله میگویند خدا را
متصف بهیچ صفتی نمیتوان کرد در واقع و نفس الامر معنی هم صفتی
از برای او نمی باشد و مخفی نیست که از این مذهب تعطیل لازم
می اید زیرا که هر گاه جناب الهی را نه عالم توان گفت نه جاهل باید
توقف نمود و در حق او ساکت باید شد و حال انکه هر گاه صفت علم
از او نفی شود جهل لازم می اید و این مذهب با وجود انکه مستلزم
جهل و عجز و نقص جناب اقدس الهیست مخالف کل انبیاء و او
لیاست پس بطلان او بر هر کسی ظاهر و هویداست و اجماع کل امم

نظام حضرت

نظام حضرت امیر المؤمنین وارد شده ست که اول دین شناختن
خداست و کمال شناختن او اقرار بیگانگی اوست و کمال یگانه دانستن
او این ست که صفات زائده از او نفی کنند مراد از این نیست که اصلا
صفتی از برای او ثابت نکنند بلکه مراد انست که صفتیکه زاید بر ذات
باشد از او نفی کنند و مذهب ارباب شریعت و جمیع حکماء اسلام این
ست که از برای خدا صفات کمالیه ثابت و متحقق است و ان صفات
عین ذات الهیست و این مذهب حقست هم از حیثیت شرع و هم
از حیثیت عقل و باید اهل اسلام این نوع اعتقاد کنند و مراد
از صفات الهی که عین ذات اوست نه این ست که ذات و صفات
دو چیز اند که با هم متحد و یکی شده اند زیرا که یکی شدن دو چیز
محال است بلکه مراد این ست که ذات اقدس الهی ذاتیست که
نایب مناب و قائم مقام همه صفات ست و احتیاج بهیچ چیز
زاید بر خود ندارد مثلا ما در دانستن چیزها محتاجیم که
صفت علم قائم بذات ما باشد تا بر ما ظاهر و منکشف شود
و در توانائی در امور محتاجیم باینکه صفت قدرت بذات ما قائم
شود تا توانیم ان امر را بعمل در اوریم و ان چیزها که صفت علم
و قدرت از برای او حاصل نشده باشد چیزها بر او ظاهر و منکشف
نیست و توانائی بر امور ندارد با وجود انکه ذات او موجود ست

پس معلوم است که این صفات در ما غیر از ذات ماست و زاید
بر ذات ست اما ذات جناب قدس الهی در دانستن امور و توانستن
امور احتیاج به صفتی ندارد که زاید بر ذات باشد بلکه ذات
بسیط و مجرد که اصلا در او شایبه ترکیبی نیست و منشاء
همه صفات کمالیه ست پس آن ذات مقدس عین علم و عین قدرت
و عین اراده ست یعنی نسبت به معلومات علم ست و نسبت به مقد
ورات قدرت ست و نسبت به مرادات اراده ست و نسبت به مسمو
عات سمع ست و همچنین در سایر صفات و همچنین ذات او
عین وجود ست و وجود او عین ذات او ست و تغایری
میان ذات و وجود او نیست زیرا که هر گاه وجود او عین ذات
او نباشد یا ذات سبب ایجاد آن وجود شده ست یا غیر ذات
و هر دو باطل ست زیرا که در اول لازم می آید که ذاتی هنوز
متصف به وجود و هستی نشده باشد باعث ایجاد چیزی دیگر
بشود و حال آنکه چیزی تا خود موجود نشود نمی تواند چیزی
دیگر را ایجاد بکند پس نمی تواند شد که وجود الهی زاید بر ذات
او باشد و ذات سبب هستی آن وجود شود در دوم لازم
می آید که غیر خدا وجود او را ایجاد کرده باشد پس خدا محتاج
به غیر خواهد و واجب الوجود نخواهد بود پس باید وجود او عین

ذات او باشد

ذات او باشد تا محذور لازم نیاید و چون تصور عینیت
وجود و صفات با ذات فی الجمله اشکالی دارد ما در اینجا بیانی
واضح تر میکنیم و مثالی می آوریم تا مقصود بر طالبان حقیقة
واضح و هویدا شود پس میگوییم مراتب موجودات در وجود
و صفات خود بر سه قسم ست قسم اول اینکه وجود و صفات
ایشان زاید بر ذات ایشان باشد مثل وجود و صفات ممکنات
که زاید بر ذات ایشان ست و دیگری هم سبب حاصل شدن
آنها شده ست و مثال این قسم از صفات وجود روشنی ست
که بر روی زمین حاصل شود که آن روشنی غیر از ذات زمین
ست و زاید بر زمین ست و سبب آنهم غیر از زمین ست آ
که خورشید باشد قسم دوم آنست که وجود و صفات او
غیر از ذات او باشد و اما دیگری سبب حاصل شدن وجود و
صفات او نشده باشد بلکه ذات سبب شده باشد و مثال این
قسم روشنی ست که در آتش و در خورشید که آن روشنی غیر
از آتش و خورشید ست و زاید بر ذات ایشان ست
اما سبب حاصل شدن آن روشنی غیر از آتش و خورشید نیست
بلکه ذات آتش و خورشید ست قسم سیم آنست که وجود
و صفات او زاید بر ذات نباشد بلکه عین ذات او باشد و در

اتصاف اینها احتیاج بغیری نباشد ومثال این قسم نفس
روشنی ست که اصل روشنی وروشن بودن احتیاج بچیزی دیگر
ندارد وان روشنی زاید بر ذات روشنی نیست بلکه عین او ست
وهرگز روشنی از ذات خود جدا نمیشود واما این ست وجود واجب
وصفات او که واجب یک ذات بسیط من جمیع الجهات است که عین وجود
وهم صفات خود ست در وجود وصفات احتیاج بغیر خود ندارد
وهمه موجودات را موجود میکند وصفات ایشان را بر ایشان افاضه
میکند همچنانکه روشنی همه اشیاء را روشن میکند وخود یکچیز ست
که عین روشنی ست وزاید بر خود نیست واحتیاج بروشنی دیگر
ندارد وبدانکه صفات الهی بر دو قسم ست قسم اول صفات ذات
که هرگز از ذات منفک نمیشود وتغییری در اینها نمیباشد واین
قسم از صفات باز بر دو قسم منقسم میشود قسم اول صفاتیست
که نسبت بچیزی دیگر ملاحظه نمیشوند مطلقا ومتعلقاتی در خارج
ندارند مثل حیات وبقای الهی که زنده بودن صفتی هستند
از برای ذات الهی ونسبت بچیزی دیگر ملاحظه نمیشوند قسم دوم
صفاتیست که از برای ذات مقدس الهی میباشد ودر ازل نیز
این صفات منفک از ذات مقدس الهی نمیشوند اما نسبت بچیزی
دیگر ملاحظه میشوند واز نسبت بعد حادث میشود مثل صفة علم

وقدرت

وقدرت وسمع وبصر که در ازل خدای تعالی علم باشیاء داشت
وقدرت بهر چیزی داشت لیکن بعد از انکه موجودات را
خلق کرد علم وقدرت تعلق بایشان گرفت ونسبت میان علم
ومعلوم وقدرت ومقدور بهم رسید واین نسبت دخلی
بذات الهی ندارد تا تغییر او باعث تغییر ذات شود یعنی نبودن
این نسبت پیش از ایجاد موجودات وبهم رسیدن او بعد از
ایجاد باعث تغییر وتبدل در ذات الهی نمیشود زیرا که این
نسبت عین ذات نیست بلکه صفت علم وقدرت عین ذات
واینها همیشه باقی وثابتند وتغیر وتبدل در اینها نمیباشد
دوم صفات فعل ست وصفات فعل انستکه ثابت از برای
ذات مقدس نباشد بلکه بسبب بهم رسیدن مخلوقات بهم رسد
واین قسم از صفات نیز بر دو قسم منقسم گردد قسم اول
انکه همین نسبت محض باشد ومعنی دیگر سوای نسبت نباشد
مثل خالقیت که بمعنی مخلوق کردن است ومثل رازقیت که
بمعنی روزی دادن ست ومثل تکلم بمعنی کلام گفتن ست
ومعنی اینها همین نسبتیست که میان خدا ومخلوقات است قسم
دوم صفاتیست که غیر نسبت معنی دیگر هم هست واین نسبت
از ان صفت جدا نمیشود بلکه همیشه با او هست مثل اراده ومشیت

که عبارتند از قصد کردن بفعل و این قصد که در اراده کننده
حاصل میشود غیر از نسبتیست که میان اراده کننده و آن چیز است
که مراد وست اما هر وقت ان قصد بهم میرسد ان نسبت هم
حاصل میشود و حق انستکه مجموع صفات فعلیه سببی و مبدائی
دارند که آن مبدء عین ذاتست و از ذات جدا نمیشود و همیشه باقیست
و انچه با ایجاد خلق بهم میرسد نسبتیست که حاصل میشود مثلا
سبب و مبدء خالقیت قدرتست بر خلق کردن و مبدء رازقیت
قدرتست بر روزی دادن و مبدء تکلم قدرت ایجاد کردن کلام
و این مبدء که قدرتست عین ذاتست و تغییری در او نیست بلکه
ذات در ازل متصف است باینکه در ما لا یزال این امور از او صادر
خواهد شد و انچه در ازل نیست و با ایجاد مخلوقات بهم میرسد
نسبتیست که میانه خالق و مخلوق و رازق و مرزوق و متکلم
و مخاطب است و این نسبت امریست اعتباری که دخلی بذات
ندارد که تغییر او باعث تغییر ذات بشود و همچنین مبدء علم
اراده الهیست بخیریت و صلاح و نظام عالم یعنی خدا در ازل
علم داشت که صلاح و نظام عالم انستکه هر یک از موجودات را
بجز نحو در چه وقت خلق کند و این علم عین ذاتست و در او تغییر
و تبدیل نیست و انچه متغیر و متبدل میشود نسبتیست که دخلی بذات

ندارد و ان شاء الله تعالی

ندارد ان شاء الله تعالی بعد ازین حقیقت اراده بتفصیل
مذکور خواهد شد و بالجمله مبدء الله تعالی و صفات آن
قدرت و علم که عین ذات اند و در ازل از برای خدا ثابت اند
بیرون نیست و سایر صفات که در ازل از برای خدا ثابت نیستند
و بعد از ان حادث میشوند دخلی بذات ندارند تا تغییر انها
باعث تغییر ذات شود بلکه اعتبارات و نسبتهای چند
بلکه ذات متصف بانها میشود نسبت بمتعلقاتشان که در خارج
دارند و توضیح کلام درین مقام انستکه صفات ذات معانیست
که از ذات منفک نشود و انفکاک انها از ذات باعث نقص
است بلکه ان صفات همیشه عین ذاتند مثل علم و قدرت
و حیات و بقا و اما صفات فعل از قبیل رازقیت و خالقیت
که عین ذات نیستند و تغیر و تبدل لازم انها و تغیر و تبدل انها
باعث تغیر و تبدل ذات نمیشود و ضرر ندارد که جناب
الهی در وقتی ان صفات از او صادر شود وقت دیگر از او
صادر نشود و این معنی باعث نقص و نمیشود مثلا پیش
از ایجاد زید خدا قادر بر ایجاد او بود و ان قدرت عین ذات
بود اما هنوز خالقیت و رازقیت زید بالفعل صادق نبود تا این
معنی نقص او نیست بلکه خلاف ان نقص است زیرا که خلقت او

پیش از وقتیکه مصلحت در خلق او بود خلاف مصلحت بود
و ارتکاب خلاف مصلحت نقص است پس خلق کردن زید را
همان وقت که مصلحت است صفت کمال است و در غیر آن نقص است
و خدا از آن منزّه است و همچنین در سایر مخلوقات و همچنین در
اینکه خلقهم نکرده است مصلحت نبوده است یعنی خدا قادر است
بر ایجاد چند بن هزار عالم امّا خلق کردن آنها خلاف مصلحة
بود و باین جهة خلق نکرده و این نقص بر خدا نیست بلکه با وجود عدم
مصلحت اگر خلق میکرد نقص میبود پس معلوم شد که صفاتیکه عین
ذاتند از قبیل علم و قدرت و بقاء و همیشه باقی هستند و انفکاک
آنها از ذات مستلزم نقص است و تغییر و تبدّل آنها باعث تغییر
و تبدّل ذات است امّا صفات فعل که داخل بذات نیستند از فرض
ندارد که در وقتی باشد و در وقتی نباشد و نبودن آنها در وقتی
نقص نیست و تغییر آنها باعث تغییر ذات نیست فصل
اوّل در صفات کمالیّه که آنرا صفات ثبوتیّه هم میگویند یعنی
باید صفاتیکه از برای خدا اثبات نمود و اعتقاد کرد که خدای
تعالی متصف بآن صفاتست و آن صفات هشت است اوّل
اینکه خدای تعالی قادر مختار است و قادر را بر دو معنی اطلاق
میکنند اوّل کسیکه توانائی بر امری داشته باشد بنحویکه
متمکّن از

متمکّن از کردن و نکردن هر دو باشد یعنی اگر خواسته باشد آن
امور را بکند و اگر نخواسته باشد نکند پس اگر متمکّن از کردن
و نکردن هر دو نباشد بلکه بر سبیل اضطرار و الجاء باید آن
فعل را بکند یا نکند او را قادر نمیگویند بلکه او را مضطر میگویند
مثلاً میگویند زید قادر است بر چیزی نوشتن باعتبار اینکه زید متمکّن
است از چیزی نوشتن و ننوشتن هر دو یعنی اگر خواسته باشد میتواند
بنویسد و اگر هم نخواسته باشد میتواند ننویسد و نمیگویند آتش
قادر است بر سوزانیدن زیرا که آتش متمکّن نیست از آنکه هر وقت
خواسته باشد بسوزاند و هر وقت نخواسته باشد نسوزاند بلکه کار
آتش همین سوزانیدن است از این جهة او را قادر نمیگویند بلکه او را
موجب میگویند یعنی ملجأ و مضطر است بر سوزانیدن و بالجمله معنی
قادر آنست که کردن و نکردن نسبت بذات او مساوی باشد و بسبب حکمت
و مصلحتی یکی کدام از کرده و نکرده را ترجیح بدهد و آن فاعلی را
که یکطرف را ترجیح میدهد از این جهة او را مختار میگویند و آن مصلحتی
که باعث اختیار یکطرف شده است داعی میگویند پس هر فاعل
که قادر باشد البته باید عالم هم باشد و شعور داشته باشد
با چیز خلق میکند زیرا که باید که هر فعلی اگر میکند علم بحکمت و مصلحت
کردن آن داشته باشد تا کرده را اختیار کند و هر فعلی اگر نمیکند

میباید علم بنکردن ان داشته باشد تا نکردن انرا اختیار کند
و بر اثبات اینکه خداوند قادر مختار است دو دلیل است اول اینکه
شکی نیست اینکه خدا خلق کرده است از اسمان و ستارها و زمین
و حیوان و انسان همه بر وفق حکمت و مقتضای مصلحت است
و کسیکه تامل در این مخلوقات بکند میداند که ان کسیکه این مخلوقا
ترا ایجاد کرده است ملاحظه این حکمتها و مصلحتها کرده است
پس باید ان فاعل عالم بمخلوقات و مصلحتهای انها باشد و هر
گاه عالم باشد البته قادر مختار خواهد بود زیرا که هر فاعلی که
افعال او موافق حکمت و مصلحت باشد البته قادر مختار است
همچنانکه اشاره بان شد باعتبار اینکه هرگاه فاعل قادر مختار
نباشد دیگر شعور بمصلحت نخواهد داشت و افعال او بر وفق حکمت
و مصلحت نخواهد بود بلکه مثل اتش خواهد بود که کار او سوزانیدنست
خواه در ان سوزانیدن حکمت و مصلحت باشد یا نباشد دلیل
دوم اینکه فاعل هرگاه قادر مختار باشد و توانائی بر کردن و نکردن
هر دو داشته باشد اشرف و اقوی است از فاعلیکه قادر مختار نباشد
و همین متمکن از کردن و نکردن تنها باشد زیرا که در این صورت
از نکردن یا کردن عاجز خواهد بود و لازم خواهد امد نقص
و عجز از برای خدا و خدا باید از نقصان و عجز مبرا باشد

ارباب شریعت

ارباب شریعت و حکما متفقند بر اینکه ذات جناب احدیت قادر
مختار است باین معنی که توانائی بر کردن و نکردن هر دو دارد
و اما حکما میگویند که چون جناب اقدس الهی جواد مطلق است
البته بایست ایجاد عالم را بکند و محال بود که ایجاد نکند
زیرا که فیاض علی الاطلاق نمیتواند که فیض از او قطع شود
و ارباب شریعت میگویند که ایجاد نکردن محال نبود بلکه
میتوانست که ایجاد نکند و از این هیچ مانعی لازم نمی اید زیرا
که معنی دویم قادر این است که بر هر چیزی قدرت داشته باشد
و از نکردن و کردن هر چیزی عاجز نباشد پس هرگاه اطلاق قا
دیر را بر خدا باین معنی بکنند غرض اینکه خدا بر هر چیزی
قدرت دارد و در ان واحد میتواند صد هزار مثل این عالم را
ایجاد کند و هر چیز را ایجاد نکرده است باعتبار عدم مصلحت
بوده است دویم از صفات ثبوتیه اینکه جناب اقدس الهی
قدیم و ازلی و ابدیست یعنی همیشه بوده است و همیشه خواهد
بود و هرگز فنا عارض ذات مقدس او نمیشود و دلیل بر این مطلب
اینکه در اثبات صانع دانستیکه صانع عالم باید واجب
الوجود باشد که وجود او همیشه باقی و ثابت باشد که اگر روزی قدیم
نباشد و بعد از ان حادث شود محتاج خواهد بود بغیری که او را

ایجاد کند پس واجب الوجود صانع نخواهد بود و همچنین اگر بعد از
این همه فانی شود بان واجب الوجود نخواهد بود و دیگری
او را فانی کرده خواهد بود سیم از صفات ثبوتیه آنستکه
خدای تعالی عالم بهمه مخلوقات و صفات ایشان و حالات
ایشان هست و داناست بهمه خفایای امور از گذشته و آینده
بعدد ذرات هوا و بمقادیر ارض و سماء و مثاقیل کوهها
و بقطرات باران ها و دریاها و داناست بضمائر بندگان و سرائر
ایشان و بعدد همه نفسهای هر جنبنده از حیوان و انسان
و غیر این از جمیع موجودست از مخلوقات و بر این مطلب شش
دلیل هست دلیل اول اینکه ثابت شد که همه موجودات مخلوق
او هستند و او همه آنها را بقدرت و اختیار ایجاد کرده است نه بر سبیل
الجاء و اضطرار و هر خالقی که مخلوق خود را بقدرت و اختیار
ایجاد کرده باشد البته علم بان مخلوق دارد همچنانکه خود در قرآن
مجید اشاره بان نموده است أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ
الْخَبِيرُ یعنی آیا نمیداند امور را کسیکه خود همه آنها را خلق کرده
است و از ظلمت آباد عدم و نیستی آنها را بعرصه فسیح العرصه وجود
و هستی آورده است و اوست صاحب لطف کامل و دانا بهمه
امور دلیل دویم اینکه هر کس تأمل کند در حکمتهائی

ومصالحها که در

و مصلحتهائی که در مخلوقات الهیست و تدبر کند و بنظر ظاهر
و باطن مشاهده نماید که هر یک از موجودات عالم مشتملست بر
حکمتهای غریبه و مصلحتهای عجیبه میداند که خالق ایشان
دانا بوده است بایشان که همه را در نهایت حکمت و مصلحت
ایجاد کرده است و جمیع را در غایت اتقان و استحکام خلق
کرده است و اگر دانا بایشان و احوال ایشان نمیبود بایست فعل
او موافق حکمت و مصلحت نباشد بلکه بهر نحو که اتفاق افتد اشیا را
خلق کند مثلا یکی از مخلوقات او انسانست و خلقت بدن او
مشتملست بر حکمتها و مصلحتهای چند که عقول عقلا و فهوم حکما
از شمردن آنها عاجز و قاصرند مثلا خالق انسان از برای انسان
دو چشم در پیش روی او خلق کرده است شکی نیست که غرض خالق
از خلق کردن این دو چشم آنستکه انسان با آنها چیزی ببیند تا
امور خود را منتظم کند و دفع اذیت از خود کند و هر یک از دو چشم
هم مشتمل بر حکم و مصالح غریبه و عجیبه هستند و دو سوراخ
دو بینی او را خلق کرده است و شکی نیست غرض از آن اینستکه با
دو سوراخ استشمام بویها را بکند و دو سوراخ در گوش او خلق
کرده است و شکی نیست که غرض خالق از این خلقت دو سوراخ آنست
که انسان از این دو سوراخ صداها را بشنود و همچنین سائر سوراخها

که در بدن انسانست هر یک را از برای مصلحتی خلق کرده است
و در انسان دو قسم از رگ خلق کرده است یک قسم آنستکه
حرکت میکند و او را شرائین میگویند و یک قسم دیگر ساکن است
و حرکت نمیکند و او را اورده میگویند و قسم اول را که حرکت میکند
مرکب است از دو پوست که بر روی یکدیگر اند و قسم دوم از
یک پوست مخلوقست و شکی نیست که صانع حکیم قسم اول را از
دو پوست خلق کرده است باعتبار آنکه محکمتر باشد تا بسبب
حرکت آفتی باو نرسد و دل انسان را آنکو شیئی خلق کرده است
بسیار غلیظ و محکم و شکی نیست چون دل معدن حرارت
انسانست و اگر اندک آفتی باو برسد انسان هلاک میشود
لهذا خدای تعالی او را باین نحو خلق کرده است تا از همه آفتها محفوظ
باشد و هرگاه غرض خالق از آنکه خلقت کرده است این حکمتها
و مصلحتها بوده است پس باید دانائی بآنها بوده باشد پس ظاهر او
ثابت شد و حکمتهائی که در بدن انسان است حد و حصر ندارد
و لهذا علمای اوایل و اواخر حکما و اولو الفضائل در باب تشریح
بدن انسان و حکمتهای آن کتب و مصنفات ساخته اند
و زبر و مؤلفات پرداخته اند و مع ذلک بعشری از اعشار
و باندکی از بسیاری یکی از هزار او نرسیده اند و هرگاه حکمتها

ومصلحتها

و مصلحتهای بدن انسان که مخلوق ضعیفیست باین حد باشد
پس معلوم است که حکمتها و مصلحتهای سایر مخلوقات بچه
نحو خواهد بود و رئیس الحکما شیخ ابو علی سینا در کتاب مبدأ
و معاد بعضی از مصالح و حکم عالم افلاک را و انفس را بیان
کرده است و چون بنای این رساله بر اختصار است لهذا
متعرض نشدیم ذکر آنها را دلیل سیم این است که
شکی نیست که هر عالمی اشرف از جاهل است و جناب الهی باید
در همه صفات اشرف از همه موجودات باشد و این دلیلیست که جاری
است در جمیع صفات ثبوتیه زیرا که جمیع صفات ثبوتیه اشرفند
از نقایض آنها پس باید جناب احدیت متصف بصفتی باشد
که اشرف است بلکه نقایض آنها نقص است زیرا که جهل نقیض
علم است نقص است و عجز که نقیض قدرت است نقص است و حدوث
که نقیض قدم است نقص است و خدای تعالی از نقص منزه است پس
باین دلیل جمیع صفات ثبوتیه را میتوان اثبات نمود دلیل چهارم
آنستکه جناب الهی علوم همه علما را بایشان افاضه نموده است
و کسیکه بخشنده همه علوم باشد نمیتواند شد که خود عالم نباشد دلیل
پنجم آنستکه جناب الهی مجرد است و مجرد عالم بهمه اشیاء است
و همه اشیاء در پیش او حاضر است و توضیح این کلام آنستکه مجرد

اینستکه از مادیات بری باشد و از قبیل اجسام و اعراض نباشد
و مجرد محض اینستکه هیچ تعلقی و احتیاجی هم بمادیات نداشته باشد
و عالم او مختلط بعالم افلاک و عناصر ندارد و هر چیز مجرد محض باشد
محیط بهمه چیز هست و همه چیزها در نزد او حاضر و ظاهر هست و دلیل
بر این مطلب اینستکه نفس انسان که تعبیر از او بروح میشود و حقیقت انسان
اوست مجرد هست اما چون تعلق ببدن دارد باین جهت مجرد محض نیست
اما هر چند تجرد او بیشتر میشود و علاقه او ببدن کمتر میشود
علم او زیادتر میشود زیرا که هر کسی را معلوم هست که هر چند اشتغال
او کمتر باشد و دل او کمتر مشغول بامور متفرقه دنیویه باشد
چیزها برای او معلوم میشود یا اینکه اگر کسی بالکلیه قطع علاقه از دنیا
و بدن بکند علوم بسیار برای او منکشف میشود و کسیکه در بعضی از
از سحرها مشغول مناجات میشود و دل او فارغ از امور دنیا باشد در آن وقت
صفائی از برای او حاصل میشود و بقیه از جهت او بهم میرسد بنحویکه
در حقیقت این مطلب خواهد بود و هرگاه حال نفس انسانی با وجود
اینکه مجرد محض نیست و علاقه بمادیات دارد باین نحو باشد معلوم میشود
که خدا با حدیث که در کمال تجرد هست و منزه از شایبه مادیات
هست البته علم بهمه چیزی دارد و هیچ موجودی خارج از احاطه علم او
نیست دلیل ششم اتفاق کل طوائف انسان هست بر اینکه

خدا نیز

خدا نیز عالم هست و هرگاه جمیع عقول بر امری اتفاق کنند
یقین حاصل میشود که آن امر حق هست و هیچکس انکار علم الهی را
نکرده است مگر جماعتیکه مبدأ عالم را طبیعت میدانند و
میگویند طبیعتیکه مبدأ است علم و شعور ندارد و این طایفه
چندان اعتنائی بشأن ایشان نیست   از صفات ثبوتیه ۴
اینستکه صانع عالم حی هست یعنی زنده هست و دلیل بر این
مطلب اینستکه هرگاه ثابت شد که صانع عالم موجود هست و دانا هست
البته زنده خواهد بود زیرا که هر موجود دانا البته زنده می باشد ۵
از صفات ثبوتیه اینستکه خدا تعالی مرید است یعنی اینکه کار
میکند باراده میکند بدانکه اراده عبارتست از قصدی که حاصل
میشود در فاعل بعد از تصور مصلحت یا مفسده و آن قصد را
عزم و اجماع هم میگویند و فرق میان اراده و اختیار اینستکه اختیار
عبارتست از اینکه فاعل یکطرف از کردن یا نکردن میل داشته
باشد و اراده اینستکه فاعل قصد کند که آن طرفی که میل دارد بعمل
آورد و فرق میانه اراده و مشیت این هست که مشیت امریست
که عبارتست از خواستن مطلق و اراده امریست جزئی که قصد کردن
بفعل خاصی یا ترک خاصی باشد و مشیت پیشتر از اراده میباشد زیرا
که خواستن فعل یا ترک مقدم هست بر قصد کردن که آن فعل را بکند

و اچیز مذکور شد از معنی اراده و فرق او با اختیار و مشیت در اراده
و اختیار و مشیت بنده کان ست اما اراده خدا جمعی برانند که عبارتست
از قصد مطلق یعنی خدا در ازل و ابد قصد داشت که در هر وقتی از او
قات فلانه امر را ایجاد کند و همان وقت امر ایجاد میشود و احتیاج
بقصد دیگر ندارد و این صفتیست از آنکه عین ذاتست و در این
صورت مشیت و اراده و اختیار هر سه یکی خواهد بود و حکما و
جمعی از متکلمین امامیه گفته اند که اراده خدا که عبارتست از علم
باصلح و آن عین ذاتست و از صفات ذاتست و در آن تغییری
و تبدلی یعنی خدا در ازل و ابد جمیعًا عالمست باینکه در هر وقت از
اوقات که مصلحت در اینستکه فلان چیز ایجاد شود و فلان امر
صادر شود و در آنوقت بسبب آن علم آن چیز ایجاد میشود و احتیاج
بامر دیگر ندارد و این علم و مصلحت همیشه بیک نحو ست و حدوث و تغییری
و تبدلی در آن نیست بلی بعد از خلق شدن مخلوقات نسبتی حاصل
میشود میان مرید که خدا باشد و مراد که مخلوقات که خدا باشد و آن نسبت
امریست که اعتباریه است و حدوث و تغییر آن دخل بذات ندارد
و از بعضی احادیث ائمه راشدین ما صلوات الله علیهم اجمعین
[illegible] است که اراده از صفات فعل ست ظاهر اینستکه مراد
همین نسبت باشد زیرا که مراد آنا و علم باصلح باشد از صفات

ذات خواهد بود

ذات خواهد بود و از صفات فعل نخواهد بود و دلیل جماعة
اول که اراده را قصد مطلق میدانند اینستکه هر فاعلی که مختار
باشد باید علم بمصلحت آن فعل داشته باشد قصد هم بآن
فعل داشته باشد زیرا که مجرد علم سبب موجود شدن چیزی
نمیشود و الا میباید آن چیز در ازل موجود باشد زیرا که در ازل
علم حاصل بود و دلیل حکما و بعضی از متکلمین که گفته اند که
اراده علم باصلح ست اینستکه در فعل فاعل مختار البته
فاعل باید علم بمصلحت آن فعل داشته باشد تا او را ایجاد
کند اما در فعل خدا قصد نباید باشد باعتبار آنکه آن قصد
نمیتواند شد که عین ذات باشد و هرگاه عین ذات باشد
و زاید بر او میباشد لازم می آید که خدا مرکب باشد و ترکیب در
خدا جایز نیست والله یعلم و از جمله ادله شکر دلالت میکند
که خدا مرید ست و همه افعال او باراده و مصلحت ست اتفاق می افتد
اتفاق همه انبیا علیهم السلام و همه طوایف ست و از جمله ادله اینستکه
هر فاعل که فعل او موافق اراده باشد اشرف و اکمل ست از
ششم فاعلی که فعل او موافق اراده نباشد و این ظاهر ست
از صفات ثبوتیه اینستکه جناب الهی متکلم ست یعنی قدرت
ادل دارد بر ایجاد کلام و دلیل بر این مطلب دو چیز ست

اینکه ثابت شد که خدا تعالی قدرت بر همه چیز دارد پس قدرت بر
خلق کردن کلام هم خواهد داشت دویم اینکه همه انبیا ع
اتفاق کرده اند بر این مطلب و از جانب خدا گفته اند و هم
چنین عقلاء بنی آدم بر این مطلب اتفاق کرده اند هشتم
از صفات ثبوتیه این است که خدا تعالی سمیع است یعنی علم دارد
نهم بمسموعات یعنی خدا تعالی علم بهمه صداها دارد از
صفات ثبوتیه اینکه خدا تعالی بصیر است یعنی علم بهمه مبصرات
دارد یعنی بچیزهای موجودات که دیده میشود خدا علم دارد بانها
و دلیل بر اینکه خدا سمیع است و بصیر است اینکه ثابت شد
که خدا تعالی بر همه چیزی داناست پس باید عالم باشد بانچه شنیده
فصل سیم میشود در صفات سلبیه است و صفات سلبیه
اول هفتست از صفات سلبیه اینکه جناب اقدس الهی یکیست
در الوهیت شریکی ندارد و بر این مطلب دلیل بسیار است و ما
دلیل اول در اینجا بچهار دلیل اکتفا میکنیم اینکه هرگاه واجب
الوجود دو باشد باید معنی وجوب وجود در میان هر دو مشترک
باشد و چون دوئیت لازم دارد امتیاز را باید در هر یک از ایشان
چیزی باشد که در دیگری نباشد تا دوئیت حاصل شود پس هر یک
از این دو واجب مرکب خواهد بود از دو چیز یکی وجوب وجود که

مشترکست

مشترکست میان ایشان و دیگری آن چیزی که بان از یکدیگر
ممتاز و جدا میشوند و واجب الوجود نمیتواند شد که مرکب باشد
زیرا که ترکیب نقص است همچنانکه بعد از این معلوم میشود پس
دلیل دوم لازم می آید که هر دو ناقص باشد اینکه هرگاه
واجب الوجود دو باشد مثلا پس هرگاه یکی اراده کند که زید را
موجود کند و دیگری اراده کند که موجود نشود بلکه در عدم باقی
باشد پس اگر اراده هر دو بعمل بیاید لازم می آید که زید هم موجود شود
و هم معدوم و این باطل است زیرا که نمیتواند شد یکچیز هم موجود
باشد و هم معدوم و اگر اراده هیچیک بعمل نیاید لازم می آید که
هر دو قدرت نداشته باشند بر اراده خود و عاجز باشند و اگر
اراده یکی بعمل بیاید و از دیگری بعمل نیاید لازم می آید که یکی خدا
دلیل سیم باشد پس آن را خدا گفتن نشاید دلیلیست که حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند و آن این است که اگر غیر
از یک خدا خدای دیگر می بود میبایست او هم چنین پیغمبری
و کتابی بفرستد و از خود چیزی بدهد و حال اینکه هیچ پیغمبری را
نفرستاده زیرا که صد و بیست و چهار هزار پیغمبری که آمدند همه از
دلیل چهارم یک خدا خبر داده اند و از دیگری خبر نداده اند اینستکه
اگر کسی دیده بصیرت خود را بگشاید و بعالم آفاق و انفس نظر کند

ونظم ونسق او را به بیند که چگونه بر یک نهج است وهیچ
اختلاف واختلالی وفسادی در او نیست میداند که این
نظم ونسق میسر نمیتواند شد مگر از یک صاحب اختیار
زیرا که هرگاه در مملکتی دو پادشاه باشد نمیتواند شد که همیشه
حال آن مملکت بر یک نحو باشد وفساد واختلال باو بهم نرسد
وملا جلال دوانی در بعضی از رسائل خود گفته است که
اگر کسی دیده تبصر واعتبار بگشاید وگرد سرای عالم برآید
از مفتتح آنکه عالم روحانیات است تا منتهی این که عالم
جسمانیات است همه را یک سلسله مشبک منتظم ببیند
بعضی در بعضی فرو رفته وهر یک به یکدیگر مربوط چنانکه
پنداری یک خانه است وبر ارباب بصیرت نافذه مخفی نیست
که مثل این ارتباط والتیام جز بوحدت صانع صورت انتظام
نپذیرد چنانکه از ملاحظه صنایع متعدده متبصر تیزهوش را
این معنی منکشف گردد که با وجود اینکه حقیقت موجد همه یکیست
چه نزد محققان اهل دانش وبینش مقرر است که مؤثر حقیقی
در همه اشیاء جز واحد احد نیست لیکن بواسطه اینکه مصور را
صورتی مختلف است بسی منافرت ومنافات در میانه مصنوعات
ایشان ظاهر میگردد واز ملاحظه این معنی امثال این متفطن
هوشمندان

هوشمندان را معلوم گردد که این چنین وحدت وانتظام که در
اجزای عالم واقع است بجز وحدت صانع از نمیتواند بود
چنانکه مضمون آیه شریفه لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ
لَفَسَدَتَا ومعنی این شریفه آنستکه اگر میبود در آسمان وزمین
چند خداها هر آینه آسمان وزمین فاسد میشدند وامر ایشان
مختل میشد   از صفات سلبیه آنستکه جناب الهی
نیست بدانکه مرکب آنستکه از چند چیز فراهم آمده باشد ومرکب
بر دو قسم است   اینکه مرکب از چند چیز خارجی باشد
بدن حیوان که مرکب است از گوشت وپوست واستخوان وغیر
اینها   یعنی مرکب که ترکیب او از اجزای عقلیه باشد
یعنی در خارج یکچیز باشد اما عقل او را تحلیل بجنس
وفصل کند مثلا حقیقت انسان که نوع است وشامل
زید وعمرو وبکر وسائر افراد انسان است یکچیز است در خارج
اما عقل او را بدو چیز تحلیل میکند یکی جنس که حیوان باشد
ودیگری فصل که ناطق باشد زیرا که حقیقت انسان عبارتست
از حیوانی که ناطق باشد پس حقیقت انسانیت در نظر عقل
از دو چیز مرکب است واگرچه در خارج یکچیز است وبهر صورت
جناب مقدس الهی بهیچ معنی مرکب نیست زیرا که هر مرکبی محتاج

بجزء خود مثل حاصل شدن بدن حیوان ناچار است از حاصل شدن
گوشت و پوست و غیرهما و خدا تعالی از آن احتیاج منزه است
سوم از صفات سلبیه آنستکه خدا جسم نیست و دلیل بر این مطلب
آنستکه هر جسمی مرکب است از اجزاء و محتاج بآن اجزاء است و هم
چهارم چنین محتاج است بمکان و خدا تعالی از احتیاج منزه است
از صفات سلبیه آنستکه خدا تعالی عرض نیست و عرض عبارتست
از هر چیزی که وجود او موقوف بر چیز دیگر باشد و تا قائم بچیز دیگر
نشود نتواند در خارج موجود شود مثل سیاهی و سفیدی و سایر
رنگها و مثل بوها که هر یکی از اینها تا قائم بچیز دیگر نشود در خارج
موجود نمیشود پس هر عرضی محتاجست بچیز دیگر و خدا را
پنجم احتیاج نمی باشد   از صفات سلبیه آنستکه خدا جوهر نیست
و جوهر مقابل عرض است یعنی موجودیست که قائم بخود باشد و در
وجود خارجی خود محتاج نباشد که قائم بچیز دیگر شود مثل جسم
و نفس ناطقه انسانی که در وجود خود محتاج نیستند که بچیز دیگر
قائم شوند بخلاف سیاهی و سفیدی که در وجود محتاجند که
بجسمی قائم شوند لیکن هر جوهری ممکنست باعتبار آنکه ارباب علم
گفته اند که جوهر ممکن است که قائم بچیز دیگر نباشد و خدا تعالی
ششم ممکن نیست بلکه واجب الوجود است پس جوهر نیست

از صفات سلبیه

از صفات سلبیه آنستکه خدا تعالی محل حوادث نیست یعنی
حالات مختلفه عارض ذات مقدس او نمیشود مثل خواب و بیداری
و سهو و نسیان و حرکت و سکون و اکل و شرب و جوانی و پیری
و بیماری و صحت و ماندگی و دل تنگی و سایر حالات مختلفه و دلیل
بر منزه بودن جناب الهی از این حالات مختلفه آنستکه عارض شدن
این حالات بر ذات مقدس باعث تغییر در ذات میشود و مع
هفتم ذالک عروض این حالات مستلزم نقص و عجز و احتیاجست
و خدا تعالی از اینها منزه است   از صفات سلبیه آنستکه خدا تعالی
در چیزی حلول نمیکند همچنانکه نصاری میگویند که خدا تعالی در حضرت
عیسی یا مریم حلول کرده بود زیرا که این غایت نقص است و همچنین
خدا تعالی با چیزی متحد نمیشود یعنی با چیز دیگر یکجسم نمیشود بحیثیتی
که هر دو یک چیز شوند زیرا که یکی شدن دو چیز محالست با وجود آنکه
مستلزم نقص است و مخفی نماند که بعضی صفات سلبیه را
بیشتر از هفت ذکر کرده اند مثلا نفی عینیت صفات را داخل صفات سلبیه
شمرده اند و آن بتفصیل ذکر شد و بعضی کمتر ذکر کرده اند و همچنین صفات
ثبوتیه را هم بعضی زیاده از هشت ذکر کرده اند و سبب اختلاف آنستکه
ایشان که کمتر ذکر کرده اند بعضی را داخل در بعضی دیگر کرده اند و مناط
آنستکه باید چنان دانست که هر صفت کمالی را خدا متصف باو است زیرا

که متصف نبودن بصفات کمال مستلزم نقص است و هر صفت
نقصی را باید از خدا نفی نمود زیرا که بودن آن صفت در خدا باعث
نقص است

باب سیم

در نبوت است و این باب مشتمل است بر چهار

فصل

فصل اول

در وجوب بعثت انبیاء و ما در اینجا چهار دلیل
ذکر میکنیم

دلیل اول

دلیلیست که جناب امام جعفر صادق علیه
السلام است که بآن اثبات نبوت نموده اند و این دلیل
جامع همه ادله دیگر است و سائر ادله را متکلمین و حکما از
این بر داشته اند اما از جهت تکثیر ادله ذکر آنها خالی از فایده
نیست و دلیلیکه حضرت فرموده اند اینست که در اصول کافی
مذکور است که زندیقی بخدمت آن حضرت آمد و عرض کرد
که از کجا شما اثبات پیغمبران میکنید و میگوئید که ضرور است
که خدا پیغمبران را مبعوث کند آنحضرت فرمودند که چون ما ثابت
کردیم ببراهین عقلیه و نقلیه و شواهد قطعیه که از برای ما
خالقیست حکیم و صانعیست علیم که متعال است از مشاهده
و مکالمه با جمیع مخلوقات و مخلوقات او نمیتوانند باو بی پیکر
با او ملامسه نمایند یا با او گفت شنود نمایند و چون آن خالق حکیم
و لطیف است البته مخلوقات بندگان خود را ضایع نمیگذارد
پس باید پیغمبران بایشان مبعوث کند که خالق ایشان را بایشان

بشناسند

بشناسانند و اوامر و نواهی او را بایشان تبلیغ نمایند و ایشان را
دلالت کنند بر چیزیکه باعث مصلحت و خیریت ایشان در آن باشد
و هدایت کنند ایشان را بامری که باعث بقای ایشانست و صلاح دنیا
و آخرت ایشان در آنست و آن پیغمبران و رسولان و برگزیدگان
اند و جناب الهی ایشان را جمیع حکمتها آموخته است و ایشان را
بحکمت بر بندگان خود برانگیخته است و هر چند با سایر مردم
در خلقت و صورت بشریت شرکت دارند اما از جانب خدا موید
اند بنفوس قدسیه و مخصوص اند بمعجزات باهره و کرامات قاهره
که غیر او در ایشان در این امور شرکت ندارد و هرگاه ثابت شد که
وجود پیغمبر واجب شد و ضرور است باید در هر دهر و زمانی
پیغمبری یا نایب او باشد تا زمین از حجت خالی نباشد

دلیل دوم

اینکه شکی نیست که نوع انسان که چشم و چراغ عالم امکانست جناب
مالک منان او را بعبث خلق نفرموده است بلکه او را از جمیع موجودات
برگزیده است و او را بخلعت تکلیف مکلف و مخلع کرده است و شکی
نیست که بیرون آمدن از عهده تکلیف موقوف است بر دانستن
آنچه بآن تکلیف شده است پس بر خدا لازم است که او را بآن تکالیف
اعلام کند زیرا که هیچ عقل مکلفی مستقل در ادراک او نیست
و شکی نیست که نمیتوانند شد که خدا او را بی واسطه اعلام کند بهر یک

از افراد مکلفین زیرا که این محال است پس باید شخصی را تعیین
کند که او را بر کافه مکلفین مبعوث کند تا تکلیف را با
یشان برساند والا لازم می آید بر جناب الهی نقصی و این
محال است دلیل سیم انست که اشتباهی نیست که فیاض
علی الاطلاق نوع انسان را از برای جود و لطف ایجاد
کرده است و اتمام جود و لطف موقوفست بر صلاح داشتن
بندگان بحسب معاش و معاد و صلاح معاش و معاد
موقوفست بر چند امر که هر یک از انها موقوفست بر وجود
پیغمبران اول شناختن مبدء و صفات او و این امر هر چند
عقلیست که عقل میتواند باو برسد اما بشرطیکه تنبیه حاصل
و پرده غفلت از پیش برداشته شود لیکن اکثر مردم باعتبار
انهماک ایشان در امور دنیویه و تفرق قلوب ایشان در خواهشهای
مختلفه اکر منبهی نبود از سنه غفلت بیدار نمیشوند و بفکر فرو رفتن
نمی افتادند که از برای ایشان خالقی باشد پس خدا احدی را
ایشان مبعوث کند تا ایشان را از خواب غفلت بیدار کند ۲۵
و بفکر بیفتند و تامل کنند و صانع خود را بشناسند
شناختن صفات حمیده و اخلاق پسندیده و افعال حسنه
و تحصیل کردن انها و شناختن صفات ذمیمه و ملکات ردیه

وافعال سیئه

و افعال سیئه و اجتناب کردن از انها و شکی نیست که جمیع
از صفات و افعال را انسان متمکن نیست که از پیش خود بشناسد سیم
پس باید خدا کسی را بفرستد که انها را بشناساند شناختن
دوا و غذای نافع و مضر زیرا که چون بدن انسان مرکب است
از عناصر اربعه که غایت تضاد و تخالف در میان انها است
باین جهت در معرض افاتست و امراض کثیره عارض او میشود
و بعضی اغذیه و ادویه باعث صلاح بدن میشود و بعضی
باعث فساد ان میشود و انتظام امور معاش و معاد او و ترقی
کردن او از حضیض جهل و نقصان باوج کمال و عرفان
موقوفست بر سلامتی او از امراض کثیره و باقی بودن او بر صحت
طبیعیه و شکی نیست که این معنی موقوفست بر خوردن بعضی از
اغذیه و ادویه نافعه و اجتناب کردن از جمیع اغذیه و ادویه
مهلکه و مضره و خوردن اغذیه و ادویه نافعه و اجتناب
کردن از اغذیه موقوفست بر شناختن انها و شناختن
انها بتجربه موقوفست بر گذشتن زمان بسیار و هلاک
شدن جمع کثیری و این خلاف لطف است پس باید خدا
خواص انها را بشخصی الهام کند تا به بندگان او برساند و ان شخص
نیست مگر نبی و بالجمله شناختن هر یک از معارف الهیه

وصفات محموده وافعال حمیده وملکات ذمیمه واخلاق
خبیثه وخواص اغذیه وادویه موقوفست بر وجود شخصیکه صاحب
ذو جهتین باشد یکی جهت الهیت که بان جهت مناسبت با جناب
احدیت داشته باشد وامور مذکوره را ازو استفاضه نماید ویک
جهت بشریت که بان جهت مناسبت با بشر داشته باشد وامور مذکوره
را با ایشان افاضه نماید	دو لمعه چهارم
انسنکه افراد انسان بدرجات
عالیه علم وعمل رسیدن شان موقوفست بر زنده کانی ایشان بر
مدتی مدید وزنده کانی ایشان در این مدت موقوفست بر امور چند
از لباس ومأکولات واسلحه چند که با نها دفع دشمنان از خود
بکنند وسایر افراد انسان بان محتاج باشد وشکی نیست که
هر یک از افراد انسان خود بتنهائی نمیتوانند همه این امور را
بدست خود سرانجام بکنند بلکه در سرانجام شدن امور مذکوره
بعضی محتاج به بعضی دیگر هستند پس باید جمعی از افراد معاونت
وامداد یکدیگر را بکنند تا امور مذکوره سرانجام شود مثل اینکه
یکی از برای دیگری خیاطی بکند ودیگری جولائی بکند ودیگری
زراعت ودیگری حدادی وبالجمله جمعی که در شهری یا ولایتی
ساکن باشند محتاجند که هر یک مشغول شغلی باشند تا امور
معاش ومعاد ایشان منتظم باشد وازاینجاست که انسان را

مدنی بالطبع

مدنی بالطبع میکویند یعنی محتاج است بتمدن که عبارتست
از جمعیت ایشان در موضعی وشکی نیست که جمعی از افراد انسانی
که در یک موضع ساکن باشند وبا یکدیگر معامله وداد وستد
داشته باشند در اکثر اوقات در میان ایشان قانون وسنتی
نباشد که در وقت نزاع رجوع باو کنند تا قطع نزاع ایشان
شود لازم می اید که در میان ایشان هرج ومرج واقع شود
ومظلومان از جور ظالمان در اذیت وزحمت باشند وضعفا
از ستم اقویا در شدت ومشقت وفقیر دستان از جبر زبردستان
در تعب ومحنت باشند ونزاع واقع میشود همچنانکه مشاهده
میشود پس هرگاه در میان ایشان قانون وسنتی نباشد که در
وقت نزاع رجوع باو کنند تا قطع نزاع ایشان بشود لازم می
اید که در میان ایشان هرج ومرج واقع شود وهر یک از اینها
در قوت وضعف بامثال خود همیشه در منازعه ومخاصمه باشند
واتش فتنه وعدوان در میان ایشان مشتعل باشد واین
عمل بالاخره منجر میشود بهلاکت جمیع بنی نوع انسانی پس لازم
است قاعده وقانونی در میان ایشان باشد که در وقت تنازع
نزاع رجوع بان کنند تا سلوک میان ایشان بعدل باشد
ومفاسد مذکوره لازم نیاید واین قاعده وقانون را هر کس نمیتواند

فصل سوم

وضع نمود چرا که مردم قول هر کسی را قبول نمیکنند بلکه واضع باید از کسی باشد که قول او در نزد همه مردم مسلم باشد و همچنین کسی نمیتواند شد مگر اینکه قول او از جانب خدا باشد و آن کس عبارت از نبی و قاعده و قانونی که او وضع کرده است عبارتست از شریعت که مردم در وقت منازعه رجوع باو میکنند و قطع نزاع ایشان میشود و مخفی نیست که حامل این شریعت نمیتواند شد که از غیر نوع انسانی باشد زیرا که طبایع ایشان از غیر نوع خود منافرت دارند پس باید که حامل شریعت شخصی از بنی نوع انسان باشد و شیخ ابو علی سینا در شفا میگوید که احتیاج نوع انسانی بوجود شخصی که حامل شریعت باشد در نظام عالم بیشتر است از احتیاج بموه چشم و موهای ابروان بلکه احتیاج بآن بیشتر است از احتیاج بهر چیزی

در عصمت انبیاء

بدانکه عصمت عبارتست از ملکه که با وجدان داعی بر معصیت معصیت نباشد و اگر چه قدرت بر او داشته باشد و فرقه محقه شیعه اثنا عشریه متفقند بر اینکه انبیاء باید از جمیع معاصی معصوم باشند و ما سه دلیل را بجهة عصمت انبیاء ذکر میکنیم

دلیل اول

اول شکی نیست که ارسال نبی لطف است از جانب خدا نسبت به بنده کان و اتمام لطف موقوف است

بر عصمت

بر عصمت او از خطا و معصیت زیرا که هرگاه معصوم از خطاء و معصیت نباشد اعتماد و وثوق بر اقوال و افعال ایشان نخواهد بود و هرگاه وثوق و اعتماد بر اقوال و افعال او نباشد مردم مکلفین کما هو حقه اطاعت و انقیاد جمیع افعال و اقوال ویرا نخواهند کرد و در این صورت اتمام لطف نخواهد شد زیرا که لطف کامل است که اطاعت و انقیاد او کما هو حقه بعمل بیاید مع ذلک چون جایز است که مرتکب معصیت بشود گاه هست که مردم را بمعصیت امر کند و از اطاعت منع نماید و این خلاف لطف است پس باید نبی از جمیع معاصی و خطیئات معصوم باشد

دلیل دوم

دوم شک و شبهه نیست که نبی حامل نوامیس الوهیت و خازن اسرار ربوبیت است زیرا که امین وحی الهی و متحمل احکام اوامر و نواهی و حجت خداست بر عباد و قیم اوست در بلاد و شکی نیست که این مرتبه با ارتکاب معاصی جمع نمیشود و چگونه جناب الهی شخصی را که اعتماد بر او نداشته باشد و مثل سایر مردم باشد امین میکند بر این امور عظیمه بلی گاهی جاهل غافل بی شعور که جاهل است به بواطن امور شخصی را که خطا کار و غیر امین باشد بر امور خود امین میکند لکن این بسبب عدم علم اوست بباطن آن شخص و الا ممتنع است که چنین کاری بکند پس جناب علام الغیوب که خبیر است بضمایر بنده

کان و بصیر است پس اگر ایشان محالست که شخصی که معصیت
از او بیرون نکند و خود امین نباشد امین کند بر دیگران و امور عظیمه
که مذکور شد باو واگذارد   دلیلیست که حکما و دیگران ذکر   دلیل حکما
کرده اند و آن دلیل این است که قابل مرتبه نبوت کسیست که جمیع قوای
طبیعیه و حواس و نفسانیه او مطیع و منقاد و مقهور عقل او
باشد و کسیکه جمیع قوتهای او تابع عقل او شوند محالست که از او معصیت
سرزند و صادر شود زیرا که جمیع معاصی در نظر عقل قبیح است و
هر که معصیتی از او صادر میشود تا یکی از قوتهای او مثل قوه غضبیه یا قوه
شهویه یا غیرهما بر عقل او غالب نشود محالست که مرتکب معصیت
شود و این دلیل در کمال قوة و متانتست   در طریق معرفت   تبصرة
نبی مخفی نماند که هر کس ادعای نبوت کند نمیباید شنید دعوی او را
و نمیباید قول او را قبول کرد زیرا که اشخاص متعدده که هیچیک
نبی نبودند آمدند و دعوی نبوت نمودند پس ناچار است
از حجتی و برهانی که مصدق نبوت او باشد و این ظاهر است که
کسی اگر جناب الهی او را بمرتبه نبوت سرفراز کند و او را حامل اوامر و نواهی
و متحمل تکالیف غیر متناهیه کند که انها را به بندگان برساند البته
او را حجت و بینه عطا کند که بندگان او بسبب آن حجت و بینه آن
دعوی عظیم را از او قبول کنند و با وجود این باید او را بصفات چندی

ممتاز کند

ممتاز کند که آن صفات در سایر بنی نوع انسان نباشد و چون معجزه
عبارتست از فعلی که مردم از رسیدن بان عاجز باشند و آنرا خارق
عادت هم میگویند باعتبار اینکه خلاف افعال عادیه است که در
میان مردم متداولست پس هر که ادعای نبوت کند و مقارن آن
ادعا معجزه بیاورد او نبی یا امام است و هر گاه مقارن ادعا
نباشد یعنی کسی مدعی نبوت و امامت نیست و امری خارق عادت
از او سرزند او را صاحب کرامات میگویند مثل آمدن مائده از
برای حضرت مریم و هر گاه از مدعی نبوت خارق عادت سرزند اما مخالف
باشد با آنچه از او طلب نموده اند او را معجزه کاذبه میگویند همچنانکه
بمسیلمه کذاب متنبی گفتند که محمد (ص) آب دهن خود را بچاهی
انداخت که آب آن چاه خشک شده بود آب آن چاه جاری شد اگر
تو هم سخنی چنین کن او آب دهن نجس پلید خود را بچاهی فکند
که آب داشت بالمره آب آن خشک شد و سر ظاهر شدن معجزه کاذبه
آنستکه بر مردم ظاهر شود که او در دعوی خود کاذب است یعنی
جناب احدیت این خارق عادت را بظهور میآورد که کسی شک
در عدم نبوت آن مدعی کاذب نکند و از این قبیل امور بسیار
از مسیلمه سرزد تا جماعتی تصدیق او را کرده بودند همگی رجوع کردند
و فرق میان معجزه و سحر و شعبده آنستکه سحر و شعبده از اموریست میباشد که

عادیه است مگر آنکه سبب آن بر اکثر مردم مخفی است بخلاف معجزه
که از امور عادیه نیست و مظهر سببی از برای او نیست و توضیح کلام
در این مقام آنست که امور عادیه که عادت الله جاری شده است که
بشود بر دو قسم است یکی آنکه سبب آن ظاهر باشد و این قسم یا اینست که
از اسباب ارضیه حاصل میشود مثل تاثیر بعضی از غذاها و دواها
و انسان شدن نطفه و غیر اینها از اموریکه با سباب ارضیه بهم
میرسد و یا اینکه از اسباب سماویه بهم میرسد مثل حرارتیکه از
آفتاب بهم میرسد و برودتیکه از بعضی کواکب بهم میرسد و یا آن ترکیب
اسباب ارضیه و سماویه هر دو باهم حاصل میشود مثل تاثیریکه حاصل
میشود از دوائی که در وضعی خاص از اوضاع فلکیه خورده شود
یا تاثیر دعائیکه در وضع خاصی نوشته شود یا خوانده شود و مجموع
این سه نوع که مذکور شد از اموریست که عادت الله جاری شده است
که بشود و اسباب اینها هم بر اکثر مردم ظاهر است آنستکه و قسم ثانی
از امور عادیه است که اسباب ارضیه یا سماویه یا هر دو باهم دارد اما اسباب
اینها بر اکثر مردم مخفیست مثل سحر و شعبده و طلسمات و نیرنجات
و چونکه اینها سببی دارند تعلیم و تعلم در اینها میباشد یعنی هر که
این علم را بداند میتواند دیگری را تعلیم کند بخلاف معجزه که مطلقا
سببی ندارد نیز معلوم است که شق قمر نمیتواند شد که بسببی حاصل

باشد بلکه

باشد بلکه عطیه‌ایست از جناب الهی بهر که میخواهد میدهد
و از این جهت صاحب معجزه نمیتواند او را تعلیم بدیگری بکند زیرا
که چون سببی و علتی غیر از اراده الهی ندارد تعلم و تعلیم دادن
معنی ندارد پس معلوم شد که معجزه خارق عادت است و سحر و کهانت
و شعبده خارق عادت نیست بلکه امور عادیه است که اسباب
اینها بر اکثر مردم مخفیست و فرق کردن میان معجزه و سحر و شعبده
بر کسیکه از معارف بهره‌ئی داشته باشد در نهایت سهولت است
زیرا که مردم میتوانند یافت که آن سبب دارد یا نه و ارباب سحر این
معنی را از هر کس بهتر میتوانند معلوم کنند و بدانند و از این جهت
اول کسیکه ایمان آورد بحضرت موسی ع سحره بودند بلی این
معنی بر عوام اشکالی دارد و باید اولا در این معنی تقلید اهل علم
خود را بکنند تا بر حقیقت دلیلهای ایشان واقف شوند والله یعلم
بلی میان صاحب معجزه و ساحر فرق دیگر هست که عوام میتوانند
از او یافت و آن این است که کسیکه صاحب معجزه باشد هر اعجازی
خارق عادت را بر سبیل تحدی از او مطالبه کنند میتواند او را اظهار
کند همچنانکه جمع معاندین اعجاز از پیغمبر طلب میکردند همه را بعمل
آورد و همچنین بر تحکم در ساحت پیغمبران بخلاف ساحر که عمل او منحصر است
بفعل خاصی که او را تعلیم کرده است و اگر خارق عادتی دیگر از او طلب

کنند عاجز میشوند و از این جهت احدی ندیده است و نشنیده است
که ساحری آمده باشد و هر چه از او طلب کنند بعمل بیاورد

فصل چهارم — در اثبات خاتم النبیین و سید المرسلین
محمد ابن عبد الله ابن عبد المطلب صلوات الله علیه
و علی اولاده الطاهرین است   دلیل بر نبوت آنحضرت
بسیار است و ما در این رساله بچند دلیلی که امتن ادله است
اکتفا میکنیم   دلیل اول — معجزات و خوارق عادتیست که از آنحضرت
ظاهر شده است و معجزات آنحضرت نسبت بامثال ما
جماعت محرومین از زمان حضور او بر دو قسم است اول
معجزه ایست که حال مشاهده میکنیم که عبارت از قرآن است
و معجزه بودن قرآن از وجوه متعدده است که بعضی از آنها
معلوم خواص میتواند شد و اما معلوم بر عوام نمیتواند شد
و بعضی دیگر بر خواص و عوام هر دو معلوم میتواند شد اما
وجوهیکه بر خواص میتواند معلوم شود شمه چنین است اول
فصاحت و بلاغت و توضیح این آنستکه اگر کسی در علم فصاحت
و بلاغت مهارتی داشته باشد میداند که این قسم از فصاحت
و این نحو از بلاغت و این اسلوب غریب و این نظم عجیب در قوه
فصحاء عالم و در عهده بلغاء بنی آدم نیست   دوم اشتمال ۶۵

آنست بر اصول معارف که اگر کسی دیده او بنور معرفت روشن
شده باشد میداند که با وجود اختصار محتویست بر جمیع اصول
معارف و حقایق و با وجود ایجاز منطویست بر همه فنون اسرار
و دقایق بنحویکه همه حکماء سابقین و عرفاء مشاهدین با وجود
سعی و اهتمام در استخراج و دقایق معارف حقیقیه و جد و
جهد مالا کلام در استنتاج نتایج از مقدمات یقینیه
سوم — بعشری از اعشار و باندکی از بسیار آن نتوانستند رسید
تاثیر استماع او در نفوس بنحویکه چنانچه که نفسی و فی الجمله از
کدورات عالم طبیعت مصفی شده باشد و لمعات انوار عالم
حقیقت برا و جلوه گر آمده باشد بمجرد استماع آن کلام معجز
نظام اثری از آن در نفس خود مشاهده میکند که در وی از آثار
کلمات بنی نوع انسان مشاهده نمیشود اما وجوهیکه بر خواص
و عوام هر دو معلوم میتواند شد شمه وجهت اول آنکه بتواتر
ثابت شده است که جناب محمد ابن عبد الله علیه السلام ادعای
نبوت نمود و قرآن را معجزه خود آورد و با آن با جمیع فصحاء و بلغاء
عرب تحدی یعنی معارضه نمود و گفت این کلام الهیست و معجزه
من است اگر انکار این معنی را میکنید شما همه ارباب معرفت و فصاحت
و بلاغت هستید مثل آن را بیاورید و جمیع فصحاء قحطان و بلغاء

اذهان با غایت رتبه فصاحت و نهایت مرتبه بلاغت و با وجود
شدت لجاج و عناد و کمال عداوت و بغض ایشان نسبت با
تعالیشان هرچند سعی کردند نتوانستند یک آیه مثل آیات قرآنی
بیاورند تا اینکه چهار نفر از ایشان که افصح از جمیع بودند هر یک
آیه از قرآن برداشتند رفتند که در مقابل آن آیه بیاورند بعد
از یکسال مدت تا آن چهار نفر شد و همه اقرار بعجز کردند و همچنین هر یک
از فصحاء غایت سعی خود را بعمل آوردند تا آخر الامر همه اقرار و هیچ
ندانی کردند و مقاتله بسیوف را بر معارضه بحروف اختیار کردند
تا اینکه جمعی بسیوف مسلمین وارد اسفل سافلین و برخی داخل
صراط المستقیم دین مبین شدند و در این هم شبهه نیست که
فصحاء عصر خاتم الانبیاء بیشتر از فصحاء جمیع اعصار بودند
و در رشته فصاحت ماهرتر از فصحاء اعصار دیگر بودند و سنت
الحسنه هم بر این قرار گرفته که یکی از معجزات هر پیغمبری از نوع فعلی باشد
که اهل آن عصر در آن ماهر باشند همچنانکه در زمان موسی چون سحره
بسیار بودند خدای تعالی معجزه اژدها شدن عصا را داد و در زمان
حضرت داود چون موسیقی دانان بیشمار بودند خدا نغمه و نعمه
که هر حیوانی و انسانی که میشنیدند بیهوش میشدند بلکه اضطراب
در جمادات بهم میرسید و در زمان حضرت روح الله چون اطباء

حاذق بسیار

حاذق بسیار بودند و امراض غریبه را معالجه میکردند جناب الهی
بان معجزه احیاء اموات عنایت فرمودند و در زمان حضرت
ختم المرسلین علیه وعلی اولاده افضل صلوات المصلین چون
فصحاء ذو البلاغه و بلغاء اولی البراعه بحد و نهایت بودند
لهذا جناب باری تعالی البرهه باو قرآن را عنایت نمود و سر این آنستکه
هرگاه صاحبان فن مشاهده معجزه را بکنند که از نوع فن
اوست دفعة ادراک میکنند که این معجزه است و کار بشر نیست
و زود اقرار بنبوت صاحب معجزه بکنند و دیگران نهم تابع میشوند
بخلاف سایر مردم که فرق کردن معجزات و افعال مکر خفیة الا
سباب باشد بر ایشان اشکال دارد و از این جهة اول سحره موسی
ایمان آوردند و اطباء حاذق بعیسی زودتر ایمان آوردند و هم
چنین فصحاء و بلغاء آسانتر منقاد خاتم النبیین میشدند
و از آنچه ما ذکر کردیم معلوم میشود که کسی را نمیرسد که بگوید که
محمد صلی الله علیه وآله افصح فصحاء آن عصر بوده است و آیات
قرآن را خود ایراد کرده باشد و حال آنکه جمیع فصحاء از آن قسم تالیف
عاجز بوده اند زیرا که عقل مستقیم و ذهن قویم حاکم است که
محالست که انسانی تالیف کلامی را بکند در عصری که اکثر
مردم آن عصر فصحا باشند و اهل آن عصر با سایر اعصار متفق

ومتاخره نتوانند که یک سطر کلامی مثل کلام او بیاورند
زیرا که هرگاه مولفان کلام ان نوع ایشان باشد و همین درتبه
فصاحت از ان بالاتر باشد البته یکی از ایشان بهم میرسد که
قلیلی از کلام او شبیه بکلام او باشد مثلا در زمانه شعراء
عرب امرء القیس افصح بوده است ومع ذالک اشعار سائر شعراء
عرب که افصح از اشعار او میباشد بحد حصر است و همچنین
فردوسی نسبت بشعرای عجم و همچنین هر کسی که در فنی
ماهر باشد از سائر اهل ان فن ممتنع است که دیگری از
ارباب ان در یک جزئی از جزئیات ان فن بالاتر از او یا مثل
او نباشد و حال انکه محمد ابن عبد الله قران را اورد و جمیع
فصحاء معارضه نمودند و غایت سعی خود را بعمل اوردند نتوانستند
یک ایه یا نصف ایه که شبیه بایات قرانی باشد بیاورند و بعد
از او هم کسی بهم نرسید که قادر بر این معنی باشد و کسی اهم نمی‌رسد
که بگوید که اهست که کسانی کلامی بفصاحت قران اورده باشند
و بما نرسیده باشد زیرا که میگوئیم بتواتر رسیده است که در
وقتیکه محمد معارضه بقران نمود همه فصحاء و بلغاء اقرار
بعجز نمودند و تواتر عبارتست از خبر دادن جمع کثیری که خبر
ایشان افاده یقین کند و احتمال کذب نداشته باشد مثلا

ما نوح وذو القرنین

ما نوح وذو القرنین و رستم واسفندیار را و سایر امم ماضیه را
ندیده‌ایم و همچنین شهر خطا و بغداد را و سایر بلاد بعیده را
مشاهده نکرده‌ایم اما از کثرت اخبار بنحوی بوده که شك باقی نماند
عبارتست از تواتر و بعینه عاجز شدن فصحاء عرب از معارضه
قران باین نحو بما ثابت است که اگرچنانچه کسی تواند شد انکار
وجود شهرهای بعیده را بکند میتواند انکار این معنی را هم بکند
بلکه معارضه کردن سید اخر الزمان علیه صلوات الله الملك
المنان کافه صنادید عرب را بقران و عاجز شدن ایشان را اشهر
و اعرفست در نزد مردمان از وجود ملوك ماضیه و قرون خالیه
و بلاد نائیه و چگونه چنین نباشد و حال انکه معاندین و منکرین
غایت سعی را داشتند که اگر کسی در مقابل قران کلامی انشا کند انرا
نقل کنند حتی انکه هفوات مسیلمه کذاب که گفته است الفیل ما
الفیل و ما ادریك ما الفیل له ذنب و ثیل و خرطوم طویل
در کتب و مصنفات نقل کرده‌اند و طرهات سجاح شاعره را
در دفاتر و مولفات ثبت نموده‌اند و با وجود این اهتمام بلیغ
اگر در مقام قران کلامی فصیحی میگفتند البته انرا نقل می
کردند و بما میرسید پس چون با وجود این اهتمام نقل
نشده است یقین حاصل میشود که همه عاجز شده‌اند و بوده‌اند

ونقل کرده اند که ولید ابن مغیره که از افصح فصحاء عرب
ان عصر بود و غایت عداوت را با جناب پیغمبر داشت
روزی آیه از قران را از ان حضرت شنید بعد از
رجوع بقوم خود گفت که امروز کلامی از محمد شنیدم که نه
کلام جن است ونه کلام انس بلکه رستگار از برای ان کلام حسن
وملاحت وقبول وحلاوت وقیمتست که اعلای ان میوه دهنده
واسفل ان آب دهنده است وکلامیست که بر همه کلامی غالب
میشود وهیچ کلامی برو غالب نمیشود وازین قبیل نقلها
در اساطیر مصنفین بسیار و در طوامیر مؤلفین بیشمار است
از وجوه معجزه قران که معلوم عوام وخواص [illegible] وجه دوم
شد انستکه قران مشتملست بر مغیبات چند که بغیر از جناب
الهی کسی دیگر علم بان ندارد مثل خبر دادن از ذلت یهود وخواری
ایشان ومثل خبر دادن از امور دیگر مشرکین در خانهای خود میکردند
وهیچکس دیگر خبر از انها نداشت وازین قسم اخبار در قران بسیار است
همچنانکه مفسرین در تفسیر خود ذکر کرده اند   از وجوه مذکوره وجه سیم
اخبار اولین وقصص ادم ونوح وذو القرنین وغیر هم با وجود
لدنی بودن پیغمبر ص یعنی بتواتر ثابت شده است که محمد ابن عبد الله
در پیش هیچ معلمی درس نخوانده بود ورجوع بهیچ کتابی از کتب یهود

ونصاری

ونصاری وسایر فرق نکرده بود وقصص امم سابقه را در هیچ موضعی
نخوانده بود ومع ذالک قران مشتملست بر قصص امم سابقه وحکایات
فرق سالفه بنحویکه جمیع طوایف با وجودیکه شدت عناد داشتند
نتوانستند سر موئی خلاف واقع پیدا کنند پس معلوم میشود
که این از جانب الهیست ومحمد ص از پیش خود انشا نکرده است قسم دوم
از معجزات انحضرت صلی علیه واله معجزاتیست که در عصر
ان حضرت از او صادر شده است واهل عصر انها را مشاهده کرده اند
وامثال ما جماعتی که نصیب اندریافت زمان حضور فائض النور انحضرت
وان مشاهده انها بهره نداریم ولیکن بتواتر برما ظاهر گشته
وثابت شده است مثل شق قمر وتسبیح سنگ ریزه در دست مبارک
او وجاری شدن اب از میان انگشتان او وتکلم کردن حیوانات
با انحضرت وتکلم کردن ایشان در نزد او ونالیدن ستون
از مفارقت او وسیر نمودن جمع کثیر از طعام اندک وحرکت نمودن
درخت بامر انحضرت وغیر اینها از معجزات کثیره که در کتب علماء
مامذکور است ودر دفاتر فضلاء مسطور است وهر گاه صدور
این معجزات برما بتواتر ثابت شده باشد یقین از برای ما حاصل
میشود زیرا که تواتر هم چنانکه معلوم شد خبر دادن جمع کثیری
که احتمال کذب نداشته باشد واگر هر یک از معجزات ان بتواتر

نرسیده باشد واحتمال کذب داشته باشد شکّی نیست که از نقل
مجموع اینها یقین حاصل میشود بقدر مشترك انها یعنی یقین
بصدور معجزه فی الجمله حاصل میشود واین را علما تواتر بالمعنی
میگویند مثلا نقلهای بسیار از غزوات وحروب رستم
بما رسیده که هریك از انها دلالت بر شجاعت رستم میکند امّا
هریك از ان نقلها در نزد ما بتواتر نرسیده است که افاده جزم
برای ما بکند واز مجموع ان نقلها علم قطعی از برای ما حاصل
شده است که رستم پهلوان وشجاع بوده است پس اگر خصم انکار
تواتر هریك از معجزات پیغمبر را بکند نمیتواند که از نقل جمیع معجزات
پیغمبر ما صلّی الله علیه وآله که از هزار متجاوز است علم قطعی
حاصل میشود که فی الجمله آن جناب صاحب معجزه بوده است وهمین
در اثبات نبوت او کافیست وکسیکه انکار این معنی را بکند لازم
می اید انکار جمیع اخبار متواتره را بکند واین محض مکابره است وقبیح
بلکه بر چنین شخصی لازم می اید که انکار امور محسوسه مشاهده
بکند ودر اینصورت از دایره انسانیت بیرون خواهد بود

دلیل دوم

از ادلّه اثبات نبوت انحضرت انستکه ان فخر عالم بطحاوی
طالع از مکه ومنا وان نجم لامع از زمزم وصفا در هنگامی که
یتیمی بود بی معین ویار وطفلی بود بی زر وزور ولشکر وانصار ودر وقتیکه

فما امن لموسی الا ذریة من قومه
ذراری بنی اسرائیل

امّی بود وتادیب

امّی بود وتادیب از معلّمی نیافته واز استادی دروس وشرایع
واحکام نشنیده واز میان عرب وعجم وترك ودیلم برخواست
وعلم نبوّت برافراخت وکوس دعوت بنواخت وادّعای
امر عظیم نمود وجمیع عالم را دعوت نمود بچیزی که مخالف
طریقه ایشان بود زیرا که ایشان را امر نمود به پرستیدن
خداوند دیّان وزجر کردن از عبادت اوثان ووضع
کرد برایشان تکلیفات شاقّه مشکله ومنع کرد ایشانرا
از هوا وآرا در زمانیکه جمیع عالم را کفر بود کفر وشقاق
وکلّ فرقه بنحوی در مرا جحود وقساوت فرو گرفته بود عرب مشغول
بعبادت صنم وپرستیدن آتش شیوه عجم ویهود در
ضلالت ونصاری در جهالت اتراك ودیالمه در خون
ریزی وزنج وصقالبه در فتنه انگیزی هند واز بعضی
در عبادت شمس وقمر وبعضی در پرستیدن گاو وخر
وبالجمله در زمانیکه جمیع فرق انام از جادّه هدایت وار
شادیّت منحرف وخواص وعوام از طریق معرفت مبدء
ومعاد منصرف ان عالیشان علم مخالفت با همه برافراخت
ومذاهب ایشان را فاسد ونابود انگاشت ودر معرض
خرابی دولتهای ایشان برامد ودر صدد ابطال وا

وملتهاي ايشان دامن بركمر زدند وجميع عالميان در منازعهٔ
او علم مجادله برافراختند وكل طوائف انسان از براي
الزام او تدابير وحيلها ساختند اجلهٔ عرب وعجم در صدد
جنك وجدل برامدند وابطال ترك وديلم در معرض خون
ريزي وقتال كمر بستند احبار يهود اهنك مكالمه ولجاج
نمودند وقسيسين نصاري بنياد مباحثه واحتجاج كردند
وحكماء دهريه در مقام برهان واستدلال درامدند
وملاحده سوفسطائيه بناي قيل وقال كذاشتند وباجمله
كروه مختلفه برسر ان حضرت هجوم آوردند وهر يك بنحوي
بناي منازعه ومجادله بان جناب كذاشتند بلكه اقرباء
انحضرت نسبت باو در غايت بغض وعداوت وخويشان
او در نهايت كينه وشماتت وان عاليجناب باوجود فقدان
انصار واحباب وباعدم معاشرت با جماعت اولو الالباب وبا عدم
اميزش او با ارباب علم ودانش وعدم مصاحبت او با امراء صاحب
بصيرت وبينش جميع اين طوائف مختلفه هر يك در فن خود مخذول
ومغلوب وذليل ومنكوب نمود وبر همه غالب وفائق امده كردن
كشان امم وسرهنكان بني ادم طوعا وكرها داخل در دين او شدند
واطراف عالم از مشرق ومغرب ايمان باو اوردند وصيت دعوت او

مشتهر در كل

مشتهر در كل مواضع وامصار كرديد وپرتو هدايت او منتشر
در جميع ممالك واقطار شد وبيخ كفر وعناد را از بلاد كند وشيوهٔ
شرك وفساد را از ميان عباد برافكند ظلمانيات را نوراني
وجسمانيات را روحاني كردانيد واساس شريعتي در ميان
مردم استوار نمود كه مشتمل است بر حكم ومصالحي چند كه بالاتر
از ان متصور نيست وبيشتر طوائف انام محتاج باو بودند از
شرايع واحكام ومسائل حلال وحرام بر همه بر وفق حكمت
وطبق مصلحت قرار داد الحمد لله از زمان انسرور الي زماننا
هذا قوت دين وشريعت او در تزايد واساس آيين و
طريقت او در تصاعد بوده است وهيچ عاقلي شك
نميكند كه صدور امور مذكوره از شخصي بصفات مذكوره
نميتواند شد مكر بتائيد رباني وقوت يزداني واز پيش خود
باعدم معين وانصار وامي بودن مؤسس اين اساس
نميتواند شد وامري كه بناي او بركذب وافترا باشد اين
استحكام را نميتواند داشت بلكه تا حقيقت نداشته اين قسم اساس
از چنين شخصي برپا نميشود وازينجاست كه بعضي از
عقلا كفته اند كه حقيقت ان شيء حافظ ان شيء است
انست كه هر كاه در نظام عالم نبيي بايد باشد البته

دليل ربع

این شخص که عبارتست از محمد ابن عبد الله پیغمبر است
زیرا که متواتر رسیده است که آن جناب مستجمع جمیع صفات
کمال است و مستکمل مجموع مراتب علمیه و عملیه بود بنحویکه
هیچیک از انبیاء سابقین بان مرتبه نبودند و کسیکه فی
الجمله تتبعی داشته باشد این معنی برو ظاهر است پس هرگاه
نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و سایر انبیاء پیغمبر بوده اند
البته آن حضرت هم پیغمبر بوده است چه بسیاری که صاحبان بصیرت
و کمال بوده اند بمجرد نظر کردن با حضرت ایمان باو می آوردند
و میگفتند صاحب این صورت و سیرت کذاب نمیباشد و از
اینجاست که شیخ ابو علی سیناء در جواب که منکر نبوت محمد
بود گفت که اگر پیغمبری میباید البته محمد ابن عبد الله پیغمبر است
از دلایل نبوت آنکه در جمیع کتب انبیاء سابقین خبر بعثت فصل ...
اثر بعثت آن حضرت رسیده است و از آن جمله در سفر اول تورات
این فقره مذکور است که ولیشماعیل شمعتیخ هینه وا هفراتی
وتو واهربیتی اوتو بمادماد شنیم عاشار نسیئیم یولید او
نتتیو لگوی گادول و این عبارت خطابیست بحضرت خلیل
الرحمن علی نبینا و آله و علیه السلام که خدای تعالی از برای
موسی نقل میکند و معنی آن این است که ای ابراهیم دعای ترا

در حق اسمعیل شنیدم اینک من او را برکت میدهم و بزرگوار
میکنم بسبب ماد ماد که یعنی احمد است و از آن احمد بهم برسند
دوازده امام که امام باشند بر قومی عظیم و حقیر در باب
این عبارت با علمای یهود بسیار گفتگو کرده ام و قدرت
بر جوابی نداشتند و باز در تورات مذکور است که در وقتیکه
حضرت یعقوب از دنیا میرفت و پسران خود را جمع کرده میکرد
و فرمود بایشان که ای گروه بنی اسرائیل پادشاهی و سلط
سلطنت در میان شما خواهد بود تا وقتیکه ما شیع بیاید
و همینکه ما شیع بیاید سلطنت از میان شما برطرف خواهد
شد و حقیر در خصوص این عبارت با بعضی از علمای یهود
گفتگو کردم در جواب گفتند ما شیع صاحب الزمان است که
بعد از این خواهد آمد گفتم که حال باید سلطنت در میان شما شد
گفتند کا هست سلطنت بعضی از بلاد با یهود باشد و این
سخن با وجودیکه محض کذب است گفتم بر فرض تسلیم شما صاحب
الزمان را از اولاد یهودا پسر یعقوب میدانید و هرگاه او بیاید
میگوئید که پادشاه خواهد بود پس هرگز سلطنت از میان یهود
بیرون نرفته خواهد بود سخن که باینجا رسید ملزم شدند و دیگر
نتوانستند سخن بگویند و کلماتیکه دلالت میکند بر نبوت و امامت

در توریت و انجیل مذکور بود بسیار است لکن چون در وقت
تالیف این رساله کتب مذکوره در نزد محقق حاضر نبود بهمین [قدر]
اکتفا کردیم و این برای اهل هدایت کافیست [در امامت]
و این باب مشتملست بر یک مقدمه و هفت فصل
در ذکر اختلافاتیکه واقع شده است در امامت بدان ارشدک الله
که اعظم اختلافات که در میان امت فخر کائنات علیه و علی
اولاده افضل الصلوة و اکمل التحیات واقع است اختلاف
در امامت است و هیچکس باعث این اختلاف نشد مگر عمر ابن
الخطاب عذبه الله اشد العذاب زیرا که در وقتیکه جناب
پیغمبر از دنیا رفت و هنگام رحلت میفرمودند فرمودند بیارید
از برای من دوات و قلمی تا از برای شما بنویسم چیزی که گمراه نشوید
عمر گفت این مرد حال هذیان میگوید ما را کتاب خدا کافی است
و مردم که این را از عمر شنیدند با و شوریدند و چون منجر بنزاع
و قیل و قال شد پیغمبر را ناخوش آمد و فرمود از من دور شوید
و این امر موقوف شد و عجب اینکه عمر گفت که کتاب خدا ما را کافیست
و حال اینکه نسبت هذیان به پیغمبر دادن عین مخالفت کتاب [الهی]
است زیرا خدا فرموده است در شان پیغمبر ما وما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی محمد از پیش خود تکلم
نمیکنند بلکه اغ

نمیکنند بلکه انچه میگوید وحی الهی است که باو وحی کرده
میشود پس معلوم شد که کلام عمر مشتمل بر تناقض بود زیرا [که]
اقرار بحجیت کتاب خدا کرده و کلامی گفت که مخالف کلام خدا
بود و حدیث دوات و قلم بنحوی که مذکور شد بسیاری از بزرگان
علمای اهل سنت در کتابهای خود نقل کرده اند و اعتراف بمخالفت
آن نموده اند از آن جمله در صحیح مسلم و در صحیح بخاری که از کتب
معتبره ایشانست مذکور است و محمد شهرستانی که از
متعصبین اهل سنت است این حدیث را در کتاب ملل و نحل
نقل کرده است و در آن کتاب میگوید اول اختلافیکه در عالم
واقع شد مخالفت ابلیس بود از سجده آدم و اول اختلافیکه در
دین اسلام واقع شد مخالفتی بود که عمر کرد و مانع شد از
نوشتن پیغمبر و بهر تقدیر اختلاف در امر امامت در مواضع
بسیار شده است حتی اینکه امت محمد ص بهفتاد و سه فرقه
گرده شدند اما عمده اختلافات که محتاج بذکر اند و هستیم در
چند موضع است اول اینکه شیعه میگویند که نصب امام واجب
است در نظام عالم همچنانکه وجود پیغمبر ضرور است وجود امام [هم]
هم ضرور است و عقل حکم میکند که بر خدا واجب است که [نصب]
بکند و اهل سنت میگویند که بر خدا مطلقا واجب نیست که [نصب]

امام بکنند بلکه بر مردم واجب است که تعیین خلیفه بکنند
و نصب در دست ایشانست هر که را خواهند میتوانند امام
کرد و میگویند که عقل حکم نمیکند که نصب امام بر مردم واجب
دوم است بلکه نقل دلالت بر این مطلب میکند   اینکه شیعه
امامت را از اصول دین میدانند و اهل سنت از فروع دین
سیم میدانند   آنکه طایفه شیعه اتفاق دارند که امام باید معصوم
چهارم باشد و اهل سنت عصمت را در امام شرط نمیدانند
پنجم اینکه شیعه میگویند امام باید افضل از رعیت باشد و اهل سنت
این را شرط نمیدانند   اینکه شیعه میگویند امام
باید منصوص از جانب خدا و رسول باشد و باید خدا
و رسول تصریح بامامت بکنند و مادامیکه نص از جانب
خدا و رسول نباشد امامت بثبوت نرسد و اهل سنت این
را شرط نمیدانند اما میگویند اگر خدا یا رسول نص برامامت
ششم شخصی بکنند قبول قول ایشان واجب است   اختلافی
که در تعیین بعد از رحلت سید الانام علیه الصلوة والسلام
واقع شده است قاطبه شیعه اتفاق کرده اند که بعد از پیغمبر
خلیفه او بلا فصل علی ابن ابیطالب است و شیعه اثنا عشریه
متفقند که بعد از امیر المؤمنین یازده اولاد طاهرین او بترتیب

ائمه اند و اهل

ائمه اند و اهل سنه بعد از پیغمبر ابابکر را خلیفه میدانند
و جماعت راوندیه بعد از پیغمبر عباس را خلیفه میدانند
و این جماعت حالا احدی از ایشان بروی زمین موجود نیست بلکه
بالکلیه منقرض شده اند و همین در ابطال مذهب ایشان
کافیست زیرا که بالمره محالست که منقرض شود و بالکلیه
نور آن منتفی شود پس معلوم شد که عمده اختلافات در شش
موضع است و ما انشاء الله در شش فصل مطلب را بنحوی که
اعتقاد مذهب فرقه ناجیه شیعه امامیه و فرقه محقه اثنا
عشریه است اثبات میکنیم و بعد از آن در فصل علیحده اثبات
فصل اول امامت سایر ائمه دین و خلفاء راشدین صلوات الله علیهم
اجمعین خواهیم نمود   در اثبات احتیاج بوجود
امام و واجب بودن بر خدا و رسول بحکم عقل نصب کردن
آن بدانکه اثبات این امور در کمال وضوح است زیرا که تمام
ادله که دلالت میکند بر وجوب نصب پیغمبر بعینها دلالت میکند
بر وجوب نصب امام باعتبار اینکه رتبه امام قریب برتبه
نبوت است مگر اینکه نبی مؤسس تکالیف شرعیه است
و ابتدای شرایع و احکام و اوامر و نواهی از جانب الهی بوی وارد
و امام باید بنیابت او آنها را باقی بدارد پس هر اختیار که

نبیّ دارد امام هم دارد مگر اینکه خلیفه و جانشین و نایب پیغمبر
میباشد و از اینجاست علماء خاصّه و عامّه گفته اند که امامت
عبارتست از ریاست عامّه مسلمانان در امور دین و دنیای
ایشان بر سبیل نیابت و خلیفگی پیغمبر پس میگوئیم که هم
چنانکه وجود پیغمبر ضروریست و واجبست عقلا بر خدا
بنا بر وجوب لطف بر او که او را مبعوث کند تا طریق معرفت
الهی و اوامر و نواهی را بمردم برساند و از برای ایشان شرایع
و احکام و مسائل حلال و حرام بیان کند و صفات حمیده
و اخلاق پسندیده و افعال ذمیمه و امور رذیله را برای ایشان تعلیم
کند تا امور معاش و معاد ایشان منتظم شود و هرج و مرج
در میان ایشان واقع نشود و همچنین بر خدا واجب است
که بعد از پیغمبر کسی را نصب کند تا آنچه پیغمبر آورده است باقی
بدارد و با شخصی که شرایع پیغمبر باو نرسیده است برساند
و نشر شرایع او را کما هو حقّه بکند و مجرّد آمدن نبیّ و آوردن
شرایع و احکام و رفتن او از میان مردم کافی نیست و توضیح
این مقال و تفصیل این اجمال آنستکه بادلّهٔ قاطعه و براهین
ساطعه و اضح و مبرهن و ظاهر و روشن است که ایجاد نبی نوع
انسانی از راه فیض و لطف رحمانی است و مشیّت الهیّت

برای فواد کره

در این قرار گرفته که این نوع بمدارج سعادت و معارج کمالات
عروج نماید و فیض مطلق تعلّق گرفته که ایشان مستقرّ
بر صلاح معاش و معاد خود باشند و شبهه نیست که حصول امور
مذکوره وقتی میسّر میشود که از برای او هادی و قائدی باشد
که او را براه اصلاح و سعادت دلالت کند و از جادهٔ فساد و
ضلالت ممانعت نماید و این معنی کما هو حقّه وقتی حاصل
میشود که از برای اهل عصر و زمان هادی و مرشدی
مقبول القول باشد و مؤیّد از جانب الهی باشد و علم بجمیع طرق
صلاح و فساد داشته باشد زیرا که در عصری اگر چنین کسی
نباشد شکی نیست که امور مذکوره کما هو حقّه نمیتواند رشد
که از برای اهل آن عصر حاصل شود و فیض لطف از برای اهل
عصر حضور حجّهٔ خدا حاصل میشود از برای ایشان حاصل
نمیشود و اگر چه شرایع و احکام و مسائل حلال و حرام او در
میان مردم باشد لهذا جناب مقدّس الهی هرگاه پیغمبر را مبعوث
و اوامر و نواهی خود را تسلیم کند که بمردم تبلیغ کند واجبست
بر او که خلیفه از قبل او منصوب کند تا مردم را بان دین امر کند و نشر
احکام آن دین را در اقطار عالم بکند و راه زبان جنّ و انس را ببندد کند
و مردم را مقهور بر اطاعت شریعت و پیروی طریقهٔ آن پیغمبر کند

چنانچه بعد از آن پیغمبر خلیفه و امامی نصب نشود و آن پیغمبر
همان دین را بجمیع الناس القا کند و آن جناب بود شکی نیست در آنکه
هنوز استقرار کما هو حقه نگرفته است و مع ذلک حافظ
و ناصری نداشته باشد باندک زمانی آثار او برطرف میشود
و چگونه آثار او برطرف نشود و حال آنکه غولان راهزن در کمین
و دیوان عالم برهم زن در صدد تخریب آن دین و شیاطین
جن و انس در پی اضلال و تباهی و نفوس امّاره طالب بطالت
و گمراهی با وجود اینها هم اگر نباشد شبهه نیست که وجود
حجت خدا در هر عصری لطفیست از برای اهل آن عصر و لطف بر
خدا واجب است پس لابد و ناچار باید جناب الهی از برای دین حافظ
و ناصری مسلم القول نصب کند و بعد از آنهم دیگری را
و همچنین تا وقت ظهور پیغمبری دیگر که این طریقه الهی در جمیع
ازمان بوده است که بعد از هر پیغمبری نصب خلیفه برای او
میکرده و بعد از او هم نصب دیگری میکرده است تا وقت پیغمبر
دیگر که از انبیاء اولو العزم و صاحب دین تازه باشد و انبیای
سلف هر یک که بعد از پیغمبری چنین مبعوث شده اند فی الحقیقه
فی الحقیقه حافظ و مروج دین او میبوده اند و هرگز زمانی
خالی از یکی از پیغمبران نبوده است و این طریقه همیشه مستمر بوده است

پس ثابت

پس ثابت شد که باید در هر عصری حجتی از خدا در روی
زمین باشد و باید آن حجت متصف بصفات چند باشد از
منصوص بودن و عصمت و افضلیت و غیرها چنانکه
ان شاء الله تعالی بعد از این مذکور خواهد شد و بیان
باشد در این مقام دو شبهه عارض شود از برای جمعی که
ضعفاء العقولند پس ما را چاره نیست از ذکر آن دو شبهه
و اشاره بجواب آنها اوّل آنکه قبول کردیم که در هر عصری و
زمانی باید حجتی از حجتهای خدا باشد لیکن چرا طریقه الهیه
بر این قرار گرفته است در هر عصری پیغمبری میفرستند و بعد
از او اوصیاء او را تا زمان پیغمبری دیگر که از انبیاء اولو العزم
باشد و سبب چیست که بعد از هر پیغمبری پیغمبر دیگر را مبعوث
نمیکنند که احتیاج بامام مطلق نباشد و جواب این شبهه آنستکه
هرگاه پیغمبری که بعد از پیغمبر سابق مبعوث میشود بر همان دینی
باشد که پیغمبر سابق آورده است و پیغمبر لاحق حامی و ناصر او باشد این
فی الحقیقه خلیفه او خواهد بود و ما نخواهیم از خلیفه مگر این
معنی را بلی بعضی از خلفاء با نبوّت میباشند و بعضی امام و رتبه
امامت بالاتر از رتبه نبوت است و اگر پیغمبر لاحق بر دین
سابق نباشد بلکه دین او مخالف دین سابق باشد و شریعت

او ناسخ شریعت پیغمبر اوّل لازم می آید که همیشه در عالم فساد
و هرج و مرج و قتل و جدال باشد زیرا که اگر همیشه در عالم
بعد از هر پیغمبری پیغمبر دیگری مبعوث شود که دین او ناسخ دین
پیغمبر اوّل باشد و بمجرد رفتن آن پیغمبر ثانی بلا فصل هم پیغمبر
دیگر مبعوث شود که شریعت او ناسخ شریعت پیغمبر ثانی باشد و همچنین
بالغاً ما بلغ لازم می آید که تا مردم میروند بیک دین و شریعتی
قرار گیرند و احکام و شرایع را فرا گیرند ایشان را بدین و شریعتی دیگر
و آیین و طریقتی علیحده نمایند و در این صورت هرگز دینی محکم
و استوار نخواهد شد و مردم را ملکه و رسوخ در یک قسم از طاعات
و کمالات هم نخواهد رسید با وجود اینکه برگشتن مردم از دین
و شریعتی کمال صعوبت و اشکال را دارد و تا منجر بقتال و جدال نشود
این معنی ممکن نیست همچنانکه معلوم میشود از بعثت هر پیغمبری که از
انبیاء اولوالعزم بوده که بچه مرتبه قتال و جدال کرده است تا جمعی را
که دین و آیین داشته اند از آن طریقه برگردانیده است پس هرگاه
بمجرد فوت هر پیغمبری پیغمبر دیگر بیاید که مردم را از شریعت پیغمبر سابق
منع کند و بشریعت علیحده امر نماید لازم می آید که دائماً در عالم نزاع و فساد
باشد و مردم هرگز در طاعت و استکمال نباشند و این معنی
مخالف نظام عالم است نسبت به دوم آنستکه صلاح و نظام عالم

در آن باشد

در آن باشد همیشه حجتی از خدا باشد و موجود بودن او لطف محض و فیض
مطلق باشد این معنی در وقتیست که آن حجت ظاهر و هویدا باشد
که رتق و فتق امور را بکند و مردم در امور دنیا و دین خود رجوع
بآن کنند امّا هرگاه ظاهر نباشد و مردم متمکن از ادراک
خدمت او نباشند همچنانکه در امثال این زمان مجرد وجود او
چه فایده خواهد داشت و چگونه صلاح نظام عالم و لطف
نسبت به بنی آدم بعمل خواهد آمد و جواب این شبهه آنستکه
فواید بودن حجت الهی بر روی زمین بیغایت و منافع وجود
او بی نهایت است یکی آنستکه مردم امور خود را از او تحقیق
نمایند و در ظاهر رتق و فتق امور عالم را بکند و این فایده
در وقتیست که ظاهر باشد و فواید بسیار هست که در اصل وجود
او بر روی زمین است و اگرچه غایب باشد یکی آنکه حدیث
قدسی وارد شده است که خدا تعالی میفرماید که من گنجی بودم
مخفی پس دوست داشتم که مرا بشناسند پس انسان را خلق
کردم تا من شناخته شوم پس از این خبر قدسی اثر معلوم می
شود که باعث بر ایجاد انسان معرفت خداوند دیان است و باید
در میان بنی نوع انسانی کسی باشد که معرفت الهی کما هو حقه
از برای او حاصل شده باشد تا مضمون این حدیث بعمل آید و حصول

معرفت الهی کما هو حقه بغیر از پیغمبر یا امام یا پیغمبر دیگری
نمیباشد پس باید همیشه بر روی زمین از حجت خالی نباشد تا
حامل معرفت الهی در میان مردم باشد   از فواید وجود دوم
حجت خدا بر روی زمین و اگر چه غایب باشد آنست که مجرد
بودن او لطف و فضل است از برای مردم زیرا که وجود
او بر روی زمین باعث نزول رحمات و برکات است و مقتضی
دفع بلیات و آفات است و سبب قلت تسلط شیاطین جن
و انس بر بلاد و موجب عدم استیلای غولان مردم فریب است
بر عباد و از این جهت است که از اخبار اهلبیت طاهرین علیهم
صلوات الله اجمعین رسیده است که اگر روی زمین از حجة
الهی خالی باشد هر آینه زمین با اهل او فرو میرود و توضیح
این مقال چنانست که جناب الهی بسبب مصالح چند شیاطین
را ایجاد کرده است و ایشان را فی الجمله تسلطی بر بنی آدم
داده است و هر چند بر جماعتی تسلط شیاطین و آثار ایشان
زیادتر شود عنایت الهی بیشتر از ایشان منقطع میشود و هر جماعتی
که تسلط و آثار شیاطین در میان ایشان کمتر باشد عنایت
الهی بیشتر شامل حال ایشان میباشد و شکی نیست که حجة
الهی نقطه تقابل و ضد مقاوم آثار هر یک و نقیض هر یک
نقیض آثار دیگری

نقیض آثار دیگریست و از زیاد آثار هر یک باعث نقصان
آثار دیگری میشود و همچنانکه آثار رئیس شیاطین بجمیع
عالم میرسد هم چنین آثار رئیس موحدین که حجة الهی است
بکل عالم میرسد و همچنانکه آثار او و رئیس زمین ظلمانی
میکند انوار حجة خدا روی زمین را نورانی میکند و با لجمله وجود
حجت الهی بر روی زمین مقاومت با خود شیاطین است و با
جهت آثار ظلمت ایشان بر روی زمین کمتر حاصل میشود
و عنایات و برکات الهی بیشتر نازل حاصل میشود و اگر حجت خدا
بر روی زمین نباشد و هیچ مقاومی در برابر شیاطین نباشد
ظلمت جمیع زمین را فرو گیرد و هر گاه چنین شود بالمره قطع عنا
یات و برکات الهیه میشود و این معنی را کسی که فی الجمله در
نفس او صفا و ضیاء باشد در کمال آسانی ادراک بلکه مشاهده
میکند   از فواید وجود امام ع اگر چه غایب باشد آنست که   سیم
غیبت او از اکثر مردم است اما جمعی بخدمت او میرسند و غوامض
غوامض امور خود را از او تحقیق میکنند و چنانچه جمیع مردم اتفاق
بر خطا کنند ایشان را بطوری از آن خبر میکرده اند و اگر چه بر ایشان
معلوم نشود پس معلوم شد همچنانکه در ظهور امام فواید میباشد
در حضور بودن او هم اگر چه غایب از جمعی باشد فواید میباشد و اگر

فوايد ظهور او بيشتر است وغايب شدن او با وجود يكه ظهور
اصلح بحال عباد است باعتبار عدم قابليت مردم است وتوضيح
اين كلام اينكه در مبدء فياض بخلي نميباشد بلكه انچه اصلح بحال
عباد است بجناب اقدس الهي بعمل مي اورد ليكن چون هر مادة
قابليت رتبه نبوت و امامت ندارد بلكه بايد فلك دورهاي
چند بكند تا مادة بهم برسد كه قابل اين امر خطير باشد پس
حجتي از خدا ظاهر شود ودر علم الهي ظاهر باشد كه بعد از
او حجتي بهم نخواهد رسيد و مادة قابل اين امر موجود نخواهد
شد ومردم ان عصر هم باعتبار نقصان وجهلي كه داشتند
قابليت ظهور ان حجت را در مدة طويله ندارند باعتبار اينكه
كاهست درصدد قتل وجدال با او در ايند لهذا جناب الهي او را
از نظر مفسدان غايب ميكرداند تا روي زمين از حجت الهي خالي
نباشد وازانچه مذكور شد دليل عقلي بر اثبات وجود حضرت
صاحب الزمان صلوات الله عليه ظاهر شد انشاء الله
تعالي بعد از اين در دو فصل اثبات او را بادله نقليه هم خواهيم
نمود بنحويكه شبهه از جهة كسي باقي نخواهد ماند واهل
سنت كه ميكويند كه بر خدا عقلا واجب نيست تعيين امام
بلكه بنقل واجب است بر مردم كه نصب امام بكنند ودليل

ايشان اينكه

ايشان اينكه چون بعد از وفات پيغمبر صحابه دفن پيغمبر را
كه اهم واجبات بود كذاشتند واجماع كردند ورفتند ابوبكر را
از براي خلافت نصب كردند واجماع مسلمين حجت است پس
از اجماع معلوم ميشود كه خلافت واجب بود واين كلام در
غايت سخافت است وركاكت زيرا كه اجماعي كه ايشان ميكويند
حجت است در وقتيكه جميع رؤساي دين بلكه كافه مسلمين
اتفاق كنند بلكه با وجوديكه در ان اجماع علي ابن ابيطالب ع
وحسنين وسلمان وابوذر ومقداد وعمار وجمعي ديكر داخل نبودند
با وجود اينكه اكر دليل ايشان همين اجماع باشد در وقت وفات
هنوز اجماع نشده بود چكونه اهم واجبات را ترك كردند بلكه اكر
پيش از وفات پيغمبر اجماع مي شد سخن ايشان صورت ميداشت و
اكر ترك كردن دفن پيغمبر ورفتن از جهة نصب خليفه مستند بدليلي
ديكر بود اكر ان دليل دليل عقليست اين خلاف مذهب ايشان
است زيرا كه ايشان ميكويند عقل حكم بوجوب نصب امام نميكند
واكر دليل نقليست كه غير از اجماع باشد مثل اينكه حديثي بايشان
از پيغمبر رسيده باشد با حديث كه ابي نقل شده باشد ومحال اينكه
مصحح ايشان خود هم ادعاي اين معني را نميكنند در اينكه
اثبات امامت از اصول دين است واين دركمال ظهور است

زیرا که دانستی بقای دین نبی موقوفست بر وجود امام که
بعد از پیغمبر خلیفه باشد دین او مستقر نمیشود و شکی نیست
که چنین امری عمده اصول دین است و حدیثی که از پیغمبر رسیده
است و شیعه و سنی او را قبول دارند و در کتب فریقین بطریق
متعدده رسیده است دال بر این معنی است و آن حدیث این است
مَنْ مَاتَ وَلَمْ یَعْرِفْ اِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِیتَةً جَاهِلِیَّةً یعنی کسی که
بمیرد و امام زمان خود را نشناسد مردن او مثل مردن اهل جاهلیه
جاهلیت خواهد بود و از جمله عجایب زمان و غرایب دوران است
که اهل سنت با وجود یکه امامت را از فروع دین میدانند کمال
عداوت و بغض را با شیعه دارند بلکه بسیاری از ایشان حکم
بمباح بودن قتل و اسیری ایشان میکنند و اما هرگاه امامت از
فروع دین باشد فرقی خواهد داشت با سایر مسائل خلافیه فروعیه
ایشان که هر یک از رؤسای اربعه ایشان با یکدیگر خلاف دارند
پس هرگاه مخالف در امامت با ایشان واجب القتل باشد و مستوجب
بغض و عداوت باشد باید حنفیه و شافعیه و مالکیه و حنبلیه
را واجب القتل دانند و با ایشان کمال بغض و عداوت و دشمنی
داشته باشند بلی اگر شیعه ایشان را عداوت داشته باشد
صحیح خواهد بود نظر باینکه شیعه امامت را از اصول دین میدانند

وحقیقت امر این است

وحقیقت امر این است که چون مذهب اهل سنت مذهبیست غیر
مستند بکلام خدا و رسول و امریست من عندی و لهذا ابتنای
امور ایشان مطلقاً بجائی نیست در اینکه در امامت
عصمت شرط است و اشتراط عصمت در امام کمال وضوح را دارد
زیرا که معلوم شد که مرتبه امامت مثل مرتبه نبوت است
پس جمیع ادله که دلالت بر عصمت نبی میکند بعینه دلالت بر عصمت
عصمت امام هم میکند و چگونه میتواند شد که امام معصوم نباشد
و خطا کار باشد و حال آنکه او حافظ شریعت شرایع الهیه و
نوامیس نبویه است و هرگاه خطا از او سر زند و خود مخالف شرع
بکند چگونه حافظ شریعت خواهد بود و ایضاً احتیاج مردم
بامام بجهة این است که چون جایز است از ایشان خطا در علم
و عمل سر بزند باید کسی باشد تا ایشان را از خطا محافظت کند
پس هرگاه امام ایشان جایز الخطا باشد او هم محتاج بامام دیگر
خواهد بود و او هم اگر جایز الخطا باشد محتاج بامام دیگر خواهد بود
و همچنین الی غیر النهایه خواهد رفت و بجائی نخواهد رسید پس
باید امام کسی باشد که معصوم باشد و جایز الخطا نباشد تا هم
اگر امام معصوم نباشد و از او خطا سر زند به حالتی از جمیع رعیت
خود خواهد بود زیرا که او اعلم و اعرف از جمیع رعیت خود است و فسادا

خطیئات و معاصی در وی رسوا و ظاهرتر است و با وجود این هرگاه
مرتکب خطا شود بدتر از همه خلایق خواهد بود زیرا که خطا
از عالم قبیح تر است از جاهل و از اعلم فاحش تر است از غیر
اعلم و ایضا امام هرگاه جایز الخطا باشد و از او خطا و معاصی
صادر شود باید انکار بر او نمود و در ان خطا قول او را رد نمود و حال
انکه امام در همه امور واجب الاطاعه است همچنانکه خدا تعالی
میفرماید وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ
یعنی اطاعت کنید خدا و رسول او را و صاحبان امر از شما را و مراد
از صاحبان امر خلفاء و ائمه اند بالاتفاق پس رد قول او و اطاعه
مطلقه با یکدیگر جمع نمیشوند پس باید امام معصوم باشد و خطا
از او سر نزند و ادله بر این مطلب بحد حصر نیست ولکن انچه
ما ذکر کردیم برای اولو الابصار کافی است **فصل چهارم** در اثبات اینکه
امام باید افضل از جمیع رعیت باشد و دلیل بر این مطلب این است که اگر
امام افضل از رعیت نباشد یا مساوی خواهد بود با بعضی رعایا
و این باطل است زیرا که ترجیح احد متساویین بر دیگری بجا
نیست یعنی فاعل مختار و حکیم اگر نسبت او مساوی باشد
احدهما را ترجیح نمیدهد بلکه باید وجه رجحانی از برای یک
کدام بهم رسد تا او را ترجیح بدهد و این معنی با اینکه در کتب عقلیه

فصل چهارم

بادله قطعیه

بادله قطعیه ثابت شده است امریست در کمال وضوح که هر
عاقلی بالبدیهه میداند و احتیاج بدلیل ندارد و یا رعایا
بعضی از ایشان افضل از او خواهد بود و این هم باطل است
زیرا که عقل حکم میکند بقبح ترجیح مرجوح و لذا جمیع عقلاء
متفقند بر بطلان ترجیح مرجوح و بادله قاطعه این معنی را اثبات
کرده اند و با وجود یکه بدیهی است و احتیاج بدلیل ندارد و حال
انکه تقدیم غیر افضل بر افضل مخالف صریح قرانست هم چنانکه
جناب الهی میفرماید أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا
يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدَى لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ یعنی ایا کسیکه هدایت
میکند مردم را بحق سزاوارتر است که پیروی کرده شود یا کسیکه
خود هم هدایت نمیشود تا اینکه دیگری او را هدایت کند پس چه میشود
که شما را نمیفهمید چگونه حکم میکنید و در جای دیگر میفرماید
که هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو
الْأَلْبَابِ یعنی ایا مساوی اند جماعتیکه میدانند با جماعتی که نمیدانند
این است و جز این نیست که متذکر میشوند صاحبان عقلها پس
ثابت شد که امام باید افضل از جمیع رعیت باشد **فصل پنجم**
در اثبات اینکه امام باید منصوص باشد از جانب خدا و رسول و
تعیین او در دست مردم نیست بلکه باید او را خدا و رسول تعیین کنند

فصل پنجم

ودر این مطلب دلیل بسیار است لیکن ما بچند دلیل اکتفا میکنیم
دلیل اول اینکه دانستیکه در امام عصمت شرط است و شکی نیست
که عصمت امریست مخفی که مردم نمیتوانند برآن مطلع شوند پس باید
تعیین او در دست کسیکه اطلاع بامور مخفیه و علم باشیاء باطنیه
داشته باشد و این معنی مخصوص است بخدا و رسول و دلیل دوم
اینکه هرگاه نصب امام در دست مردم باشد عزل او هم در دست مردم
پس لازم میاید که هر وقت خلاف توقع مردم از امام بعمل بیاید قدرت
داشته باشند که او را عزل کنند و این معنی مخالف رتبه امامت
سیم اینکه هرگاه کسی تامل کند در طریقه و سیرت حضرت فخر النبیین
صلی الله علیه و آله واولاد طاهرین او یقین میکند که محالست که
از دنیا رحلت کند و تعیین خلیفه نکند و چگونه این میتواند شد حال
اینکه پیغمبری که رأفت و خیرخواهی او نسبت بامت بنحوی باشد که
جمیع کلیات و جزئیات را از برای ایشان بیان کند حتی امور متعلقه
به بیت الخلاء را چگونه نصب خلیفه از برای ایشان نکند و حال آنکه او
از اهم مقاصد و مطالب است و هیچ امری از برای انتظام امور ایشان
اصلح از او نیست چهارم اینکه دانستی که شیعه و سنی هر دو متفقند
که امامت عبارتست از ریاست عامه مسلمانان در امور دین
و دنیای ایشان بر سبیل نیابت و خلیفگی از جانب پیغمبر و شکی نیست که

خلیفه بودن شخص

خلیفه بودن شخص از برای دیگری وقتیست که آن دیگران شخص را
خلیفه کنند و هرگاه دیگران او را خلیفه کنند صادق نخواهد بود که
او خلیفه آن شخص است پس خلیفه پیغمبر وقتی خلیفه او خواهد بود
که پیغمبر او را خلیفه کند و هرگاه امت او را خلیفه کنند صا
دق نخواهد آمد که او خلیفه پیغمبر است و این معنی را ابو قحافه
پدر ابوبکر هم بر خورده چنانکه مشهور است در وقتیکه ابوبکر
ادعای خلافت کرد نامه به پدر خود ابوقحافه نوشت با این مضمون
که این نامه ایست از خلیفه رسول الله بسوی ابی قحافه اما بعد
بدرستیکه مردم راضی شدند بخلافت پس امروز من
خلیفه خدایم و اگر تو بسوی من بیائی از برای تو خوب خواهد
بود پس ابو قحافه نامه را که خواند برسولیکه نامه را برده بود
گفت چه منع کرد مردم را از خلافت علی ع رسول گفت که علی ع
کم سن و بسیار از بزرگان قریش و غیر قریش را کشته بود
و ابوبکر اسن از علی بود باین جهت او را خلیفه کردند ابو قحافه
گفت اگر امر خلافت بسن است من در سن بزرگترم از ابوبکر
پس من سزاوارترم بدرستیکه ظلم بعلی کرده اند و حق او را غصب
کرده اند در حضور ما پیغمبر با علی بیعت کرد و امر کرد ما را که
باو بیعت کنیم پس ابو قحافه جواب نامه ابوبکر را نوشت باین مضمون

که نامه تو بمن رسید و یافتم مضمون آن نامه را ای مرد احمق بعض از
آن نقیض بعض دیگر است یکبار میگوئی خلیفه خدا و یکبار خلیفه
رسول و یکبار میگوئی که مردم بمن راضی شده اند پس او را از آن
امر شنیع بسیار منع کرد

فصل سیم در اثبات آنکه جناب امیر
المؤمنین و امام المسلمین علیه السلام علی ابن ابیطالب وصی
و خلیفه بلافصل حضرت خاتم المرسلین است بدان ای طالب
سعادت در آنکه بادله قاطعه و براهین ساطعه معلوم شد
که در خلیفه پیغمبر علیه عصمت و افضلیت و منصوص بودن از
جانب خدا و رسول شرط است و این همه شرط در علی ابن
ابیطالب موجود است و در غیر او موجود نیست و مع ذالک
از آن حضرت معجزات و کرامات و خوارق عادات صادر شده است
و با وجود اینها غیر آن حضرت که خلفای ثلاثه باشند امور
چند سر زده است که مخالف رتبه امام و خلاف آن است لهذا
ما در این فصل باین پنج طریق اثبات میکنیم که امامت مخصوص
بآن حضرت است و هر چند یک طریق هم کافیست لیکن هر پنج
طریق را ذکر میکنیم تا بر طالبان هدایت معلوم شود که این امر
قابل تشکیک نیست و انکار منکرین را غیر از تعصب و عناد
اسلاف دلیلی نیست

اول از طریق عصمت میگوئیم احدی

از عقلاء و ارباب فهم

از عقلاء و ارباب فهم شبهه در عصمت علی ابن ابیطالب ندارند
بچند وجه اول آنکه دانستی در امامت عصمت شرط است و بعد
از پیغمبر امر امامت دایر است میان علی و عباس و ابوبکر و احدی
از خاصه و عامه ادعای عصمت جهة عباس و ابو بکر نکرده است و همه
فرق متفق اند بر عدم عصمت عباس و ابوبکر پس عصمت مخصوص
بآن حضرت خواهد بود دویم آنکه اعادی و دشمنان آن حضرت
در غایت کثرت و عداوت ایشان نسبت بآن عالیشان در نهایت
شدت بود و دایم در صدد معایب آن حضرت و همیشه در جستجوی
مثالب او بودند و در اظهار عیب و کمال جد و اهتمام داشتند
و مع ذالک هیچ صفت ناخوشی از آنحضرت نقل نکرده اند بلکه
دوستان و دشمنان او همه متفق اند که هرگز از آنحضرت خطائی
در علم و عمل سر نزده و شکی نیست که این معنی نمیتواند شد مگر
ملکه عصمت حاصل شود

سیم از ادله عصمت آیه مبارکه
تطهیر است که باتفاق عامه و خاصه در شأن عالیشان
آل عبا صلوات الله علیهم نازل شده است و آیه مبارکه
این است انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل
البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی این است و جز این نیست
که اراده دارد خدا ببرد از شما اهل بیت هر رجس ظاهری

وباطنی را و پاکیزه کرده اند شما را پاکیزه کردانیدنی کامل و الف
لامیکه در رجس است یا از برای جنس است یا از برای استغراق
و در هر صورت افاده عموم میکند پس شامل رجس ظاهری
و باطنی خواهد بود و رجس را نقذارت و چرکی است پس مقتضای
ایه مبارکه اینست که ایشان از همه قذارت ظاهری و باطنی پاک خواهند بود
و قذارت باطنی نیست مگر معصیت و علمای فریقین بطرق متعدده
ذکر کرده اند نزول این ایه اختصاص به پنج تن آل عبا دارد و ما
محتاج بذکر طرق شیعه نیست لیکن و شمه طرقی از کتب اهل سنت
ذکر میکنیم از برای اتمام حجت اما بخاری و مسلم که از اعاظم
اهل سنت بوده اند در صحیح خود از عایشه نقل کرده اند که عایشه
میگفت که روزی در وقت صبح پیغمبر بیرون امد و عبائی که از
موی سیاه بود بر دوش مبارک ان حضرت بود ناگاه حضرت
امام حسن داخل شد پس حضرت او را داخل در عبا کرد بعد از
انحضرت امام حسین امد او را هم داخل در عبا کرد بعد از ان حضرت
فاطمه داخل شد او را هم داخل عبا کرد پس حضرت امیر داخل شد
او را هم داخل عبا کرد بعد از ان این ایه مبارکه تطهیر در شان ایشان
خواند و از انجمله ثعلبی که از روسای اهل سنت است
از ابو سعید خدری روایت کرده است که حضرت پیغمبر فرمود
دند که این

دند که این ایه در شان پنج نفر نازل شده است در شان من و علی
و حسن و حسین و فاطمه صلوات الله علیهم اجمعین و از ان
جمله احمد ابن حنبل از ام سلمه روایت کرده است که ام سلمه گفت
که حضرت پیغمبر در خانه من بود که حضرت فاطمه صلوات الله علیها امد و حریره
کرده اندر هم خورده بود حضرت رسول فرمودند که بخوان شوهر و دو پسر
خود را پس حضرت امیر المؤمنین با حسنین امدند و نشستند و از
ان حریره خوردند ایه تطهیر نازل شد پس حضرت ایشان را داخل در
عبای خود کردند و دستهای خود را بسوی اسمان بلند کرده و گفت
خداوندا اینها اهل بیت و خاصان منند پس زایل کن از ایشان
هر رجسی را و پاک کن ایشان را ام سلمه گفت من سر خود را داخل
حجره کردم و عرض کردم یا رسول الله منهم با شما خواهم بود حضرت پیغمبر
دو مرتبه فرمودند ام تو بخیر است اما طریق افضلیت علی ابن ابیطالب
ازان ظاهر و واضح تر است که محتاج به دلیل و بیانی باشد و اشرفیت
اصل نسب الغا ازان باهرتر و لایح تر است که افتقار به بینه و برهانی
داشته باشد دشمنان او از بغض و کینه سعی تمام در اخفای فضایل
داشتند و دوستان او از بیم خوف و تقیه جد و اهتمام در اعدام
اظهار محاسن او نمودند و با وجود این مناقب و ماثر او جمیع خافقین
فرو کرفته و محامد و مفاخر او کل ثقلین را احاطه کرده است کتب

واساطیر مخالف وموافق بتعداد کلمات وکرامات او ناطق
ودفاتر وطوامیر مبطل ومحق بر احصاء معجزات وخوارق
عادات او متفق کدام کتابیست که مزین بلآلی مدایح وفضایل
او نیست وکدام دفتریست که موشح بجواهر مکارم وفواضل
او نه مصنفی را ندیدم که محتوی بر ذکر صفات حمیده او نباشد
ومؤلفی را برنخورده‌ام که منطوی بر نقل خصال پسندیده
او نبود از ابن ابی الحدید که از اکابر اهل سنت است گفته است
که فضایل آن جناب بحدیست که متعرض ذکر وبیان او گردیدن
سماجتست چگویم در شان کسیکه دشمنانش اعتراف واقرار
بفضایل او نموده اند وخصمان از انکار فواضل او نتوانستند
نمود وبنی امیه با وجود یکه شرق وغرب عالم را مالک شدند
وغایت سعی در اطفای نور او نمودند واحادیث بسیار در
عیب ونقص او وضع کردند ودر منابر لعن بر آن حضرت کردند
وشیعیان ومحبان او را بعضی قتل وغارت وبرخی را حبس نمودند
ومردم را از روایت فضایل او منع شدید نمودند حتی حرام کردند
بر مردم که نام آن جناب را بر زبان جاری کنند وهر چند این کردند
در این امر بیشتر سعی کردند نام او بیشتر بلند شد وفضایل او بیشتر
منتشر گردید وقدر او رفیعتر شد مانند مشک که هر چند او را مخفی

کنند

مخفی کنند بوی آن مخفی نمیشود ومثل آفتاب که بکف دست پنهان نمیشود
ومثل روشنی که اگر یک چشم کور باشد ودیده را ببندد چند چشم
دیگر او را مشاهده میکند وباز ابن ابی الحدید در جواب شخصی
از اهل سنت که طعن بر حضرت زده است که او تعریف خود را کرده
است وگفته است که باتفاق همه فصحاست که آنحضرت افصح
فصحاء وبلغاء بوده است وهرگاه آنحضرت با آن فصاحت وحتی
جمیع فصحای عالم جمع شوند قدرت ندارند عشری از اعشار فضایل
او را بیان کنند واهل سنت هم اکثری بر افضلیت حضرت امیر
ندارند ومیگویند آن حضرت در کمالات نفسانیه وجسمانیه
وسایر امور افضل بعد از جمیع صحابه لیکن بعضی میگویند که
خلفاء ثلثه افضلند از علی یعنی دیگران معنی این است
که میگویند ثواب ایشان بیشتر از ثواب علی میباشد عند الله
این معنی از کجا بایشان رسیده است ودلیل این مطلب چیست
با وجود یکه زیادتی ثواب بقدر زیادتی علم وعمل میباشد
وبالجمله بعد از تتبع معلوم میشود افضلیت آنحضرت در نزد شیعه
وسنی بلکه غیر فرق اسلام از یهود ونصاری هم ثابت است واما
اول احادیثی چند که شیعه وسنی هر دو در فضیلت آنحضرت نقل
کرده اند ذکر میکنیم ومیرسانیم که آنحضرت در هر یک افضل [illegible]

جمیع ارباب الفضایل بود و چون بنای این رساله بر اختصار است
ما بچند حدیثی اکتفا میکنیم و کسی را یارای آن نیست که بتواند احصاء
جمیع فضائل و کمالات آن حضرت را بکند زیرا که علمای فریقین در
فضائل او مصنفات پرداخته اند و مؤلفات ساخته اند و مع ذالک
عشری از اعشار و اندکی از بسیار را نقل کرده اند و همین اهل سنت با وجود
تعصب هیچ چیز در کتابها بیشتر از فضایل آن حضرت نقل نکرده
اند حدیث اول خارزمی که یکی از بزرگان اهل سنت است روایت
کرده است که حضرت رسول فرمودند که خدا برادر من علی را آنقدر
فضایل عطا کرده است که نمیتوان احصا نمود پس هر که ذکر کند
فضیلتی از او را و اقرار بآن داشته باشد خداوند گناهان او را بیامرزد
و کسیکه فضیلت او را بنویسد تا اثری از آن نوشته باقی باشد ملائکه
از برای او استغفار کنند و کسیکه فضیلتی از او را بشنود گناهانی را
که بگوش مرتکب شده است خدا می امرزد و کسیکه نظر کند بفضیلتی
از فضایل آن حضرت خدای تعالی می امرزد گناهانی را که آن شخص
مرتکب شده است بعد از آن فرمودند که نظر کردن بروی علی عبادت
است و قبول نمیکند خدا ایمان کسی را مگر بدوستی علی ابن ابیطالب
و بیزاری جستن از دشمنان او حدیث دوم ایضا خارزمی
روایت کرده است که حضرت پیغمبر فرمود که اگر همه درختان قلم شوند

دهم

و همه دریاها مرکب شوند و همه جنیان حساب کننده شوند و همه
افراد انسان نویسنده شوند قدرت بر احصاء فضائل علی ندارند
حدیث سیم ابن معاذلی شافعی که از اعاظم و اکابر سنیان است
در کتاب مناقب خود از ابو ایوب انصاری روایت کرده است که در
وقتیکه جناب پیغمبر بیمار شد حضرت فاطمه بعیادت او رفتند و حضرت
رسول بسیار ضعف و نقاهت داشت پس حضرت فاطمه سلام الله
علیها که پدر خود را باین حالت مشاهده نمود شروع در گریه کرد حضرت
پیغمبر باو فرمود که ای فاطمه بدرستیکه خدای تعالی ابتدا نظر کرد
بسوی زمین و پدر تو را از اهل زمین برگزید و او را پیغمبر کرد و در مرتبه
دوم نظر کرد با اهل زمین شوهر تو را برگزید پس وحی کرد بمن که تو را
با وی تزویج کنم و او را وصی خود کنم ای فاطمه آیا میدانی که بسبب کرامت
تو در نزد خدا تو را بکسی تزویج کرد که بزرگترین مردم است از جهت
علم و حلم و ایمان حدیث چهارم احمد ابن حنبل در مسند خود و در
کتاب فضل الصحابه خود روایت کرده است و ابراهیم حافظ نیز
در کتاب حلیة الاولیاء نقل کرده است که حضرت رسول علی را
یعسوب المؤمنین میفرمود و یعسوب پادشاه زنبوران است و مراد
این است که آنحضرت پادشاه و پیشوای مؤمنان است حدیث پنجم
که عامه و خاصه نقل کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله

ساوی بحضرت امیر فرمودند که اگر خوف آن نبودی که طوایفی از امت من
در حق تو بگویند آنچه نصاری در حق عیسی گفتند هر آینه در شأن تو
میگفتم چیزی را که نگذری از آن بر گروهی مگر آنکه بردارند خاک قدم ترا
برای تبرک و بجهت آب دست ترا بگیرند و لیکن بس است که من از
توام و تو از منی و تو وارث منی و من وارث توام و تو از من بمنزله هارونی
نسبت بموسی حدیث ششم در کتاب جامع الاصول
صحیح ترمذی از کتابهای معتبره اهل سنت است از انس روایت کرده
است در وقتیکه جناب پیغمبر در میان اصحاب قرار مواخات داد
حضرت امیر المؤمنین خدمت حضرت رسول عرض کرد یا رسول الله
در میان اصحاب برادری قرار دادی و مرا با کسی برادر نکردی حضرت فرمود
که کیا علی تو برادر منی در دنیا و آخرت و ایشان که متوسلند و شکی
نیست که این حدیث صریح است در افضلیت آن جناب در کتب فریقین
لیکن حق و حصر است و چون این رساله بنا بر اختصار است بهمین قدر
اکتفا شد اما تفصیل آنکه آن حضرت در هر یک از انحاء تفصیلات برای
اید اشرف از جمله امت بود و بر جمیع فضایل رسید بوجه طوایف بود بیان
استدلال آن فضایل صفتیست که صاحب آن صفت در نزد عزم مستحق
مدح بود نزد خدا مستوجب ثواب باشد و این صفات یا صفات
داخله است که متعلق بذات آن شخص است و یا صفات خارجه است که

ذات نیست

ذات نیست بلکه باعتبار امور خارجه است و صفات داخله بر دو
قسمست اول صفات نفسانیه است که متعلق بنفس است و چون
نفس صاحب دو قوه است یکی قوه فکری و یکی نظری که ادراک
اشیاء بآن قوه میکند و یکی قوه عملی که بآن کسب اخلاق حسنه و ترک
اخلاق ذمیمه را میکند لهذا صفات نفسانیه نیز بر دو قسم است یکی
صفاتیکه متعلق است بقوه نظریه چون علم و ادراک و صفاتیکه
متعلق اند بقوه عملی چون شجاعت و سخاوت و توکل و قناعت و رضا
و غیرها دویم از صفات داخله صفات جسمانیه است که متعلق
بجسم است و چون عبادت و قوه و سایر امور و صفات خارجه که
دخل بجسم و نفس ندارد نیز بر دو قسم است یا باعتبار نسبت است
یا باعتبار سبب است این حصر اقسام صفاتیست که در انسان
میباشد و موجب فضیلت میباشد و در جمیع این صفات آن
زبده موجودات بعد از فخر کاینات اشرف و افضل بود از همه بود
و تفصیل این مقال و تبیین این اجمال اینکه اما صفتیکه متعلق است
بقوه نظریه نفس یعنی صفت علم احدی را از ارباب
بصیرت شبهه نباشد که جمیع علوم علمای بحر از رشحات بحار
فضل اوست و دانش همه فضلا قطره از قطرات سحاب دانش اوست
و همه علوم منسوب بآنحضرت و ارباب همه علمی بسبب انتساب بآنحضرت

با ایشان مفاخرت میکنند همچنانکه فخر رازی که از جمله متعصبین اهل
سنت است اعتراف باین معنی کرده است اما علم تفسیر شکی نیست
که رئیس مفسرین ابن عباس است و او شاگرد آن حضرت بود و جمیع اهل
سنت باین معترفند و از ابن عباس پرسیدند که نسبت علم تو با
پسر عمت چگونه است گفت نسبت قطره بدریا و گفت آن حضرت یک شب از
اول شب تا آخر شب تفسیر باء بسم الله از برای من کرد و تمام نشد
اما علم قرائت انتساب با آن حضرت ظاهر و روشن است زیرا که اعظم
قراء عاصم است و ابو عمرو و ایشان شاگرد آن حضرت بودند و اما علم
صرف و نحو انتسابش با آن حضرت اظهر از آنست که محتاج به بیان باشد
زیرا که حضرت قواعد آن دو علم را با بو الاسود دوئلی تعلیم نمود و او را
امر کرد که این علم را تدوین کند و اما علم فقه و احادیث و مسائل و
احکام شرایع معلوم است که بنای فقه مسلمین بر پنج مذهب است
اول مذهب جعفری صلوات الله علیه و انتسابش با آن حضرت ظاهر
است دوم مذهب حنفی و واضع این مذهب ابو حنیفه است و او
شاگرد حضرت صادق است و انتساب علوم حضرت صادق بحضرت امیر
ظاهر است سیم مذهب مالکی و واضع این مذهب مالک است
و او شاگرد ربیعة الرأی بود و او شاگرد عکرمه و عکرمه شاگرد ابن
عباس و ابن عباس شاگرد آن حضرت بود چهارم مذهب شافعی است و شا

فقیه که واضع

فقیه و واضع این مذهب است شاگرد مالک بود و انتساب
مالک با آن حضرت معلوم شد پنجم مذهب حنبلی است و احمد
حنبل که واضع این مذهب است شاگرد شافعیست و انتساب شافعی
نیز با آن حضرت معلوم شد پس معلوم شد که همه فقها و محدثین
منسوب با آن حضرت شدند و اخبار دلالت میکند که آن حضرت در علم شرایع
و احکام افضل از جمیع انام بود چنانچه ثابت است که خاصه و عامه
روایت کرده اند که پیغمبر فرموده اند علی اقضاکم یعنی علی در
حکم کردن بهتر از همه شما است و شکی نیست که کسی که در احکام
شرع بالاتر از همه باشد باید در علم بقواعد و اصول شرعیه
بالاتر از همه باشد و مؤید این معنیست که بطریق شیعه و سنی
رسیده است که حضرت امیر فرموده اند که اگر متمکن شوم هر آینه
حکم خواهم کرد میان اهل تورات بتورات ایشان و میان اهل
انجیل بانجیل ایشان و میان اهل زبور بزبور ایشان و میان اهل
قرآن بقرآن ایشان بخدا قسم نازل نشده است آیه در بیابان
یا در صحرا یا در هموارئی یا در کوهسار یا در زمین یا در آسمان
یا در شب یا در روز مگر آنکه من میدانم در شان که نازل شده
است و از برای چه امری نازل شده است اما علم کلام ظاهر است
که جمیع ائمه متکلمین در کتب خود ذکر کرده اند ماخوذ از

از حضرت و اولاد طاهرین اوست و کسیکه اندک تتبعی داشته باشد
این معنی برو ظاهر است و مع ذلک متکلمین معتزله منسوبند به
مشایخ ایشان که حسن بصری و واصل عطا باشد و حسن بصری شا
گرد آنحضرت بوده و واصل شاگرد ابو علی جبائی بود و او شاگرد ابو ها
شم و او شاگرد عبد الله بن محمد بن الحنفیه بود و او شاگرد پدر
و پدرش شاگرد امیر المؤمنین است و اما متکلمین اشاعره
واستاد ایشان شیخ ابو الحسن اشعری بود و او شاگرد ابو علی جبائی
بود و انتساب او بحضرت معلوم شد اما متکلمین خوارج منسوبند
بمشایخ خود و مشایخ ایشان هم شاگرد آنحضرت بودند و اگرچه مرتد
آنحضرت شدند و اما انتساب متکلمین شیعه امامیه و زیدیه و سایر
فرق شیعه بآنحضرت ظاهر است و اما علم تصوف و سلوک شبهه
نیست که جمیع صوفیه و ارباب عرفان باین نسبت فخر میکنند بلکه
اعظم مفاخرت ایشان اینست و خرقه خود را بآنجناب میرسانند چنانکه هم
از کلمات و رسایل ایشان و ابو یزید بسطامی و معروف کرخی و جنید
بغدادی و غیرهم ظاهر است و جمعی از اعاظم ایشان خدام آستانه
اولاد طاهرین آنحضرت بوده‌اند همچنانکه ابو یزید بسطامی سقای حضرت
صادق بوده است و شارح موافق میگوید در بابی معروف بصحبت
پیوسته است و اما سقائی ابو یزید یقیناً معلوم نیست و اما علم حکمت

و معرفت حقایق اشیاء شکی نیست که تعبیر آنحضرت در ادای حکمت
بوده و با الاتر از آنکه احدی از حکمای اوایل بتوانند غاشیه او را
بر دوش کشند زیرا که حکمت عبارتست از علم بحقایق اشیاء بقدر
طاقت بشریه و اعظم فنون حکمت علم الهیست که مشتملست بر معرفت
مبدأ و معاد و اسرار قضا و قدر و نبوات و غیرها آنچه از امور
مذکوره و سایر معارف در کلمات و سایر خطب آنحضرت الاجاریه
است عشری از اعشار آن در کلام احدی از حکماء اولو البراعه و الذکی از
انبیا داود یکی هیچیک از غیر او اساطین حکمت و فلسفه نیست
و ایضاً غایت قوه بشریه و نهایت طاقت انسانیه در تکمیل قوه نظریه
که عبارتست از حکمت آنستکه بمرتبه برسد که عقل بالفعل از برای
او حاصل شود و عقل بالفعل آنستکه صاحب آن همه حقایق اشیا
را بالفعل علم داشته باشد بنحویکه گویا آنها را مشاهده میکند
و هیچیک از آنها از ذهن او زایل نشود و این معنی برای آنحضرت
ثابت بدو وجه اول آنکه جناب پیغمبر در شان او فرموده‌اند که تو می
شنوی آنچه را که من میشنوم و می بینی آنچه را که من می بینم مگر آنکه تو نبی
نیستی و شکی نیست که پیغمبر همه اشیاء را بنحو مشاهده علم داشت پس آن
حضرت هم باین نحو علم خواهد داشت دوم اینکه حضرت خود فرموده‌اند
که لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً یعنی اگر پرده از میان بردا[شته]

بیشتر من هیچ زیاده نمیشود یعنی اشیا را چنانچه هستند مشاهده
و علم بآنها دارم و احدی از اوصیاء مقربین و محبان ازلی [illegible]
موحدین بنزدیک این مرتبه نرسیده اند و از این معنی دم
نزده اند و اما علم بحروب و اسلحه همه دانایان بکیفیت حرب خود
را باو منسوب میدارند و قائلند که او از همه اعلم بود و
معنی اهم است بوجهی که تتبع از حروب او داشته باشد اما علم
سیاست [illegible] و حکومت و رای و تدبیر شکی نیست که رای و تدبیر
او از جمیع صحیح تر بود و دشمنان که عیب کنند علی در حکومت و سیاست
وقوف تامی ندارد باعتبار این بود که آنحضرت خلاف شرع نمیفرمود
و در نزد دشمنان حکومت نیکو [illegible] صاحب آن بود که خلاف
شرع هم بعمل میآید چنانکه آنحضرت در نهج البلاغه باین معنی
میفرماید پس ثابت شد بحمد الله تعالی که سلسله همه کمالات
و نشر جمیع معقولات و منقولات باو منتهی میشود چنانکه ابن
ابی الحدید گفته است که هر که بهره از فضیلتی داشته از او
و هر که حکومتی یا امارتی یافته و هر که لوای معرفتی برافراشته
از بیان او برافراشته و [illegible] مبدأ و معاد را شناخته از کلام او شناخته
و هر که چراغی از عرفان روشن نموده از مشعل معارف او روشن نموده
منبع همه فضایل و کمالات او بوده و گوی سبقت از همه در میدان فنون

معارف او بوده

معارف او بوده تا اینجا تمام شد کلام ابن ابی الحدید بلفظه و اینجا
بر این معنی دلالت میکند حدیثی که ابو المؤید خوارزمی که از
[illegible] کان اهل سنت است در کتاب مناقب از سلمان فارسی
رضی الله عنه روایت کرده است که حضرت رسول فرمود
ان [illegible] بعد از من علی ابن ابیطالب است و بانا و در
[illegible] و حافظ ابو نعیم در کتاب حلیه از شعبی روایت کرده
است که آنحضرت فرمودند که حکمت ده جزء است نه جزء او را
علی دارد و یکجزء او در میان جمیع مردم قسمت شده است
و شیر مقتدای فرقه [illegible] در فضیلت او وارد است [illegible] پیشوای
طایفه ناجیه در معرفت اما مرتبه خلفای ضلال علیهم اشد
اللعن والوبال در علم و دانش آن بوده است که اول ایشان گفت
اقیلونی اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم یعنی واگذارید مرا و
کنار [illegible] من بهتر از شما نیستم و علی در میان شما است دوم ایشان
در قضایای بسیار و وقایع بیشمار در احکام شریعت خطا کرده است
و حضرت امیر او را ارشاد کرده است و او میگفت لولا علی لهلک
عمر یعنی اگر علی نبود هر آینه هلاک میشد عمر و اهل سنت در کتاب
خود بطریق متعدده این در لفظ را ذکر کرده اند اما شجاعت پس متعلق
بقوت قلب و نفس است و بر چند قسم است اول شجاعت و شجاعت و
اشجعیت از اشجع ابطال [illegible] و حروب و معارک

۱۴۷

از آن ظاهرتر و روشن‌تر است که احتیاج به بیان داشته باشد
غزوات او در السنهٔ خاص و عام مشهور و در کتب علمای اعلام
مسطور است اخبار شجاعتش متواتر و آثار صلابتش متکاثر و حکایات
حروبش در جمیع آفاق مبتذل و صدمات نایره‌اش [illegible] علیا
ضرب المثل یکی از ضربات او ضربتی بود که بر عمرو بن عبدود
زد که پیغمبر در شأن او فرموده که ضربةُ علیٍّ یومَ الخندق خیرٌ
من عبادة الثقلین یعنی ضربت علی در روز خندق بهتر است از عبادت
جن و انس و در آن روز جبرئیل در میان آسمان و زمین ندا
داد بنحوی که همه مردم شنیدند لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
و هرکه در جنگ آن شجاعت [illegible] فکر کرد و هیچ شجاعی از ضرب تیغ جان
بیرون نبرد و هیچیک از ضربات او محتاج بضربت دیگر نبود و در
شأن مبارک او گفته‌اند ان علیّا قدّ و اذا اوسط قطّ یعنی هرگاه قد
مبارک علم میکرد هر یک از [illegible] را برابر طول بدو پاره میکرد و هرگاه
پشت مبارک را خم میکرد هر یک از [illegible] را برابر عرض بدو نیم
میکرد و فتح و ظفر جمیع از غزوات مخزن [illegible] علیه افضل التحیات
در دست همایون او بود و حال آنکه [illegible] و آن [illegible]
و عمر در شأن او گفت لولا سیفه لما قام عمود الاسلام یعنی اگر شمشیر علی
نمی‌بود ستون دین اسلام برپا نمی‌شد و هرکه را [illegible] کتب [illegible]
کشته‌ها علم بود و قوم او مفاخرت می‌نمودند که او را کشته است اسدالله الغالب

همچنانکه

همچنانکه خواهر عمرو بن عبدود بعد از کشته شدن او شعری
در تعزیت او گفته است که مضمون بعضی از اشعار او این است که اگر
قاتل عمرو غیر از علی می‌بود تا حیات داشتم بر او می‌گریستم اما قاتل
او کسی است که پدر او پادشاه بطحا و خود او شیر بیشهٔ هیجا است
و یگانه است در شجاعت و بی‌نظیر است در کرامت لهذا مرا
عار [illegible] نیست و هر کس از شجاعان عرب که لحظه‌ای در
پیش او [illegible] کرده بود بعد از آن مادام الحیوة در میان شجا
عان افتخار میکرد دویم سخاوت است که واحد را شبهه نیست
که [illegible] جمیع انبیا بود [illegible] همه کرمای
بود هر که سائلی از خود دور نکرد و هر کرم [illegible] که
تصدق نکند و با اهل بیت خود روزها روزه می‌گرفتند و
شبها [illegible] گرسنگی صبر می‌کردند و افطار بدست ایشان می‌آمد بفقرا
و مساکین تصدق می‌نمودند و آیات چند از آیات قرآن که
ایشان نزول نموده همچنانکه قاطبهٔ اهل سنت با اعتراف نموده‌اند
[illegible] میداد و [illegible] در راه خدا [illegible]
حتی آنکه [illegible] از اجرت خود [illegible] در راه خدا [illegible]
و شیخ محی الدین اعرابی در فتوحات خود نقل کرده است که [illegible] قیمت
پیوسته است که انگشتری را که آن حضرت در نماز تصدق نموده

و مساوی خراج شام بود و خراج شام ششصد خروار زر و چهار
خروار طلا بود و معویه اسکنه الله فی الهاویه باشد در صفات او
در خصوص سخاوت آنحضرت گفت که او دوست که خانهای مملو
از اموال را تصدق کند تا هیچ باقی نماند و جای آن اموال را جا
مکنند و در جای آن اموال نماز میکند و او دوست که اگر یک خانه
پر از طلا و یک خانه پر از کاه داشته باشد هر دو در نزد او
مساویست و خانه طلا را پیش از خانه کاه تصدق میکند
تا هیچ چیز از او باقی نماند **سیم** فصاحت و افصح بودن او است
جمیع فصحای عالم و بلغاء بنی آدم از آن ظاهر است که احتیاج
بدلیل داشته باشد همه فصحا متفقند که کلام او فوق کلام
مخلوق و تحت کلام خالق است و کسیکه بهره از فصاحت داشته
باشد در کتاب نهج البلاغه که از کلام آنحضرت است تامل کند
معنی برو ظاهر میشود و افصح بودن آنحضرت در نزد قاطبه اهل
سنت مسلمست **چهارم** حسن خلق است و آنحضرت با وجود غایت
شجاعت در کمال حسن خلق و شکفته روئی بودند بحدیکه
حسن خلق او ضرب المثل در میان مردم و دشمنان آن
حضرت از اجهل بعیب میشمردند و میگفتند علی خوش
طبعی میکند معویه اسکنه الله فی الهاویه از صعصعة ابن

صوحان پرسید

صوحان پرسید که صفات علی را از برای من بیان کن او در
جواب گفت که آن بزرگوار هر گاه در میان ما می‌بود با ما
می‌نشست و با ما آنچه می‌خوردیم می‌خورد و با ما میگفت و از ما میشنید
و هر گاه او را می‌خواندیم اجابت میکرد و در نهایت تواضع
و فروتنی و در کمال شکفتگی و شکستگی با ما سلوک میکرد
و با وجود اینها از او میترسیدیم مانند اسیری که دست
و پا بسته از کسیکه شمشیر برهنه در دست داشته باشد
و خواهد او را گردن بزند **پنجم** تواضع و فروتنی آنحضرت
از آن اشهر است که احدی تشکیک داشته باشد زیرا که
با کمال خلافت در کمال تواضع و فروتنی و عفت و عطوفت
سلوک می‌نمودند و دائم با فقرا و مساکین مصاحبت می
نمودند و با ایشان مجالست می‌نمودند و می‌فرمودند انا
مسکین جالس مسکینا یعنی من مسکینی هستم که با
مسکین نشسته‌ام **ششم** حلم و عفو است و این ظاهر
است از سلوکیکه آن حضرت با دشمنان خود می‌نمودند زیرا
که معامله او با ابن ملجم ملعون ظاهر و روشنست و سعد ابن العاص
و مروان ابن الحکم و عبد الله ابن زبیر که در جنگ جمل بر ایشان
غالب شد و همه را اسیر کرد و با هیچیک از ایشان تدبیری نکرد

وهمه را نها کرده با وجودیکه عبد الله زبیر دشنام داده بود
او را بلفظ لئیم واحمق خطاب نموده بود وهمچنین معامله
او با دشمنان دیکر چنین بوده است همچنانکه در کتب تاریخ
وسیر مسطور است   زهد وورع وزهد ان حضرت
واعراض او از لذات دنیا بالکلیه مرتبهٔ متواتر میان جمیع
فرق وهمه علماء اهل سنت باین اعتراف نموده اند وملا علی
قوشجی در شرح تجرید میکوید اعراض انحضرت از لذات دنیویه
بحد تواتر رسیده است با وجود انکه کمال قدرت بر جمیع لذات
دنیویه داشت ومکرر به دنیا خطاب میفرمود که ای دنیا دور شو
از من ایا هرکز متعرض تو شده ام که مرا بدام فریب خود در اری
وهرکز شوق کرده که مرا فریفته لذات خود کنی هیهات هیهات
دور است این معنی همتی تزویر دیکری نشده است انوقت که تو
مرا فریب دهی تو دیکری را مغرور خود کن که مرا بتو حاجتی نیست
بدرستیکه من تو را مطلقه ثلثه نموده ام که رجوعی از برای تو نیست
ای دنیا عیش تو کوتاه است وقدر ومنزلت تو کم است وامید
اندک است بعد از ان فرمودند اه کمی توشه ودوری راه وبزرکی
مقصد وناهمواری خوابکاه وفریقین در کتاب خود نقل
کرده اند که مکرر انحضرت میفرمودند که دنیای شما در

نزد من

نزد من خار تر است از استخوان خوکیکه در دست صاحب جذام
باشد وزهاد سید زهاد بحدی بود که هرکز از طعام
سیر نخوردند ومیفرمودند ایا من سیر بخورم وحال انیکه در
حوالی حجاز شکمهای کرسنه می بینم وبا وجود این چکونه مسمی
بامیر المؤمنین باشم وهمیشه زینهای نانجه که خورده شده بود می
خوردند ونان خورش کم میخوردند واکر میخوردند منحصر بود بنمک وسرکه
واکر از او ترقی میکردند نانخورش ایشان سبزی بود پس اکثر
در بعض اوقات شیر تناول مینمودند وکوشت را بسیار کم میل می
فرمودند ومیفرمودند شکمهای خود را قبور حیوانات مکنید
وشیعه وسنی نقل کرده اند که انحضرت انبانی داشتند که در انها
نان خشک در ان بود که همیشه از ان تناول مینمودند وسر انبانرا
مهر نموده بودند که مبادا حسنین صلوات الله علیهما از راه
اشفاق او را بروغن ممزوج نمایند ولباس انحضرت در غایت
درشتی بود وهمیشه جامه کهنه پوشیده بود ومشغول بود بوصله بسیار
وکاهی لباس خود را بالیف خرما پینه میکرد وکاهی استینهای
او دراز می بود از انجا میبرید وعمید حنفی روزی بر منبر برامد وجامه
که همراه وپینه بالای پینه بود پوشیده فرمودند بدرستیکه جامه خود را
پینه کردم که از پینه کننده او شرم دارم وپینه کننده اینرا او کفت یا علی

جامه را دور افکن هیچ صاحب اولادی راضی نمیشود که این جامه را بالای
اولاد خود کند بعد ازان آنحضرت جواب فرمودند علی را بلذت دنیا چه کار
است و چگونه خود را خوش کنم بلذتی که فانیست و نعمتی که غیر باقیست
و مخفی نیست که انتهای زهد بمرتبه ایست که زاهد جمیع علایق دنیوی
را از خود دور کند و سلب کند و آن اشرف مرتبات چندین مراحل است
مرحله ترقی نموده بود و بمرتبه رسیده بود که از خود جمیع قیودات دنیویه
و اخرویه را حذف کرده بود بلکه از خود هم غایب شده بود و بغیر از جناب
الهی هیچ چیز دیگر منظور نظر او نبود همچنانکه بتواتر رسیده است که در
مناجات میگفت خداوندا ترا از جهت خوف عقاب تو یا شوق ثواب
تو عبادت نمیکنم بلکه ترا مستحق عبادت شناختم و باین جهت لوای عبادت
و بندگی ترا افراختم و این غایت مرتبه امکانیست و احدی از کل
اوصیا و اولیاء قدم باین وادی ننهاده اند و باین مطلب
نرسیده اند ششم صبر است و آنحضرت صبرش بمثابه بود که
آن مصائب و محن و بلاها باو رسید و مع ذالک صبر نمود و هر
گز خلاف شکری از او سر نزد و آتش بدر خانه او افروختند و در
خانه او که مهبط وحی الهی بود سوختند و در را بر شکم سیده
نساء زدند و طفل او را سقط نمودند و تازیانه بر کتف مبارک
او زدند و ریسمان بگردن مبارک آن شیر خدا افکندند و او

او خام

خاموشی بودن کشیدند و با وجود آن شجاعت و صلابت صبر
نمودند و خلاف شکری از او بعمل نیامد هفتم توکل است و توکل
آنحضرت از آن بالاتر بود که احدی بتواند آنرا وصف نماید
زیرا که معلوم است کسیکه جمیع قیودات را از خود سلب کند
و مستغرق لجه انوار الوهیت باشد بغیر از خدا هیچ چیز دیگر را
اعتمادی ندارد و مکرر می فرمودند که اگر جمیع عرب بدشمنی
من پشت بر پشت هم دهند من هیچ از ایشان باک ندارم و اما
صفات حمیده که متعلق بجسم است عبادت و طاعت
و جهاد و امثال اینها شکی نیست که آنحضرت اعبد زمان
بود و کیفیت عبادت او ضرب المثل است و همیشه روزها
روزه میبود و شبها را بعبادت مشغول می بود و پیشانی مبارکش
از کثرت سجود مانند کف پای شتر پینه کرده بود چنانکه
اکثر علمای اهل سنت در کتابهای خود نقل کرده اند و در
لیلة الهریر در میان دو صف سجاده برای او گسترانیده بودند و او
مشغول عبادت بود و تیر از چپ و راست او می آمد با وجود آن در
کمال خضوع و خشوع بود و متوجه عبادت بود و در آن شب تا نصف
تکبیر از آن حضرت شنیده شد که بهر تکبیر در رکعت نافله کرده یک
کافر را کشت و بالجمله اخبار کثرت عبادت آن بحدیست که کسی

کفار و منافقین تواند انکار این خبر را بکنند و اطاعت او از برای
حضرت رسول بحدی بود که جان خود را فدای وی کرد و خود بجای او
خوابید و خدا بوی او بر ملائکه فخر میکرد و آیه در این باب نازل شد همچنانکه
علمای اهل سنت باین معترفند و اما کثرت جهاد احتیاج بذکر
ندارد همچنانکه ابن ابی الحدید گفته است متعرض ذکر این معنی شدن
تحصیل حاصل است و اما صفات خارجیه که مستوجب مدح اند
چند قسم است که حضرت جامع همه بود و سرآمد عالمیان بود اول
نسب عالی و شکی نیست هر که قرابت او با رسول الله بیشتر باشد
نسب او عالی تر و شریف تر است و آنحضرت از همه کس اقرب
برسول الله بود زیرا که پسر عم پدری و مادری آنحضرت بود
و عباس اگر چه عم آنحضرت بود اما برادر پدری عبد الله بود
و مادر ایشان یکی نبوده است بخلاف ابوطالب که برادر پدری و مادری
عبد الله بوده است و شکی نیست که هیچیک از اقربا و اعمام
پیغمبر مثل ابوطالب حمایت و کفالت آنحضرت نکردند و تا ابوطالب
در حیوة بود آنحضرت هجرت نکرد از مکه و خوف از دشمنان
نداشت و ابوطالب که از دنیا رحلت نمود محتاج بهجرت شد و ایضا
علی هاشمی الطرفین است زیرا که پدرش ابوطالب ابن عبد المطلب
ابن هاشم است و مادرش فاطمه بنت اسد ابن هاشم است قسم دوم

شرافت سببیت

شرافت سببیت و شکی نیست که قرابت سببی آنحضرت
بحضرت رسول اولی از جمیع بود زیرا که کسیکه شوهر فاطمه
بتول باشد البته نزد پیغمبر اقرب است از کسیکه شوهر سایر
دختران آنحضرت باشد یا عقبا اینکه فاطمه سیده زنان
است همچنانکه از طرق فریقین از پیغمبر روایت شده است و او
سیم محبوب ترین خلق الله بود در نزد پیغمبر [illegible] که
موجب فضیلتست آنکه حضرت امیر والد سبطین و پدر حسنین
صلوات الله علیهما بود که آقایان جوانان بهشت بودند
چهارم همچنانکه باتفاق سنی و شیعه پیغمبر ایشانرا بلقب خوانده و
کدام یک از صحابه را این فضل عظمی بود آنکه محبت
آنحضرت واجبست زیرا که از اولوالقربی است و محبت
اولوالقربی واجب است همچنانکه آیه مبارکه قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی دلالت بر این معنی میکند
و معنی ظاهر آیه این است که بگو ای محمد من طلب نمیکنم از شما
بعوض رسالت مزدی را مگر دوستی خویشان خود را و دوستی آنحضرت
بهتر است از همه عبادات و اقرب است از جمیع قربات همچنانکه
بطریق فریقین رسیده است که دوستی علی حسنه است که با
وجود او هیچ معصیتی ضرر نمیرساند و اخبار در باب وجوب محبت

او و بهتر بودن او از همه علما و افضل بودن او از همه عباد
در کتب فریقین الی غیر النهایة است و همچنین اخبار هم در
خصوص اینکه آنحضرت محبوبترین خلایق بود نزد خدا و رسول
در کتب شیعه و سنی بسیار است و از آنجمله خبر طایر مشویست
که بطرق متعدده در کتب عامه و خاصه رسیده است و آنخبر آنست
که روزی شخصی مرغ بریان کرده بود از برای حضرت رسول آورد
آنحضرت گفت خداوندا حاضر کن در پیش من محبوبترین
مردم را در پیش تو که این مرغ را تناول فرماید پس حضرت داخل شد
و با آنحضرت آن مرغ را تناول فرمودند و مخفی نیست که از جمله خواص
آنحضرتست که جمیع فرق او را دوست میدارند کفار و اعدا با وجود
مخالفت در دین و این کمال محبت با آنحضرت دارند پادشاهان
بلاد کفر صورت او را در عبادتخانهای خود نقش کنند و سلاطین
اتراک و ال بویه صورت او را بر شمشیرهای خود نقش کرده اند
این بود مختصر صفات او و تفصیل او بحمد الله تعالی ظاهر
و روشن شد که آنحضرت در جمیع صفات کمالیه چه خارجیه و چه
داخلیه چه علمیه و چه عملیه از جمیع امت افضل و اقدم بود
پس غیر برابر او تقدیم نشاید خصوصا جمعی که رتبه ایشان از
همه پستتر و مرتبه ایشان از جمیع پستتر باشد اما اثبات امامت

آنحضرت بطریق

آنحضرت بطریق نص خفی نماید که نصوص داله بر امامت آنحضرت
چه از آیات قرآنیه و چه از احادیث نبویه موجوده در کتب شیعه و سنی
جمعا یا در کتب احدهما بحدیست که پایان ندارد و از شیاع و تواتر گذشته
است و نص بر دو قسم است یکی نص جلی و آن آنست که صریح در مطلب
باشد و دیگری نص خفی و آن آنست که محتاج بنوع استدلالی
باشد و صریح در مطلب نباشد و ما در اینجا چند نص از نصوص جلیه
و خفیه از اخبار و آیات اکتفا میکنیم و متعرض نصوص بسیار نمیشویم
زیرا که همینقدری که ما ذکر میکنیم از جهت طالبان هدایت کافیست

اما نصوص جلیه اول حدیثی است که احمد ابن حنبل در مسند خود
نقل کرده است که سلمان بحضرت رسول عرض کرد یا رسول الله
وصی تو بعد از تو که خواهد بود حضرت فرمود ای سلمان وصی برادر من موسی
که بود عرض کرد وصی موسی یوشع ابن نون پس حضرت فرمود ای
سلمان وصی و جانشین من و وارث من و ادا کننده دین من و عمل کننده
وعدهای من علی خواهد بود دوم در کتاب مناقب ابن مغازلی
شافعی و در کتاب فردوس ابن شیرویه دیلمی مذکور است که پیغمبر فرمودند
من و علی یک نور بودیم در نزد خدا چهارده هزار سال پیش از خلق آدم پس
چون خدا آدم را خلق کرد آن نور را در صلب او قرار داد و همیشه در

صلب بهتر میبود تا در صلب عبد المطلب جدا شد پس در من است نبوت
و در علی است خلافت سیم حدیثی است که ام سلمه از حضرت رسول روایت
کرده است و ابن مردویه که از علمای اهل سنت است در کتاب مناقب خود
نقل کرده است و حدیث طولانی دارد و آخر حدیث این است که پیغمبر فرمودند
که خدای تعالی برگزیده است از هر امتی پیغمبری و برای هر پیغمبری وصی برگزیده
است و من پیغمبر این امتم و علی وصی من است در میان عترت و اهلبیت و امت من
چهارم حدیثی است که فریقین نقل کرده اند که حضرت پیغمبر فرمودند که علی امام شما
و خلیفه من است بعد از من بر شما پنجم حدیثی است که باز فریقین نقل کرده اند
که حضرت پیغمبر دست حضرت امیر را گرفته و فرمود که این خلیفه منست در میان شما بعد از من
پس او را اطاعت کنید و قول او را بشنوید ششم حدیثی است که مشهور و معروف است
که پیغمبر فرمودند بعلی که یا علی تو خلیفه منی بعد از من هفتم حدیثی است که مشهور و معروف
است که پیغمبر فرمودند که سلام کنید بر علی بامرة المؤمنین یعنی سلام کنید بر علی بامامت
و امارت مؤمنان و این حدیث در غایت شهرت و استفاضه است هشتم
حدیثی است که ثعلبی و دیگران از علمای اهل سنت نقل کرده اند که حضرت رسول
اولاد عبد المطلب را در خانه خود جمع کرد و ایشان را ضیافت کرد و فرمود با ایشان
که کیست از شما که قبول کند که وزیر و خلیفه من باشد بعد از من همه ساکت شدند و حضرت امیر
گفت من و حضرت رسول سه مرتبه این کلام را مکرر فرمودند و در هر مرتبه قوم ساکت شدند و حضرت امیر جواب
میداد که من پس حضرت پیغمبر بحضرت امیر فرمودند که تو اخی و من و برادر من و وزیر من و وصی

من و خلیفه من نهم حدیثی است که پیغمبر بعمار فرمودند که یا عمار اگر ببینی که علی براهی
میرود و جمیع مردم از راه دیگر تو از راهی برو که علی میرود بدرستیکه او ترا در گمراهی
نخواهد افکند و ترا از حق و هدایت بیرون نخواهد برد یا عمار اطاعت علی اطاعت
من است و اطاعت من اطاعت خداست دهم حدیثی است که خوارزمی در مناقب
خود آورده است که پیغمبر فرمودند که کسیکه بعد از من در امر خلافت با علی منازعه کند
پس کافر و محارب خدا و رسولست یازدهم حدیثی است که ثعلبی و شیعه بطرق
متعدده روایت کرده اند که پیغمبر فرمود که حق با علی است و علی با حق است و از یکدیگر
جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند دوازدهم حدیثی است که اکثر
علماء اهل سنت روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که علی از من است و من از علی و هو ولی هر کس
امور مکرمن یا علی سیزدهم حدیثی است که حافظ ابن ابونعیم که از فضلای
اهل سنت است در کتاب حلیه از انس روایت کرده که او گفت روزی پیغمبر بمن فرمود
که آبی برای من حاضر کن که وضو بسازم آب حاضر کردم و آنحضرت وضو ساخت
و دو رکعت نماز بجا آورد و فرمود اول کسیکه بر تو داخل میشود از این در امام متقیان و
آقای مسلمانان و پادشاه مؤمنانست و پیشوای دست و پا سفیدانست علی از آن در داخل شد
چهاردهم حدیثی است که مشهور است که پیغمبر فرمودند که علی پادشاه مؤمنانست و
کشنده فاجرانست هر که اهانت باو نماید خدا او را اهانت میکند و هر که یاری او کند خدا یاری او کند
که آگاه باشید که حق با علیست و مخفی نماند که نصوص جلیه صریحه در کتب فریقین از تواتر گذشته
است و اکثر اهل سنت باین معترفند و بعضی متعصبان واهی در مقابل میگویند و عجب و غایت عجب
که خود این نصوص روایت میکنند مع ذالک قبول نمیکنند و خبر واحد میگویند این نصوص را

تاثیر میکند بلی دلی که منکوس شد و نزلت تعصب و تقلید مبتلا
شد و این معنی در نظر او را منسخ گردید و ملکه رذیله در برای او
حاصل شد دیگر هیچ حرف در او تاثیر نمیکند و ابن ابی الحدید
بعد از آنکه حضرت علی را بر جمیع اصحاب ترجیح داده آیات
و نصوص امامت او را ذکر کرده است میگوید شکی نیست
که خلافت بعد از پیغمبر حق علی بود اما چون علی زهد بسیار
داشت و از امور دنیویه اجتناب مینمود خود دست از آن
برداشت و مردم را در ضلالت گذاشت و عجب است
که از عاقل چنین کلام واهی سر زند و حال آنکه اکثر کلمات
آن عالیجناب خصوصاً خطب نهج البلاغه دال است بر آنکه حضرت
کمال اهتمام داشت در خلافت و خلافت را از او غصب کردند
و حضرت راضی نبود که دیگری خلیفه باشد بلکه این معنی در نزد
مسلم است و خلافت و امامت از امور دنیویه نیست
که حضرت بسبب زهد است از آنها دست بردارد بلکه اعظم مراتب
اخرویه است بلی چون اهل سنت این نصوص را عذر
میدانند و علاجی نمیتوانند نمود لهذا این سخنان
هرزه در مقابل میگویند اما نصوص خفیه که محتاج
نوع استدلالی است بیشتر از آن است که توان

حصر انما

حصر انما را مود لیکن بعضی از آیات و اخبار که امتن و اسد است
القا میکنیم اما از آیات اول قول خدا تعالی است که میفرماید اِنَّمَا
وَلِیُّکُمُ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلٰوةَ وَیُؤْتُونَ الزَّکٰوةَ
وَهُمْ رَاکِعُونَ و جمیع عامه و خاصه متفق هستند که این آیه مبارکه در شان
عالیشان امیر المؤمنین نازل شد در وقتی که در نماز خاتم را تصدق نمود و معنی
آیه اینست که اینست و جز این نیست که ولی خدا یعنی اولی بتصرف بود
شما خدا است و پیغمبر و آنان که ایمان آورده اند نماز میکنند و تصدق میدهند
و حال آنکه در رکوعند که مراد حضرت امیر باشد و مخفی نماند که اهل سنت هم
اعتراف دارند که این آیه در شان آنحضرت نازل شده است و اعتراف هم دارند این
که مراد الذین آمنوا آخر آیه حضرت امیر المؤمنین است لیکن میگویند ولی در لغت
عرب بچند معنی آمده یکی معنی اولی بتصرف در امور دین و دنیا که مراد امام و
خلیفه باشد و معنی ناصر هم آمده است پس چه مانع دارد که مراد از ولی در آیه
مبادا که ناصر و محب باشد زیرا که ولی معنی محب هم آمده است و جواب آیه
در کمال ظهور است زیرا که لفظ انما در لغت عرب از برای حصر است و هرگاه
انما افاده حصر نکند معنی آیه چنین خواهد بود که ولی شما منحصر بخدا و رسول و حضرت
امیر است و انحصار ولایت باین سه در وقتی صحیح خواهد بود که ولی بمعنی اولی
بتصرف در امور دین و دنیا باشد زیرا که هرگاه ولی بمعنی ناصر یا محب باشد ولایت
منحصر بخدا و رسول و حضرت امیر نخواهد بود بلکه هر یک از مومنان و ملائکه هم

ولی بالمعنی از برای سایر مؤمنان هستند زیرا که هر مؤمنی محب و ناصر مؤمنانست
بلکه بنا بر انست که کفار هم دوستی با مؤمنان میدارند و یاری ایشان میکنند پس
اختصاص بخدا و رسول و حضرت امیر صلوات الله علیه و اولاد او الطاهرین نخواهد داشت

قوله تعالی که میفرمایند کونوا مع الصادقین یعنی بوده باشید با راستگویان ایه دوم
وجه استدلال باین ایه انست که خدا تعالی امر کرده در این ایه امر مطلق است به
متابعت صادقین و شکی نیست که مراد از صادقین باید کسی باشد که صدق او یقینی باشد
و کلام او محتمل کذب نباشد و همچنین کسی نیست مگر معصوم پس مراد از صادقین معصوم است
و بالاتفاق احدی غیر از علی بعد از پیغمبر نبود پس مراد از صادقین او و اولاد
طاهرین اوست چنانکه در تفسیر این ایه رسیده است قوله تعالی ایت ایه سیم
که میفرمایند اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم یعنی اطاعت کنید خدا
را و اطاعت کنید رسول او و ایشان را که صاحبان امرند از شما و شکی نیست
که مراد با اولوا الامر کسی باشد که معصوم و افضل باشد زیرا که اگر معصوم نباشد
لازم خواهد امد که مردم را امر کند بقبیح زیرا که غیر معصوم گاه هست خطا میکند
و مردم را بقبیح میخوانند و اگر افضل نباشد لازم میاید که خدا افضل را باطاعت
مفضول و عالم را باطاعت جاهل امر کند و اینهم قبیح است پس باید اولی
الامر کسی باشد که معصوم و افضل باشد و بعد از پیغمبر چنین کسی نیست
مگر علی بلا شبهه و ایات در این باب بسیار است اما بقدر انکه ما
ذکر کردیم کافیست اما اخبار نبویه که نصوص خفیه اند در کتب فریقین

ندارند و چون بنای این رساله باختصار است اما چند خبری که مسلم فریقین است
ذکر میکنیم اول حدیث منزلت است که در میان شیعه و سنی مشهور
است و ان حدیث انست که پیغمبر فرمودند انت منی بمنزلة هرون من
موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی یا علی تو نسبت بمن بمنزلهٔ هرونی
نسبت بموسی مگر اینکه پیغمبری بعد از من نیست یعنی بسبب اینکه بعد
از من پیغمبری نمیباشد تو نبیستی و اگر چه هرون هم پیغمبر بود و وجه استدلال
باین حدیث اینست که هر منزله که هرون نسبت بموسی داشت حضرت از برای
علی نسبت بخود اثبات کرد و شکی نیست که هرون وزیر و خلیفه و برادر
موسی بود و هر وقت موسی بکوه طور سینا میرفت و از مردم غایب میشد
هرون خلیفهٔ او میبود و پیغمبر هم بود پس باید جمیع این مراتب از برای
حضرت امیر باشد سوای نبوت که حضرت رسول خود او را استثنا نمودند
و اهل سنت را غیر از این که بگویند احتمال دارد که منزله در اینجا عام نباشد
و شامل همه منازل نباشد تا اختلافیت هم که یکی از انها است داخل باشد
بلکه شاید مراد بعض منازل باشد که برادری باشد زیرا که
موافق قواعد عربیه است منزله در اینجا عام است بدو وجه
یکی اینکه اضافه شده است بموسی و اسم جنس افاده عموم میکند
دوم انکه پیغمبر نبوت را از ان منزله استثنا کرده است و اسم تا عام
نباشد استثنا از ان صحیح نیست و این با وجود اینکه اتفاق ارباب

عرفیست هر صاحب ذوقی منفهم که هرگاه کسی بدیگری بگوید که تو
نسبت بمن مثل زیدی نسبت بعمرو که فلان صفت مدتعالی متکلم است که
نسبتهائی که زید بعمرو داشته مخاطب هم با متکلم دارد و منکران صفت اکتفا
کرده است و نقل این حدیث متواتر از اهل سنت شده است که احدی از ایشان تواند
انکار آن نموده و تفصیل کتب اهل سنت که این حدیث در آنجا مذکور است چنانکه
بعضی از علما ذکر کرده اند اینست صحیح بخاری صحیح مسلم مسند احمد حنبل جمع
بین الصحیحین مناقب ابن مغازلی شافعی کتاب عقد ابن عبدویه تفسیر مجاهد
صحیح ترمذی کتاب جمع الصحاح الستة خصایص نطنزی کتاب تحقیق ابو نعیم کوفی
صحیح ابی داود تاریخ العکبری فی الفضایل و کتاب شوکانی والکشف ابن الحدید
را بطرق متعدده ذکر کرده اند چنانکه متوجی او را به بیست و سه طریق روایت کرده
است و ابن مغازلی او را به شش روایت ذکر کرده است و هریک از صحیح مسلم و بخاری
او را بطرق متعدده پس معلوم شد که حدیث مذکور در کتب اهل سنت متواتر است
چه جای آنکه کتب شیعه با آن منضم شود و دوم حدیث غدیر خم است که بحد شیاع و تواتر
رسیده است در پیش شیعه و سنی جمیعا بلکه این حدیث در میان جمیع امت محمد بحد
تواتر رسیده است و نقل کرده اند که این حدیث را هشتاد و شش نفر از صحابه است که
در روز غدیر در خدمت حضرت بوده اند و از علمای عامه ابن عقده این حدیث را بصد
و پنجاه طریق روایت کرده و بعضی بصد و پنجاه طریق و بعضی دیگر بصد و بیست و سه طریق
روایت کرده اند طبری هفتاد و پنج طریق روایت کرده است و ابن مغازلی شافعی او را بدوازده

طریق روایت
۱۹۰

طرقی روایت کرده است و بعد از آن گفته است که این حدیث ثابت صحیح است و مخالف
و من در هیچ حدیثی علی عندی و این فضیلتی است که خدا علی را بآن ممتاز کرده است
و این حدیث در اکثر کتب اهل سنت مذکور است مثل صحیح بخاری و صحیح مسلم و
صحیح ترمذی و صحیح ابی داود و جمع بین الصحیحین و جمع بین الصحاح
الستة و مسند احمد حنبل و تفسیر ثعلبی و کتاب عقد ابن عبد ربه و کتاب
ابن مردویه مغازلی و غیر اینها از کتب اهل سنت و در بسیاری از این کتب بطرق
متعدده روایت شده است و هم نقل این حدیث اینست که در وقتی که حضرت رسالت پناه
از حجة الوداع برگشت سه روز پیش در پی جبرئیل نازل شد و از جانب
الهی پیغام نصب نمودن حضرت امیر را در پیغمبر تا خبر بیابد کند و منتظر بود
که امر الهی در این خصوص موکد شود و امر شد به محافظت از شر دشمنان
برساند زیرا که حضرت میدانست که بسیاری از اصحاب غایت بغض و عداوت
بعلی ابن ابیطالب دارند و هرگاه او را کند در مقام عناد و لجاج خواهند
برآمد پس حضرت چون بغدیر خم رسید جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد
یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته
والله یعصمک من الناس ان الله لا یهدی القوم الکافرین یعنی ای محمد تو
برسان آنچه نازل شده بسوی تو از پروردگار تو و اگر او را نرسانی تبلیغ رسالت
نکرده و خدا محافظت میکند ترا از شر دشمنان بدرستیکه خدا هدایت نمیکند
جمیع کفار را در وقتی که جبرئیل این آیه را آورد در وقت ظهر بود و روز بود

بغایت گرم نخوابید یعنی خرد و مردم را بر پا میافکنند نه و یعنی را بر
میافکنند نه از حرارت آفتاب پس در وقت که آن حضرت امر کرد تا جهاز
شتر منبری برای او ساختند حضرت بر بالای منبر برآمد و بعد از حمد الهی گفت
یا معاشر المسلمین الست اولی منکم من انفسکم قالوا بلی یعنی ای گروه مسلمانان
آیا من در امور دین و دنیای شما اولی نیستم همه عرض کردند بلی یا رسول الله
پس دست حضرت امیر را گرفته و گفت فمن کنت مولاه فعلی مولاه اللهم
وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله یعنی هر کس
من مولای او هستم پس علی هم مولای او است خداوندا دوست دار هر کسی که علی را دوست
دارد و دشمن دار هر کسی که علی را دشمن دارد و نصرت بده و یاری کن هر که علی را
یاری کند و مخذول کن هر کس علی را مخذول کند پس جبرئیل نازل شد و این آیه را
آورد الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا
یعنی امروز کامل گردانیدم دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و
راضی شدم از دین شما که اسلام است پس عمر ابن الخطاب علیه اللعنه حضرت
علی گفت بخ بخ لک یا علی ابن ابی طالب اصبحت مولای و مولی
کل مؤمن و مؤمنة یعنی خوشا حال تو ای پسر ابو طالب بدرستیکه گردیدی
مولای هر مؤمن و مؤمنه و وجه استدلال این خبر بحجت آنستکه مولا در اینجا
یعنی اولی است بتصرف در امور دین و دنیا است که عبارت از امام و خلیفه
و هر چند معانی دیگر هم از برای او در لغت عرب آمده است مانند ناصر و محب

وارادکننده

و ارادکننده و آزاد کرده شده و همسایه لکن در اینجا لابد یعنی اولی بتصرف در امور
دین و دنیا است بچند جهت اول اینکه پیغمبر گفت آیا من اولی بتصرف در امور
دین و دنیای شما نیستم و بعد از این کلام بر او تفریع نموده پس باید لفظ مولی
هم که تفریع بر او شده است همان معنی باشد دوم اینکه هیچ عاقلی تصور
نمیکند که در وقت حرارت گرمای هوا در بیابان پیغمبر مردم را جمع کند که بگوید
علی دوست شما است یا یاری کننده شما و حال اینکه هر یک از مسلمین دوست و
یاری کننده مسلمانانند و هیچ بی شعوری تجویز نمیکند که این کلام از پیغمبر
این معنی برپا شود سیم اینکه اکمال دین و اتمام نعمت که آیه الیوم اکملت لکم دینکم
مشتمل بر آنست با هیچیک از معانی دیگر نسبت ندارد چهارم اینکه تهنیت عمر
صریحست در اینکه پیغمبر علی را خلیفه کرد و از آنچه ما ذکر کردیم معلوم شد
که مولی را نمیتوان در حدیث مذکور بر معنی دیگر غیر از اولی بتصرف در امور
دین و دنیا حمل نمود و از اینجا فساد قول بعضی از اهل سنت معلوم میشود
که چون [illegible] انکار نمود میگویند چه مانع دارد که در اینجا معنی ناصر و محب
باشد تعجب میکنیم از جماعت ابلهی چند که عقل ایشان تجویز این معنی را میکند که بگوید
پیغمبر در وقت گرمای ظهر و حرارت گذاشتن هشتاد و چند هزار نفر را معطل کرد و منبری از برای
خود نصب کرد و بالای آن رفت و گفت هر که من دوست او هستم علی هم
دوست اوست و خداوند اهم دوا... در خصوص این [illegible] حتی [illegible] فهم
و مجال این ادراک او لا یعلمون بجهل [illegible] تقولون ما شاو

فاتاهم الله انی یؤفکون حدیثی است که اهل سنت در کتابهای خود نقل کرده اند
که حضرت پیغمبر فرمودند که کسی ظلم کند علی را در محل نشستن من بعد از من گویا
که انکار نبوت من و سایر انبیا کرده است و این بر هر کسی ظاهر است که مراد از محل نشستن
خلافتست و اما اثبات امامت از طریق وجود معجزات و ظهور کرامات و خوارق
عادات و اخبار از مغیبات مخفی نیست که معجزات صادره از آن حضرت بسیار و حصر آن
همچنانکه در مصنفات فریقین مذکور است و در السنه خواص و عوام مشهور است مانند
رد خورشید سه مرتبه یک مرتبه در حیوة پیغمبر و دو مرتبه بعد از وفات او
اهل سنت در اینکه حضرت رد خورشید نمود حرفی ندارند اینکه هست که وقوع دو مرتبه
را قبول نداشته باشند این از برای ما ضرر ندارد زیرا که همینکه ثابت شد که
آن حضرت رد شمس نمود کافیست اگرچه یک مرتبه باشد و سه مرتبه نباشد
و مثل مخاطبه آن حضرت با اژدها در وقتیکه در بالای منبر بود در کوفه و محاربه آن حضرت
با جنیان در چاه بئر العلم و مثل کندن در خیبر و حال آنکه هشتاد نفر از برداشتن
آن عاجز بودند و این امور را اهل سنت معترفند و معجزات بسیار دیگر از
حضرت صادر شده است که بعضی را اهل سنت قائلند و بعضی را انکار میکنند و ما از
برای مدعای خود احتیاج بغیر ذکر کردیم کافیست و اما اخبار آنحضرت از مغیبات
مثل خبر دادن از شهادت خود در ماه مبارک رمضان و خبر دادن او بطلحه که
از آل ابوسفیان نسبت بدو شتان او و خوارج اهل نهروان از قبیل میثم تمار و رشید
هجری و کمیل ابن زیاد و غیرهم و مثل خبر دادن بکشته شدن ذی الثدیه

کرسرکرده

که سرکرده خوارج بود و غیر اینها از امور مخفیه که آنحضرت خبر داده است و شیعه
و سنی هر دو اعتراف دارند و از آنجمله امور مغیبات که حضرت خبر داده است
و جمیع متعصبین در کتب خود نقل کرده اند آنست که روزی جمعی در خدمت
آن حضرت عرض کردند که خالد ابن عرفطه در وادی القری فوت شد
حضرت فرمودند دروغ است او نخواهد مرد تا لشکر ضلالت را بسر فرزندم حسین بکشد
و علمدار او حبیب ابن حمار باشد در آن وقت حبیب ابن حمار در پای منبر آن
حضرت بود برخواست و عرض کرد که من از محبان شمایم حضرت فرمودند که زنهار که
علمدار او نباشی اما میدانم یقین که علمدار خواهی بود و از این در داخل خواهی شد
و اشاره بباب الفیل کرد پس در وقتی که ابن زیاد و عمر سعد را بمقاتله جناب سید الشهدا فرستاد
خالد ابن عرفطه را سرکرده ایشان کرد حبیب ابن حمار علمدار او بود
اما اثبات آن حضرت از طریق عدم قابلیت خلفا چون این خوبست که هرگاه امور چند
از ایشان صادر شده باشد که منافی رتبه امامت و خلافت باشد و مع ذلک این قبیل
نقص باشد یعنی امت در امر خلافت منحصر بدو فرقه باشد بعضی او را خلیفه دانسته
و بعضی خلفا ثلاثه را لهذا باید خلافت حق علی باشد زیرا که هرگاه عدم قابلیت ایشان
ثابت شود غیر از علی کسی نیست که احدی مدعی خلافت و امامت او شده
اما اموری که از ایشان صادر شده است که منافی رتبه خلافتست الی غیر النهایه
است و کتب فریقین مملو از مطاعن ایشان است و ما در اینجا نقل قلیلی که متفق علیه فریقین
است اکتفا میکنیم از آنجمله آن ملاعین ... و آن اشقیاء امت سید المرسلین

بود در خانه رسول الله صلعم و با علی و فاطمه کردند آنچه کردند و
حال اینکه خود روایت کرده اند که پیغمبر خدا فرمود که هر که علی و فاطمه را اذیت
کند مرا اذیت کرده است و هر که مرا اذیت رساند خدا را اذیت رسانیده است
و خود روایت کرده اند که هر که علی را هر که اذیت برساند محشور شود با یهود و نصاری
چنین جماعتی با ز قابلیت مرتبه خلافت را دارند و از آن جمله ابا بکر علیه اللعنة فاطمه علیها السلام
را منع کرد از ارث پدر خود بسبب حدیثی که از پیش خود اختراع نموده بود که پیغمبر فرموده
است که ما معاشر انبیاء ارث نمیدهیم و آنچه از ما باقی ماند باید تصدق نمود و حال
اینکه این مخالفست با آیات بسیاری از آیات قرآنیه و اما عقل تجویز نمیکند که چنین حدیثی
پیغمبر بگوید و علی و هیچیک از اصحاب نشنوند و همین ابو بکر او را بشنود و حال آنکه
مخالف حکمی است که خود ابو بکر نموده زیرا که در وقتی که علی و عباس در خصوص استر
و شمشیر و عمامهٔ رسول خدا صلی الله علیه وآله نزد ابو بکر رفتند از او حکم خواستند گفت اینها بسبب
ارث بعلی میرسد و از آن جمله ابو بکر و عمر منع فدک را از فاطمه کردند و حال آنکه
پیغمبر باو بخشیده بود و فاطمه حضرت امیر و حسنین و ام ایمن را بشهادت برد
اما بود شهادت ایشان را رد کرد و گفت شهادت علی و حسنین مسموع نیست بسبب
اینکه ایشان میخواهند جلب منفعت بکنند و ام ایمن زنست و شهادت زن قبول نیست
و حال آنکه علی و حسنین معصوم بودند و خود اقرار بعصمت ایشان داشتند و ام ایمن را
پیغمبر خبر داده بود که از اهل بهشت است با وجود اینکه در شرع خاتم النبیین شهادت دو زن قبول
و فرزند و زن مقبولست و بعد از آنکه ابا بکر بغلط خود برخورد و فدک را بفاطمه رد کرد

وکاغذ نوشت

وکاغذ نوشت و باو داد عمر کاغذ را از آنحضرت گرفت و درید و باز فدک را
تصرف کردند و شکی نیست که این غایت ظلم بود بر فاطمه و آنچه بود که فاطمه وصیت کرد
که ایشان بر جنازه او نماز نکنند و عمر عبد العزیز بنابر ظلم خود برد ایشان فدک را باولاد
فاطمه رد کرد و از آن جمله خلفاء ثلاثه تخلف از جیش اسامه نمودند و حال آنکه پیغمبر
لعن نموده کسیرا که از جیش اسامه تخلف کند و کسیرا که پیغمبر لعن کند قابلیت
خلافت را ندارد و از آن جمله ابو بکر در وقت در گذشتن شک میکرد که آیا قابل
خلافت بوده ام و میگفت کاش از پیغمبر سؤال میکردیم که خلافت حق کیست
و با اهل آن منازعه نمیکردیم و از آن جمله ابا بکر گفت که مرا شیطانیست
که مرا فریب میدهد پس اگر راست روم مرا اعانت کنید و اگر خطا کنم مرا از آن دور
کنید و کسی که شیطان بر او مسلط باشد قابلیت ریاست عامه مسلمانان ندارد
و از آن جمله عمر گفت بیعت ابا بکر از غیر تامل و فکر بود و خدا مسلمانان را از شر او
نگهداشت و کسیکه عود کند باین نوع بیعتی او را بکشید پس اگر عمر در این کلام صادق
بود ابا بکر از جمله عاصیین بود و اگر کاذب بود او را مرتبه امامت نشاید و از
آن جمله پیغمبر چند آیه از سوره برائة با بکر داد که بمکه برده بر اهل مکه بخوانند
پس جبرئیل نازل شد که باید ادای امر تو را نکند مگر تو یا کسیکه از تو باشد پس
حضرت رسول حضرت امیر را فرستاد و در راه آیات را از ابا بکر گرفت و خود آیات
را بمکه برد و شکی نیست که قابلیت چند آیه را نداشته باشد قابلیت مرتبه خلافت
بطریق اولی نخواهد داشت و از آن جمله ابا بکر عارف باحکام شرعیه نبود حتی اینکه میراث

حقه را علمدار شد و میراث کلاله را نمیدانست و قطع کردن دست چپ دزد و غیر اینها از اموری که اهل سنت
خود روایت کرده اند و کسیکه عارف بمسائل شرعیه نباشد مستحق خلافت نبی نیست و همچنین
هم اصول احکام شرع بی اطلاع بود شتی اینکه امر کرد زن حامله و زن مجنونه را رجم کنند و منع کرد از زیادتی
صداق و حکم کرد که هر چه زیادتی صداق باشد در بیت المال بگذارند و حال اینکه حق شارع الحکم هستاد
و غیر اینها از احکام که بیدین خطا میکرد و بسیار با حضرت امیر رجوع میکرد و عمر علیه اللعنه قبول میکرد
و میگفت لولا علی لهلک عمر و میگفت جمیع مردم در احکام شرع داناترند از عمر حتی زنانیکه
در پشت پرده اند و از آن جمله عمر منع کرد از متعتین و در بالای منبر گفت که دو متعه بود که در زمان
حضرت رسول حلال بود و من آنها را حرام کردم و هیچ پروا ندارم و از آن جمله در حد شرب خمر شک کرد
و همچنین نمیدانست که از برای ستمگر دن نخواهد بود بعد از آنکه ابابکر آیه انک میت و انهم
میتون از برای او خواند گفت گویا من هرگز این آیه قرآن را نشنیده بودم و از آن جمله عثمان
از بیتهای بسیار با اصحاب بید کنار شد و بمثل اینکه ابوذر غفاری را بزد و اخراج بلد کرد و عمار یاسر را زد تا آنکه
فتق عارض او شد و ابن مسعود را کشت و بسوزانید و از آن جمله عثمان اموال بیت المال را بخشش خود میداد
و دشمنان مسلمانان قبیله را داد و دو نفر که حضرت رسول ایشان را رد بود چشم پوشید و انعام نمود و حق ایشان را جاری نمود
یکی حکم بود که شرب خمر نموده بود و دیگر عبد الله بن عمر که هر قرآن را بنا حق گشت و حال آنکه هر آل تقوم
اختیار نموده بودند و از آن جمله فسق و فجور عثمان بحدی رسیده بود که اصحاب او را خلع کردند و او را
بکشتند و حضرت امیر فرمودند قتله الله یعنی خدا او را کشت و احتمال دارد که نفرین باشد یعنی خدا او را
بکشد و در احضور حضرت اسباب او بیشتر از کشته شدن او فرموده اند بعد از آنکه او را کشتند و
تا سه روز نعش کثیف او را کسی دفن ننمود و بحی عمایل که جمیع از اهل سنت معترفند باینکه علی در حل

مکشتن عثمان داشت نمیدانم این چگونه تا مذهب ایشان می
سازند زیرا که در صورت البته یکی از ایشان بر باطل خواهند بود
و حال اینکه اهل سنت هر دو را خلیفه بحق میدانند و این
ممتنع است و حقیقت این دلیل است علیحده بر فساد مذهب ایشان بحمد الله
تعالی بطریق حصر امامت علی ابن ابیطالب ثابت شد فصل هفتم
در اثبات امامت سایر ائمه اثنا عشر علیهم صلوات الله الملک الاکبر
بدانکه فرقه ناجیه که ایشان را شیعه اثنا عشریه میگویند معتقدند باینکه بعد از علی
ابن ابی طالب خلیفه و امامت حضرت امام حسن علیه السلام است و بعد
از حضرت امام حسین و بعد از او علی ابن الحسین و بعد از او محمد ابن علی الباقر
و بعد از او جعفر ابن محمد و بعد از او موسی ابن جعفر و بعد از او علی ابن موسی الرضا
و بعد از او محمد ابن علی الجواد و بعد از او علی ابن محمد النقی و بعد از او حسن ابن علی
العسکری و بعد از او محمد ابن الحسن المهدی صاحب الزمان صلوات الله علیهم اجمعین
و اعتقاد ایشان آنست که صاحب الزمان در حیات است و از انظار خلایق غایب است
و هر وقت که خدا مصلحت بداند امر بظهور او خواهد نمود و اثبات امامت اول ایشان
که حضرت امیر المؤمنین باشد معلوم شد و اما اثبات یازده امام دیگر تمامی ایشان
امامت ایشان از هر چیز روشن تر است چه از طریق نصوص متواتره در کتب فریقین و چه از طریق عصمت و
افضلیت ایشان و چه از طریق ظهور کرامات از ایشان اما از طریق نصوص شیعه متواتره
است که هر یک از ائمه نص بر امامت دیگری نموده یعنی حضرت تصریح بر امامت حضرت امام حسن و

در اثبات امامت امیر المؤمنین و اولاد او نبذی که ادله است

و امام حسن ترجیح بامامت حضرت امام حسین نمود همچنین از طرق شیعه احادیث متواتره وارد
است که پیغمبر نص بر امامت اثنا عشر نمود از آن جمله حدیث متواتر است که حضرت رسول صلعم
بحضرت امام حسین نمود و گفت این فرزند من امامست و پسر امامست و پدر نه امام است
نهم ایشان قائم ایشان خواهد بود و از آن جمله حدیث لوحست که جبرئیل آورد و اسامی ائمه
اثنا عشر و القاب ایشان بر آن مکتوب بود و حضرت رسول آنرا بفاطمه سپرد و این حدیث متواتر است
و احادیث منقوله از رسول صلعم در نص امامت ائمه اثنا عشریه در طرق شیعه بسیار است و در طرق اهل سنت
بر اصطلاح ایشان اخبار بسیار است بلکه از تواتر تجاوز نموده است و از آن جمله در کتاب مصابیح اهل
سنت در باب مناقب قریش از جابر بن سمره روایت کرده است که پیغمبر فرمودند که اسلام همیشه عزیز خواهد بود
تا دوازده امام که ایشان از قریش باشند و همین حدیث هم مسلم در صحیح خود روایت کرده است و از آن جمله
در صحیح بخاری مذکورست که پیغمبر فرمودند که همیشه این دین ظاهر خواهد بود تا قیامت یا بشود دوازده
نفر بر شما امام شوند که همه از قریش باشند و از آن جمله در صحیح ابی داود مذکورست که پیغمبر فرمودند که همین دین دوازده
امیر خواهند بود که همه از قریش باشند و در کتاب مقتضب الاثر از سلمان فارسی روایت کرده است که سلمان گفت
روزی بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسیدم دیدم حضرت امام حسین بر زانوی مبارک آن حضرت نشسته بود و حضرت رسول
چشمهای او را میبوسید و با او میگفت تو سیدی و پسر سیدی و پدر سیدی و تو امامی و پسر امام و پدر ائمه
و تو حجتی و پسر حجت و پدر نه حجت خدائی که از صلب تو باشند نهم ایشان قائم ایشان باشد و از آن جمله حدیثیست که
بسیاری از اهل سنت از مسروق روایت کرده اند که او گفت ما جمعی در خدمت عبد الله بن مسعود
نشسته بودیم که جوانی در آنجا حاضر بود و گفت یا شیخ از شما عهدی گرفت که بعد از او چند خلیفه
خواهند بود عبد الله بن مسعود با او گفت تو بسیار کم سنی و این مسئله ایست که تا حال کسی از من سوال

بلی پیغمبر از ما عهد گرفت که بعد از او دوازده خلیفه خواهند بود بعدد نقباء بنی
اسرائیل و از این قبیل اخبار در کتب اهل سنت بسیار است و لیکن آنچه ما ذکر کردیم
کافیست و اما طریق اثبات امامت ایشان بانفراد آنکه ثابت شد بادله عقلیه
که در هر زمانی امام باید معصوم باشد تا زمانی خالی از حجت خدا نباشد و معصوم نبودند ما سوای ایشان
و اتفاق دشمنان ایشان جمیعا و معاندین ایشان بعصمت نبودند و اهتمام در اظهار معایب
و مثالب ایشان داشتند و مع ذلک نتوانستند خطائی از ایشان بر خورند و برهم خود
نتوانستند که چنین باشد و اما طریق افضلیت معلومست که هریک از ایشان افضل اهل
از جمیع مردم آن عصر بودند و این معنی متفق علیه کل فرق اسلامست و کسی انکار ندارد
تا محتاج بدلیل باشد و اما ظهور معجزات از ایشان از آن بیشترست که ظاهر و متواتر اخبار
در ضبط آن بتواتر رسیده است و اهل سنت هم در کتاب خود معجزات بسیار
نقل کرده اند و چون ذکر معجزات هریک از ایشان باعث تطویل مقصد میشد لهذا ترک
ذکر معجزات ایشان نمودیم و اما اثبات غیبت حضرت صاحب الامر و الزمان صلوات الله
الملک الرحمن و اثبات بقای او قبل از این بدلیل عقلی ثابت شد که هیچ زمانی زمین خالی
از حجت نمیتواند شد پس باید آن حضرت هم باشد تا زمین از حجت خدا خالی نباشد و ادله نقلیه
متواتر میان شیعه و سنی بسیار است و هیچیک از شیعه و سنی انکار آن نکرده اند اول
حدیث اینست که پیغمبر فرمودند هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد مرده است
مردن اهل جاهلیت پس از این حدیث معلوم میشود که در هر زمانی امامی باید باشد
و اهل سنت چون نمیتوانند انکار این حدیث کنند لهذا اشتغال و ... متقلد

میگویند مثل اینکه بعضی میگویند امام زمان قرآنست و نمیدانند که قول آنحضرت
که هر کس نشناسد امام زمان خود را دلالت میکند که امام زمان متعدد است
و هر زمانی امامی دارد و قرآن یکچیز است و نسبت او بجمیع ازمنه علی السویست
دیگر او را امام زمان گفتن معنی ندارد و بعضی گفته اند که مراد از امام زمان
پادشاه عصر است آیا هیچ عاقلی تصور میکند که پیغمبر چنان بگوید هر که بمیرد و کافری
یا فاسقی مقتدای انواع معاصی را نشناسد مردن او مثل اهل جاهلیت
بود حاشا و کلا که رسول خدا صلی الله علیه و اله چنین کلامی فرماید
باب پنجم در معاد بدان ایدک الله که انسان مرکبست از دو چیز یکی هیکل
بدنی محسوس مشاهد که از عالم مادیاتست و دیگری نفس ناطقه که او را
روح هم میگویند و از عالم مجردیاتست و هر یک از این دو را لذاتی و المیست
که مخصوص باوست و چون لذت عبارتست از درک کردن چیزی که ملایم و
مناسب آن مدرک باشد و الم هر چیزیست که منافی و ناگوار آن مدرک
باشد لهذا لذات مدرکه او را لذات جسمانیه گویند هر لذتیست که مدرک آن
قوای جسمانیه باشد و مناسب آنها باشد مثل لذات مأکولات و
مشروبات لذیذه که مدرک او قوه ذائقه است و از این قبیل مثل جماع کردن
که مدرک او قوه و از این قبیل است ملامسه کردن با هر چیز نرمی و مثل
لذات هر بوهای خوش که مدرک آن قوه شامه است و مثل لذات نغمات و
صداهای حسن که مدرک آن قوه سامعه است و مثل التذاذ بجمله

که مدرک او قوه باصره است و الام جسمانیه نقایض امور مذکوره است مثل جوع
و عطش یا اکل و شرب از مطعومات و مشروبات کریهه و ملامسه با چیز زبر و یا
چیزهائی که خلاف طبع باشد مثل حرارت شدیده و برودت شدیده
و رسیدن مسمومات به بدن و بریدن اعضا و استشمام بوی ناخوش
و شنیدن صداهای بد و دیدن صورتهای کریهه و اما لذات نفس ناطقه که
او را لذات روحانیه گویند که چون نفس صحیح دو قوه دارد یکی قوه علمی و
یکی عملی لهذا لذات او هم بر دو قسمست یکی لذات که متعلق بقوه علمی
مثل التذاذ از درک حقایق اشیا بنهج حق و صواب و یکی لذاتی که متعلق
بقوه عملیست مثل التذاذ از صفات جمیله و اخلاق پسندیده از توکل و
رضا و زهد و تقوی و اخلاص و انس بخدا و صبر در مصائب و بلاها و سخاوت و شجاعت
و مروت و یقین و ایمان و وقار و اطمینان و غیر اینها از خصال حمیده و افعال
پسندیده و الام هم بر دو قسمست الامی که متعلق بقوه علمی است و
و الامی که متعلق بقوه عملی اوست اما الامی که متعلق بقوه علمیست مثل آنکه
تألم او از جهل بسیط و جهل مرکب که امور را بخلاف آنچه که هست اعتقاد
کرده باشد و الامی که متعلق بقوه عملی اوست از قبیل تألم او از صفات رذیله
و خصال ردیه مثل بغض و حسد و عداوت و بخل و کینه و قساوت و تجبر
و کبر و عجب و تلبیس و ریا و غیر اینها از ملکات خبیثه و هرگاه این معلوم شد و دانستی
که انسان منقسم است بدو جزء که یکی بدنست و دیگری روحست و دانستی که

لذات و الام هم از برای ایشان بر دو قسمست یکی معاد جسمانی که عبارتست از مبعوث
شدن بدن و رسیدن او بلذات جسمانیه که عبارتست از ثواب یا بالام جسمانیات
که عبارتست از عذاب و یکی معاد روحانی است که عبارتست از رسیدن روح بلذات
روحانیه و قسم اول معاد که معاد جسمانی باشد ثبوت او متفق علیه میانه علما
بلکه میانه جمیع مسلمین و ارباب ملل و شرایع است بلکه جمعی از ملاحده و دهریه و
تناسخیه انکار معاد جسمانی را نمیکنند و قسم دوم که معاد روحانی باشد جمعی انکار
او را کرده اند و انچه مذهب محققین حکما و مدققین ارباب شریعت و فقها و متالهین
از عرفا است انستکه هر دو قسم معاد ثابتست و میگویند بعد از مفارقت نفس
از بدن از برای او لذات و الام خواهد بود تا اینکه خداوند تعالی اموات
زنده گرداند و ارواح ایشان را با بدن ایشان عود فرماید و بعد از تعلق ارواح بابدان
از برای ایشان هم لذات جسمانیه و هم لذات روحانیه هر دو خواهد بود و شکی نیستکه
که منافات میانه جمع شدن لذات یا الام جسمانیه یا الام روحانیه نیست
همچنانکه در این عالم هم جمع هر دو و لذات یا هر دو الام میباشد مثل اینکه اکل و شرب و
جماع و سایر لذات جسمانیه از مسموعات و مبصرات حاصل میشود مع ذلک ادراک
معرفت و علم ایشان بحقایق اشیا و اسرار ایشان تحمل او از سایر صفات حمیده ملکه
میشوند همچنین جمعی با وجود اینکه مبتلا بالام جسمانی از جوع یا امراض و
غیر انها یا الام روحانیه هم مبتلا میباشند از قبیل جهل و بخل و حسد و عجز و
ایمان و در اینجا است که وارد میشاید که ما میشنیم که اکثر مردم با مور مکلفه شما ایمان

والالام

والالام روحانیه هم مبتلا اند و مع ذلک از ان متاذی نمیشوند و ادراک هیچ الم نمیکنند
مثل جهل بسیط و جهل مرکب و ریا و تلبیس و حسد و کینه که اکثر مردمان با ان مبتلا میباشند
مع ذلک ادراک هیچ الم نمیکنند و جواب این شبهه انستکه ایشان چون منغمر در علایق
جسمانیه و منهمک در غواشی بدنیه و اعمال دنیویه و ایشان احاطه نموده و اشتغال شکر و
هر و کرفته نفوس ایشان از صفای اصلی خود خارج شده و از ملایمات و منافیات
خود غافل کردیده و تجرد او ماد یات مبدل شده لهذا از امور مذکوره متاذی
و با وجود اینکه انها الام ذاتیه اند از برای ایشان متالم نمیشوند اما بعد از انقطاع
ایشان از ابدان و قطع علاقه ایشان از امور جسمانیه کمال تالم از برای ایشان حاصل خواهد
بود که ما فوق ان نخواهد داشت و چگونه چنین نباشد و حال اینکه جمعی در این عالم هم
فی الجمله صفائی از برای نفوس ایشان بهم رسیده تا از جهل و اخلاق ذمیمه نهایت تاذی
و تالم دارند بحدیکه هریک از اخلاق ذمیمه در نفوس ایشان مانند مار عقربیست که بر ایشان
مسلط باشد و هر ساعت زهر خود را بر ایشان بریزد پس معلوم است که هر کس را بعد از خرابی بدن
و قطع علاقه نفس او با الکلیه از بدن و بوطن حال بچه نحو خواهد بود هرگاه ملکات ردیه
و صفات ذمیمه را کسب کرده باشد و از انچه ذکر کردیم دلیل ثبوت معاد روحانی ثابت شد
زیرا که هرگاه علم و صفات حسنه احداث ملکات فاضله در نفس بکند و جهل و هریک از صفات
قبیحه احداث ملکات مودیه بکند در این عالم بشر از خلق اجساد و بعد از و
لذات و الام از برای نفس خواهد بود و اما دلیل بر معاد جسمانی پس قائم است هم از
عقل و هم از شرع اما از شرع ایات کثیره قرانیه و احادیث متواتره نبویه و کثرت ایات نحوا

...نیستکه هر کسی از عوام شنیده است و احتیاج نکند از ثبوت او از اخبار شارع رسیده و از ضروریات
دین مبین است و هر کس اقرار باو نکرده باشد کافر و واجب القتلست لهذا هر که داخل در شریعت
و اقرار بنبوت محمد ابن عبد الله در بعثت معاد جسمانی و اما دلیل عقلی اول اینکه ثابت
شد که جناب الهی عادلست و در مباحث کبریائی او ظلم را راهی نیست پس هرگاه که در
میان عظیم الشأن نوع انسان ظلم و خلاف حساب بشود عدل جناب الهی او را بلکه اینچنین عطا
اینکه بینکو ما می بینیم بعضی بر دیگری ظلم و تعدی میکنند مظلوم در دنیا داد خود از ظالم نمیگیرد
و مغرور الا خود از قاهر میکند پس دار مکافاتی باید که مواخذه این ظلمها و تعدیات بشود
و داد مظلوم از ظالمان گرفته شود که اگر نشود العیاذ بالله در عدل الهی اخلالی بهم رسد و این از جمله
محالاتست و ثانیا اینکه ثابت شد که خلقت بنی نوع انسان که چشم و چراغ عالمیان است
عبث نیست و مع ذلک ما در عالم می بینیم که بعضی مطیعند و بعضی عاصی بعضی محسنند و بعضی مسی
و برخی دائم در عبادات و طاعات و برخی در معاصی و سیئات جمعی در خیرات و مبرات
و گروهی در ظلم و خطیئات طایفه در رضای الهی و فرقه در طغیان و گمراهی
طبقه در نیکی و خیر خوبی و زمره در ملاهی و مناهی مع ذلک می بینیم هر یک
و در این عالم جزای اعمال هر یک باشان نمیرسد پس اگر عالم دیگری نباشد که بهر یک
از این طبقات انسانی جزای ایشان داده شود هر اینه خلقت این انسان اعظم اشیا
عبث خواهد بود و ثالثا اینکه شکی نیست که اجتماع هر دو معاد با یکدیگر
و ثبوت هر دو لذات با الام باهم و جمع میان هر دو سعادت و شقاوت در باب
تکلیف اتم و در وعد و وعید ادخلست تمام شد کتاب اصول دین فی شهر رمضان

کلام شیخ بهائی علیه الرحمة:
مثالهای غزالی در احیاء العلوم
بهتر است در اثبات مطلب از
براهین ابو علی در شفا مرحوم آقا سید
نعمة الله در اول کتاب انوار النعمانیه
میفرماید اگر کسی تامل کند بدلیل اعرابی
که در جواب پیغمبر صلعم عرض کرد البعرة تدل
علی البعیر تا آخر میباید در اثبات صانع
زیاده تر از دلالت دلیلهائی است که شیخ
ابو علی سینا در کتاب شفا و در کتاب
اشارات ذکر کرده است و نیز دلالت آن
زیاده تر است از دلیلها که خواجه نصیر
الدین طوسی طاب ثراه در کتاب قواعد
و در کتاب تجرید العقاید بیان نموده است

دعا بجهة حفظ از ناخوشی و آفه با خود دارد

بسم الله الرحمن الرحیم ولایة علی ابن ابیطالب حصنی

ومن دخل حصنی امن من عذابی اهیا ادرهیا سوهاه

ماخ هملوحیم ساهو یا استراهیا ادونا یا نوبدرسا

اللهالی اولوهی ال وهم هیم السهیا سونا ما رام

اددار مصراب هو هو یا نووه وه اهیه ادر یوی سو

سمیه مالح همد وحیم ساهیه اسراهیه ادوسوا

مانوسه سوال ولا [illegible] م ب لا

یا حی یا قیوم یا حی حین لا حی یا محی الموتی یا حی

لا اله الا انت

ح	ف	ی	ط
ط	ی	ف	ح
ی	ح	ف	ط
ط	ی	ح	ف

[illegible]